

کشف الحیل

عبدالحسین آیتی

قسمت دوم

به نام خدا

اللّهم عجّل لولیّک الفرج

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com

با سلام

تدبیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما رادر این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشدرادارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکارفریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com
bahaismiran@gmail.com
info@bahaismiran.com
bahaism1@yahoo.com

کشف الحیل

(جلد دوم)

تألیف

استاد فرزانه ، دانشمند بلند پایه

عبدالحسین آیتی (معروف به آواره)

به کوشش

علی امیر مستوفیان

تهران – ۱۳۸۹

مقدمهٔ جلد دوم

براصحاب بصیرت پوشیده نیست که مؤلف و مصنف هر کتابی نمی تواند آراء دیگران را در تألیف و یا تصنیف خود دخالت دهد زیرا او خود را متخصص درآن موضوع دانسته برای هدایت دیگران معلومات خویش را می نگارد چگونه ممکن است رأی دیگران را دخالت داده از نظریهٔ خود صرف نظر نماید؟

خصوصا در این موضوع بهائیت که موضوعی است بس پیچیده و درهم و حقایق آن پوشیده و مبهم و عموما از حقایق و روحانیت آن بی خبرند، اگر کسی اندک خبری گرفته از ظاهر کلمات رؤسا بوده که هر چند آن کلمات هم پر است از اغلاط لفظی و معنوی و فلسفی و اخلاقی ولی گاهی جمله های فریبنده ای هم درآن بوده که فکر شنونده را جلب نموده و نتیجه این شده است که یک دسته بی خبران از روح و حقیقت بهائیت، جامهٔ بهائیت پوشیده اند ودر توسعهٔ جامعهٔ آن ، کوشیده اند و بالاخره برای کشف حقیقت جز از راهی که نگارنده رفته، از راه دیگر، نتیجه نداشته واین است که دیده می شود هر روزی که می گذرد بصیرت مردم در این موضوع زیاد شده، از تقرب بدان احتراز می نمایند حتی خود بهائیان هر چه بگذرد بیشتر از غفلت خود برخوردار شده از آن کناره خواهند کرد چنان که در همین کتاب به تذکر حال و مقال بعضی دیگر از منحرفین از حوزهٔ بهائیت خواهیم رسید. بنابراین، در این چند ساله که قلم کاشف الحیل در دست نگارنده بوده بسیاری از مقالات کتبی و شفاهی که صاحبان آن اظهار رأی واعمال نظری فرموده بودند متروک شده، در این کتاب وارد نگشت به علت این که می دانستم مفید نیست ولی اخیرا دو تذکر از شخص بسیار محترمی داده شده که باید در اینجا درج گردد زیرا مطلب مربوط به امور داخلی بهائیان نیست تا بگویم اطلاع بنده بیشتر است بلکه راجع به مصالح اسلامی است و آن ذات محترم که از ذکر نامشان ممنوعم در آن قسمت متخصص اند بلکه مرجع تمام شیعیانند لذا رأی شریف ایشان در ذیل دو تذکره اظهار می شود:

تذکره اول

در کشف الحیل شرحی راجع به لزوم تجدد و اصلاحات اسلامی به قلم نگارنده درج است که آن ذات محترم پس از مطالعه آن از یک قسمتش اظهار مسرت و از قسمت دیگرش ابراز ملالت فرموده مایل بودند که یا سطری چند از آن محو و یا توضیحی برآن افزوده گردد وچون محو آن بعد از طبع ممکن

نبود به ذکر توضیح مبادرت می شود. اما آنچه قابل توجه است در اصل اصطلاحات و موضوع محو موهوم و صحو (حالت هوشیاری و آگاهی در اینجا آشکار شدن معنی می دهد) معلوم است چه بدیهی است که یک دیانت هزار و چند صد ساله در مقام عمل، تمام ارکان و اصولش به حالت اولیه نمانده، بسا اضافات وبدع (بدعت ها) که درآن راه یافته واز خط مستقیمی که شارع مقدس تعیین فرموده انحرافی حاصل می شود بنابراین تاهر جا ممکن باشد باید اصحاب حل وعقد پیکر انور آن را از پیراهه های بی حقیقت پاک و به عبارت ساده از اوهام و خرافاتی که آن را طاری (آیه ۲۱ سورۀ احزاب ، رسول الله اسوۀ حسنه برای شماست) شده مبرا سازند و مردم را به حکمت و فلسفه وحقایق آن مذهب نزدیک کنند وبه مواعظ حسنه، متمسکین (متوسلین) را مذهب نمایند و از تأسی به مؤسس ومشرع آن آئین برخوردار سازند که : لکم فی رسول الله اسوه حسنه .)

اما آنچه مورد تأمل ونظر آقای محترم واقع شده این چند سطر است که : در کشف الحیل درج است. «چهار کتاب تألیف شود: اول در اخبار، دوم در فقه، سوم در تفسیر، چهارم در تمدن اسلامی و نوع معاملات مسلمین با سایر ملل و مذاهب برای آنکه طرق مختلفه تفاسیر منتهی به تفسیر واحد گردد، الخ». حضرت معظم له اظهار فرمودند : که این پیشنهاد شما عملی نیست و اگر محال نباشد اقلا صعب الحصول(رسیدن به آن بسیار مشکل است) است و بالاخره فرمودند: این کار کار هر کس نیست و جزو وجود مبارک معصوم و حجه موعود معلوم نیست کسی از عهده برآید و ای کاش این سطر را ننگاشته بودید.

عرضه کردم از فحوای (مقصودی نهفته در لابه لای گفتار یا نوشتار) بیان عالی می فهمم که انتقادی بر اصول این موضوع و مرام نیست بلکه محل تأمل و نظر عالی همان صعوبت (دشواری) در حصول این مقصد است فرمودند: بلی تأمل در این است که آیا این کار را انجام دهد ؟ وبا فرض انجام چگونه صحت آن محرز و با فرض احراز صحت با کدام قوه مجری گردد وبالاخره این کار کار امام است و بس، چگون کلام بدین مقام رسید تسلیم شدم و قول دادم که این را توضیح دهم – اینک من و وفای به عهد که کرده ام وخود نیز ادراکات متأخره خویش را مزید نموده عرض می کنم: شاید احتیاطی که دامان پاک آن آیت بی همتا را گرفته و رأی منیرشان را بر محو این سطور دلالت نموده این باشد که ممکن است کار به دست نا اهلی افتد که این امور مهمه را سهل انگارد و چیزی از در جهل نگارد که به جای صلاح، فساد به بار آرد و هذا حق لاریب فیه (این حقی است که هیچ شکی درآن نیست .) چه تجربه به مان نشان داد که بسا کسان نام اصلاح را دام افساد ساختند و به تفرقه و تشتت پرداختند که از جمله آنها همین بهای بی بها

است که موضوع صحبت کنونی ماست پس حق می دهیم آن ذات حقیقت خواه را که در ارائه طریق اصلاح بدان صورت که ذکر شده اکراه داشته باشند بنابراین برهر مسلمی لازم است که در اینگونه امور پیروی و تأسی بدان آیه الله نموده به قدر حزم واحتیاط مشی نماید و امری را که از عهده نیاید مباشرت ننماید تا مصداق مثل عامیانه مشهور که شاهد این منظور است نشود « خواستند ابرویش را جور کنند چشمش را کور کردند!»

تذکره آخر

حضرت معظم له فرمودند- بهائی ها در کتب خود نوشته و در محافلشان گفته اند که علمای اسلام حاضر نمی شوند تا ما ادله خود را به ایشان بنمائیم و حقیقت باب و بها را ثابت نمائیم وهر موقع که حاضر شده اند قوه برهان ما را در محاضرات و مناظرات دیده و مغلوبیت خود را فهمیده اند! ! اکنون بنویس که با کدام عالم طرف مناظره شده اند؟ و در کدام بحث غالب گشته اند؟ طبعا اگر چنین چیزی واقع شده باشد باید در کتابی یا مجله و جریده ای درج شده باشد چه هر سخن را دلیلی باید و به صرف ادعا مانند ادعای باب و بها مردود است و قابل قبول نیست پس چرا نمی گویند آن عالم که بوده؟ وآن مجمع در کجا و کی تشکیل شده؟ و آن مبحث در چه موضوع بوده؟ وشهود آن واقعه چه کسان بوده؟ و آن ادله چگونه اقامه شده؟ وبه چه قسم آن عالم اسلامی مغلوب گشته؟ ودر کدام ورقه شرح آن درج شده؟ باز فرمودند : بنویس به قول مشهور اگر همدان دور است کرت (باغ – قطعه کوچک زراعی) آن نزدیک است، بسم الله داوطلب ایشان بیاید به میدان تا یک نفر طلبه ابتدائی را بفرستیم ، یا ملزم (مجاب کننده وغالب در مناظره) کند یا مفحم (آنکه در پاسخ دادن عاجز باشد) شود و حقیّت احدی الطرفین (یکی از طرفین) مسلم گردد. لیهلک من هلک عن بینه ویحیی من حی عن بینه (هلاک شونده هلاک شده از ارائه دلیل و زنده، جاوید شده از ارائه دلیل) (انتهی)

اکنون از طرف خود و آقای آیه الله مذکور به بانک بلند می گوئیم: ای اهل بها تاکنون در پس پرده خفا لاف و گزاف و دروغ و یاوه به هم می بافید اگر مردم بی خبرند ما که هم را می شناسیم و می دانیم که هر کس اندکی با اصطلاحات علمی آشنا باشد، از او فرار می کند ودر بر رویش بسته به همدیگر خبر می دهند که از او بپرهیزند؟ شما هنوز نتوانسته اید ادعای باب و بها را معین کنید تا برسد به دلیل صحت و سقم آن و به طوری که در کشف الحیل ذکر شده باب هفت مرتبه ادعای خود را عوض کرده!! واین مسئله

را تمام بابیان و بهائیان تا دیروز معترف بوده اند و اگر امروز منکر شوند ما از روی بیان و کلام خود باب این مقصد را اثبات می نمائیم و هکذا بهاء، به همان قسم که ذکر شده نخست سرارشاد و مرادی داشته و می خواسته است مرشد صوفیهٔ اسلام شود و نام خود را درویش محمد می گذارد و بنا بوده است از زیر بار باب و بیان بیرون رود برای این که باب برادر بها یحیی ازل را جانشین خود کرده بود و جای مهری برای بها نگذارده بود بعد از این که از راه مرشدی ناجح (کامیاب) نشده ناچار به وصایت و خلافت صبح ازل (برادر خودش) موفق و معترف شده وبا او بیعت کرده و عهد بسته، پس از چندی عهد او را شکسته و ناقض پیمان شده! همان ازل را که مظهر ذات لم یزل (لم یزل یعنی بدون زوال) می خوانده، شیطان دغل(مکر و فریب) خوانده آنگاه خودش دم از رجعت حسینی (می گویند) زده، در حالتی که کلمه ای که دلالت براین ادعا هم بکند در الواحش دیده نشده و در پایان دم از الوهیت زده و کلمات کفر آمیزش که ادعای خدائی را متضمن است واضح تر از سایر ادعاهای اوست تا به حدی که در لوح عید مولود خودش (هذا یوم فیه والد من لم یلد ولم یولد) (در این روز کسی متولد شد که فرزند دارد و نه متولد می شود!!!) گفته یعنی خدایی که متولد نمی شد امروز متولد شده است !! وخلاصه اینکه معلوم نشده که آیا سید باب امام بوده یا نبی؛ تابع اسلام بوده یا ناسخ آن ، توبه نامه ای که نزد ناصرالدین شاه فرستاده صمیمی بوده یا جعلی و تقلبی، ومعیّن نشده که بهاء بنده ازل بوده یا خدای لم یزل ! رجعت امام بوده یا مظهر نبی؟ ذات غیب بوده یا دارای صفات غیب؟! با همه اینها می گوئیم : بیار آنچه دارای زمردی و زور.

هر چه دارید بیارید وخود و جمعی را راحت نمائید من به تنهائی حاضرم در مجلسی که به اجازه دولت و حضور نمایندگان ملت تشکیل شود بطلان باب وبهاء و فساد بابی و بهائی را کالشمس فی وسط السماء (خورشید در وسط آسمان یعنی هنگام ظهر) ثابت کنم آخر مردم عقل دارند سخن ما و شما را می شنوند و غث(بی ارزش) را از ثمین (ارزشمند) تمیز می دهند تا کی رقص در تاریکی؟ تا کی لاف در غربت و ...؟ تاکی جاسوسی اجنبی به بهانه و نام مذهبی ؟ اگر بگویم : در بین همین دسته خائنین وطنی که امسال به حبس واعدام افتادند چند نفرشان را به اسم و رسم می شناسم که بهائی بودند خواهید گفت : تهمت می زنی اگر می گوئید اینها تهمت است بسم الله حاضر شوید تا تمام الواح که بعضی مؤید این عرایض من است و بعضی مؤید مطالب دیگر ارائه شود یعنی حاضر شوید تا آلت اجنبی بودنتان را ثابت و تا تمام نواقص و عیوبی که در مذهب شماست و نزد بی خبران آن را انکار می کنید اثبات نمایم واگر از عهده برنیامدم دولت مقتدر است و عادل و مانند دولت قاجار نیست (زمان چاپ اول کشف الحیل ۱۳۱۱ شمسی

مطابق ۱۳۵۱ قمری زمان سلطنت رضا شاه پهلوی بوده که مرحوم آیتی به خاطر توفیق در چاپ کتابش از آن رژیم به نیکی یاد نمود وگرنه بهائیان در رژیم پهلوی دست اندر کار امور بودند) که یک طرف بابی بکشد و یک طرف نزدیکانش در بساط شما باشند و حالت تذبذب داشته باشند دولت کنونی در عین اینکه حافظ مذهب رسمی ایران است – اسلام – ودر امر مذاهب مختلفه بی طرف ودر خود افراد ملت، عدالت را منظور دارد از خدا می خواهد که این قضیه معلوم و یک طرفی شود واین مفسدت از میان برخیزد و وحدت ملی حاصل شود اگر ما موفق به انجام این کار شده باشیم از احدی اجر و مزد حتی مرحبا و آفرین نمی خواهیم، حتی موفقیت خود را هم منحصر به ابطال شما بابیان و بهائیان قرار نمی دهیم و می گوئیم: شاید حرف های خوب و براهین مطلوب دارید وما را مجاب و مفحم سازید چه بهتر از این که همه کس بفهمد ما امر حقی را انکار کرده ایم و لعن و طعن هائی که شما آهسته در خانه هایتان برما بفهمد ما امر حقی را انکار کرده ایم و لعن و طعن هائی که شما آهسته در خانه هایتان برما می کنید علنی شود و همه افراد ملت با شما هم صدا شوند، دولت هم ما را به کیفر بهتان ها که بر شما زده ایم مجازات کند، شما هفت سال است یک کلمه از کتاب های مرا و آقای نیکو و آقای میرزا صالح و آقای حجت ومقالات آقای شهاب و آقای بدری که طبع و نشر شده، جواب ننوشته اید واگر نوشته اید مانند توپ های میرزا خدا زیر جلی بوده یعنی بین خودتان بوده وبه همدیگر سفارش کرده اید که به دست آیتی و نیکو و صبحی و کسروی و امثالهم نیفتد! معلوم است این گونه جواب، اگر باشد نه جواب مطلب ما بلکه مؤید مقصد ماست و معلوم است که فقط منظور شما بقای یک عده بی سواد بی خبر است برای سواری دادن و بارکشیدن وبه قول رئیستان بقای اغنام است برای شیر دادن و عن قریب در همین کتاب مقاله آقای فائزی هم درج خواهد شد تا شاهد دیگری باشد برفساد مذهب شما و قطعا این را هم جوابی نخواهید داشت در هر صورت اگر حاضر شدید جواب مطالب ما را بر اطلاعات داخله و جواب طلاب را بر اطلاعات علمی اسلامی بدهید البته محترمید و الا برهر ایرانی وطن پرست لازم می شود که از تبلیغات فاسده مفسده شما جلوگیری کند ولی نه به طوری که مقتضای عهد قاجار بود بلکه به طوری که مقتضای عهد پرشرافت و عدالت پهلوی است یعنی از روی علم و اخلاق و تمدن و قانون که نباید یک دسته در یک مملکت از هیئت جامعه جدا شوند ویا تشبث به عقاید سخیفه ناهنجاری که مخرب اخلاق و حیثیات یک ملت است نموده تبلیغات استقلال شکنانه به جا آرند.

ای آقایان بهائی اگر رئیس شما راست می گوید، خودش قدم در میدان تبلیغ گذارد خودش یک جانفشانی جانانه انجام دهد. تشریف فرمای ایران و داوطلب مناظره و مباحثه گردد اگر من بتنهائی مفاسد اعمال و اخلاق شخص او و فساد مبادی و اغلاط پدرانش را در حضور شما و نمایندگان ملت ثابت کردم، دست از او بردارید و بگذارید برود مثل آدم های دنیا کاسبی کند واگر ثابت نکردم هر جزائی که از آن سخت تر در قانون پیش بینی شده در حق من مجری گردد. لیهلک من هلک عن بینه ویحیی من حی عن بینه والسلام علی من اتبع الهدی .

کردِ یزیدی

{پیرامون وجه اشتراکي بین بهائیان و یزدیدیان }

چون بین بهائیان و یزیدیان اشتراک مرام و مشابهت مسلک موجود است این تاریخچه را برای بیداری برادران اسلامی خود می نگاریم .

از جمله اموری که این دو فرقه را به هم مشابه کرده انتظار استقلال و سلطنت است زیرا هفتصد هشتصد سال است یزیدیان می کوشند که مشایخ خود را به سلطنت برسانند و بهائیان هم صد سال است انتظار سلطان بیان را دارند که هیچ یک به جائی نرسیده است و نخواهند رسید .

قبل از هر چیز باید دانست که کرد یزیدی منسوب به یزید بن معاویه و یزید بن عبدالملک و دیگر از امراء اموی نبوده و نیست کسانی که تصور کرده اند استقلال طلبی اکراد از این جهت است که یک وقتی آنها امارت و سلطنت داشته اند و به یزید بن معاویه و یزید بن عبدالملک منسوب بوده اند این تصور به کلی خطا است و از طبقات مختلفه ی کرد هیچ یک منسوب به امویان نبوده و هیچ گاه دارای سلطنت نبوده اند؛ مگر در جنگ صلیبی که یک نفر صلاح الدین ایوبی امارت(امیر شدن، فرمانروایی) لشکر مسلمین را عهده دار شد و در آن موقع هنوز مذهب یزیدی پیدا نشده بود و بعد از آن هم کسی از این سلسله سلطنتی نداشته و مخصوصا با یزید نامی از سلسله ی بنی امیه هیچ گونه ارتباطی نداشته اند.

و از غرائب امور این است که یزید مسند الیه اکراد از کرد یزیدی شخص معینی از افراد بشر نبوده و نیست و حتی این تصور هم اشتباه است که یزید نامی مؤسس مذهب ایشان باشد و خطای سیم شهرتی است که بر سر زبان ها افتاده و گفته اند که طایفه ی یزیدی شیطان پرست اند و مراد از شیطان یزید است؛ همه ی اینها تصوراتی است موهوم و آنچه را نگارنده پس از کنجکاوی بسیار اعم از مطالعه ی کتاب تاریخ و سیر و مجلات عربی یا ملاقات با مشایخ هر طبقه و تحقیقات عمیقه بدست آورده در خلال این سطور می گنجاند و من الله توفیق .

یزید وصف است نه اسم و مشتق است از ایزد!

در مجله ی المقتطف منطبعه ی قاهره چنین وصف می کند «و تشتق تسمیۀ هذه الطائفۀ – الکرد الیزیدی علی ما اجمع علیه علماء التاریخ من کلمۀ (ایزد) الفارسیۀ الاصل و معناها خلیق بالعبادۀ و هی تطلق علی الملائکۀ التی تتوسط بین الله و البشرو فی اعتقاد الیزیدی انهم من اتباع تلک الملائکۀ» یعنی علمای علم تاریخ اتفاق کرده اند بر اینکه نام گذاری این طایفه به کرد یزیدی از کلمه ی ایزد است که اصلش فارسی است و معنی آن آفریننده ی عبادت و ایجاد کننده ی پرستش است و آن اطلاق می شود بر فرشتگانی که میان خدا و آدمی واسطه اند و یزیدی ها اعتقاد دارند که ایشان از پیروان آن فرشتگانند و از این رو خود را یزیدی خوانده اند، یعنی ایزدی. پس کرد یزیدی یعنی کرد ایزدی. و ایزد هم بدانگونه که بی خبران گمان کرده اند که نام خدا است غلط است بلکه نام فرشتگان است منتهی فرشتگان مخصوصی که در عبادت جنبه ی خلاقیت دارند و باید دانست که این عقیده واگیره و اقتباس است از عقائد زرتشتیان باستان زیرا آنها هم بطوری که مرکوز(نشانده شده) ذهن عامه است ایزد را نام خدا ندانسته اند بلکه بنص اوستا و دیگر آثار مذهبی ایشان نام خدا اهورا مزدا است و ایزد و یزدان نام فرشتگان است. منتهی فرشتگان ویژه ی پرستش و در آن هم دو تعبیر است یکی آنکه فرشتگان بذات خود در خور پرستش باشند دیگر آنکه بندگان را به پرستش وادارند و در حقیقت آفریننده ی نیروی پرستش اند پس در معنی کرد یزیدی ریشه ی عقیده ی خویش را از کیش باستانی ایران گرفته است .

تاریخ پیدایش یزیدیان

باتفاق علمای علم تاریخ، پیدایش این مذهب در قرن پنجم اسلامی بوده اما از غموض(اینجا معنی پوشیدگی موضوع مورد بحث را می دهد ، مشکلی که در تعریف موضوع مورد نظر دارد) و معضلات تاریخی آنچه تاکنون به خوبی حل نشده این است که غالبا مذاهب مختلفه و آراء متشتته و عقائد باطله مانند یزیدی، موحدی، درزی، نقش بندی، بکتاشی و بسیاری از این قبیل که اسلام را به دسته های کوچک کوچک منشعب ساخته همه در قرن پنجم و ششم در خلال جنگ صلیبی یا اندکی بعد از آن در همان اراضی که جنگ صلیبی بر پا بوده و بین مسلمین و مسیحی اختلاف و افتراق و جنگ و پیکار در جریان بوده پیدا شده مانند سوریه، لبنان، فلسطین، عکا، موصل، شامات و کلیه نقاطی از خاورمیانه که مرکز و بحبوحه ی جنگ های صلیبی بوده و برای شخص متفتن(آشوبگر) این تصور پیش می آید که شاید دست های اجانب از هر جانب تحریف می کرده و هر شخص بی تقوی و مستعد ناپرهیزکاری را بر ایجاد مذهبی جدید و القاء فتنه ای شدید وامی داشته و از این راه به تضعیف اسلام می پرداخته و لاشک سر پیدایش این گونه مذاهب(البته این بد سلیقه ای توسط اغلب کسانی که دربارۀ مسلک های ساخته و پرداخته دست افراد بی ایمان در مقابل ادیان آسمانی خاصه اسلام تحقیقی داشته اند دیده می شود. که واژه مذهب را به کار گرفته اند) فاسده همین بوده و هنوز هم هست و اشخاص بی وجدان هم که آلت این گونه بازی ها شوند همیشه بوده اند و هم اکنون هستند و نمونه اش مذهب باب و بهاء و اگر چند صباح دیگر پائیده بود راه کسروی هم جزو آنها می شد .

مؤسس مذهب یزیدی

یکی از مشایخ متصرفه در قریه ای از قرای موصل موسوم به قریه ی باعدری این مذهب را اختراع کرده در تاریخ نام آن شیخ را (عادی) نوشته اند و شاید عادی لقبی است که جای اسم را گرفته است .

مجملا شیخ عادی از قریه ی باعدری طلوع کرد و این مذهب را با رسوم و عاداتی که در شرف ذکر است تأسیس نمود و در همان قریه مدفون شد و گویند هم اکنون قبر شیخ در همان قریه ی باعد یا باعدری زیارتگاه کردهای یزیدی است و بعد از او میر میران طلوع کرد و اساس شیخ را ترویج و تکمیل نمود و

قبر او نیز در همان قریه در جوار قبر شیخ است و باز آنچه نگارنده استنباط می کند قسمت عمده از مذهب یزیدی مرهون اقدام چند تن ایرانی است زیرا میر میران مسلما ایرانی بوده (ولی غیر از میر میران از سلسله شاه نعمت الله ولی است) (نورالدین با لقب شاه نعمت الله فرزند میر عبدالله در قصبۀ کوه بنان کرمان متولد شد، تحصیل مقدمات را نزد شیخ رکن الدین شیرازی فرا گرفت. چند سفر به مکه و مدینه مشرف شد. آخرالامر در مکه نزد شیخ عبدالله یافعی سنی مذهب، صوفی شد و از دست او خرقه پوشید . وی در حالی که مذهب شافعی داشت فرقه نعمه اللهیه را از خود به یادگار گذاشت) و نام مذهبشان یزیدی هم، گفتیم که به قول جمهور مورخین از ایزد فارسی مشتق است.

و نیز عقیده ی اینکه ایزد و یزدان خالق و موجد عبادت است از عقائد پارسیان باستان اقتباس شده و این کمال بدبختی است نه افتخار که باید همیشه مذاهب باطله مانند الحاد ملاحده ی الموت(منظور اتباع حسن صباح هستند که در قلعۀ الموت مستقر بودند) و اسمعیلی (منظور فرقه اسماعیلیه است که بعد از جنبش علویان ضد اموی به دست نفوذی های عباسیان برای مقابله با مجاهدان علوی معتقد به امامت حضرت امام صادق- علیه السلام – به وجود آمد و حضرت اسماعیل بن امام صادق را امام قلمداد کرده و اسماعیلیه خوانده شدند.) مطلق اعم از... یا شعب دیگر آن و مشعشعی(طایفه ای از اهل حق یا صوفیه می باشند که پیرو سید محمد مشعشع هستند، نامبرده در ۷۸۰ قمری به دنیا آمده پس از ۸۶ سال عمر پر از حوادث در ۸۶۶ هجری قمری وفات کرده است. برای اطلاعات زیادتر به «تاریخ مشعشعیان » تألیف «سیاوش دلفانی »مراجعه شود) و شاه یوسفی و بیانی قدیم و بیانی جدید و بابی و بهائی با خرده برده هایشان از ایران طلوع کند و حتی مذهب دروز لبنان و کرد یزیدی سلیمانیه و دیگر جهات به شرکت چند ایرانی تأسیس شده باشد زیرا هر کشوری مانند ایران و هندوستان هر روز خدا و پیغمبر و امام و رهبر و مرشد و مرادی از یک گوشه ی آن سر بر آورد هرگز روی اتحار و اتفاق را نمی بیند و همواره وسیله برای استفاده ی بیگانه فراهم است .

اما آنچه سبب شده است که بعضی از مورخین اشتباها کرد یزیدی را به یزید بن معاویه نسبت داده اند این است که میر میران، قسمی حکومت داشته و تا حدی سیاستمدار بوده بر خلاف شیخ عادی یا با عدی که متصدی امور روحانی بوده و در سیاست هیچ گونه دخالتی نداشته مجملا پس از آنکه میر میران سیاستمدار شد بعضی او را به آل یزید نسبت دادند و المقتطف هم اشاره ی به این مطلب کرده است و شاید این اولین وحله ایی باشد که کرد یزیدی را هوای استقلال بر سر افکنده و متدرجا در طبقات دیگر

از اکراد سرایت کرده و در هر قرن به نوعی این مدعا جلوه کرده و از طرف مأمورین یک دولتی تهییج شده اند ولی بدون شبهه خشونت اخلاقی که اغلب طبقات اکراد بدان موصوفند و هم چنین سخافت(سبکی عقل وخرد) عقائدی که طبقات دیگر از آنها مانند یزیدی و نقش بندی(طبقه ای از صوفیان فرقه ای می باشند که پیرو خواجه محمد بهاء الدین محمد بن محمد بخاری صوفی قرن هشتم هجری می باشند که در سال ۷۱۸ در دهی یک فرسخی بخارا به نام قصر عارفان به دنیا آمد مریدان بسیاری داشت که براثر مرور زمان آواره را به هندف چین، ترکستان، ترکیه ، ایران، کردستان عراق کشاند و عاقبت در محل تولد خود به سال ۷۹۱ درگذشت) بدان پابندند و رؤسای خود را معبود بالاستحقاق می دانند و از وادی تمدن هزاران مرحله دورند هرگز استقلالی به ایشان نخواهد بخشید مگر اینکه با علم و تمدن دنیا همراه شوند و فرهنگ خود را تغییر دهند و افراد را با معارف بهتر و تازه تری بار آورند شاید پس از یک قرن در وضعیت ایشان تغییری پدید آید و الا امروز با حالات حاضرشان جز اینکه آلت مفسده باشند یعنی ایشان تلفات بدهند و دیگران به طور غیر مستقیم استفاده ببرند و کلاه اکراد پشت معرکه بماند نتیجه ی دیگر نخواهند برد خدا کند بیدار شوند و بفهمند و مقصد خود را از راه دیگر تعقیب کنند و بی جهت خود را زحمت ندهند که به قول شاعر. (عرض خود می بری و زحمت ما می داری) باز هم زیادتر از حد لزوم به حاشیه رفتیم و اکنون به متن تاریخ بازگشته در شناسائی شئون یزیدیان سخن می رانیم .

پیروان مذهب یزیدی،جایگاه یزیدیان ، آمارشان

در ابتدا پیروان مذهب یزیدی فقط طبقه ئی از اکراد بودند و جز نام کرد یزیدی سخن از یزیدیان مطلق در میان نبود، ولی پس از چندی این مذهب در بعضی از شعب نژاد سامی و اخیرا در عده ایی از نژاد ارمن سرایت کرد (عینا مانند مذهب باب و بهاء که نخست منحصر بود به عده ایی از مسلمین شیعه ویژه از طبقه ی شیخیه(مقدمه کتاب حاضر را به معرفی این مسلک استعماری که مقدمهٔ بابیه، ازلیه وبهائیه شده است اختصاص دادیم) ولی بعدا در افرادی از نژاد سامی و کیان یعنی یهودیان همدان و پارسیان یزد و کرمان سرایت کرد)

اما مراکز یزیدیان غالبا حدود حلب و نواحی شام و ضواحی نصیبین و عینتاب و دیار بکر بوده و نیز قرای اروفه و حران و وسعره و بیره جیک و فزان و صدها قریه و مزرعه ی دیگر از خاک عثمانی تحت نفوذ

ایشان در آمده بود و جمعیتی در حدود یک کرور (واحد شمارش، معادله پانصد هزار) به هم زده بودند که دولت عثمانی از خواب گران بیدار شده تشخیص داد که رواج این گونه مذاهب در کشور و پیشرفت ایشان در نواحی و ضواحی مملکت جز زیان و زحمت نتیجه ای به بار نخواهد آورد لهذا بنای تعرض گذاشت و از راه های مختلفه به تضعیف و تقلیل ایشان پرداخت و این اقدام چنان مؤثر شد که همان قسمی که پیش آمده بودند عقب رفتند و در مدت پنجاه سال صدی نود از جمعیت خود را از دست دادند و پیش از جنگ بین الملل اول که بعضی از دول خواستند از آنها به نفع خود استفاده کنند .عده ی آنها را بیش از پنجاه هزار نفر نیافتند که در مزارع و قرای دشت شیحان و جبل سنجار از توابع موصل نسبت آزادی دارند و مراسم مذهبی خود را انجام می دهند.

و اینها ادعا می کنند که پیروان مذهب ما زیادند ولی متفرقند در بین کردهای ایران و عثمانی و ارمنستان و دیار بکر و ماردین ترکیه و الله اعلم که این ادعا تا چه حد صحت داشته باشد.

چنانکه بهائیان هم اینگونه ادعاها دارند مثلا در یزد و همدان و دهات سنگسر و آباده بالنسبه جمعیتشان زیادتر و تظاهرشان بیشتر است معهذا در هیچ یک از این چهار نقطه عده شان یا به هزار نمی رسد یا از هزار تجاوز نمی کند مع الوصف اگر کسی گوش به ایشان بدهد ادعاهای گزاف می کنند که در اینجا عده کم است و عمده جمعیت ما در شهرهای دیگر است و حال آنکه در هیچ نقطه به قدر این چهار نقطه جمعیت ندارند و در هر شهر و قصبه که این متاع وجود داشته باشد از نه تا نود نفر تجاوز نمی کند و کم جائی است که عده به صد نفر برسد مگر امریکا که موافق آماری که در مجله ی رسمی آنجا قلمداد شده چهارصد نفر بهائی موجود است و این واضح است که در آمریکا به آن وسعت و جمعیت این عده چهارصد نفر در حکم صفر است و گوئی روش یزیدی و بهائی در تظاهرات بی حقیقت و اغراق گوئی از یک سرچشمه آب می خورد؛ و همچنین در مخفی نگهداشتن اساس عقائد و احکام کتاب خود .

حالت عمومی کردهای یزیدی

(زبان، قیافه ، اخلاق)

کردهای یزیدی زبان کردی را زبان خدا و انبیاء می دانند و آن را مقدس می شمارند معتقدند که خدا به زبان کردی با آدم ابی البشر تکلم فرمود و الواح عشره را به کردی برای موسی فرستاد و بالاخره بهتر و مقدس تر و شاید فصیح تر از زبان و لغت کردی هیچ لغت و زبانی در دنیا نبوده و نیست با وجود این پابند حفظ و نگهداری آن نبوده به مجرد ورود در هر سرزمین خواه ضرورت داشته باشد خواه نداشته باشد فوری زبان خود را ترک و به زبان اهل آنجا تکلم می کنند. چنانکه در آسیای صغیر به ترکی و در سوریه و عراق به عربی و عده ی انگشت شماری که به هند رفته اند به لغت هندو و اردو متکلمند.

(تــذیـیــل)

در این حالت هم بهائیان با کرد یزیدی اشتراک حالت دارند زیرا بهاء هم پس از ورود به خاک عثمانی خودش بدون ضرورت الواح خود را به عربی مغلوط مخلوط ساخت و پسرش میرزا عباس به ترکی الکی و اینک الواح و آثار این پدر و پسر شله قلمکاری است از فارسی و ترکی و عربی و نمی دانم با داشتن یکی دو مرید کرد چون شیخ فرج الله الذکی الکردی و شیخ محیی الدین الصبری الکردی چرا دو سه لوح کردی جزء آثار خود نکرده اند؟! بی شک معلم نداشته اند چون آثار وحی و الهام بهاء غیر از جبرئیل یا روح القدس تابع تعلیم. معلمین بشری هم هست از قبیل ابوالفضل گلپایگانی(نام برده از مبلغان بهائیت است که بنابر گفته آیتی در کتاب حاضر و مرحوم نیکو در فلسفه نیکو که آن را رد بهائیت تألیف کرده، به ماهیت این مسلک استعماری پی برده است و لذا او را از دسترس بهائیان دور نگاه داشته بودند تا از دنیا رفت) در فارس و محمد مصطفی البغدادی در عربی و علی شوکت پاشا در ترکی لهذا اگر معلم کردی هم جسته بودند چند لوح هم به کردی بیرون می دادند (!)

اما اخلاق کردهای یزیدی آنچه دیده شده است ایشان دارای اخلاقی خشن بوده سخت دل و کینه جو ولی متظاهر به مهر و محبت و نیز در شجاعت ایشان گفتگو رفته اغلب برآنند که از این سجیه ی پسندیده محرومند به قسمی که تا مقاومت ندیده اند نهایت پر دلی را اظهار می دارند ولی به محض اینکه به مقاومتی برخوردند میدان خالی کرده عقب نشینی می کنند و اما قیافه ی کردهای یزیدی صاحب المقتف می نویسد (و هم طویل القامهٔ قوی الهامهٔ مسود العین محمر الخد کثیف اللحی ضعیف النهی – ایشان بلند بالا و خوش بنیه سیاه چشم و گلگون روی، پر ریش و کم عقلند.

در پایان همین قدر می گوئیم که بهائی ها در قیافه شان نمی توان سخن گفت زیرا مسلم است چند مسلمان یزدی جولا با چند تن یهودی همدان و زردشتی یزد و کرمان وحدت قیافه ندارند ولی در اخلاق به قدری با کرد یزیدی شبیه اند که به قول مشهور سیب است و کارد!! و گویا تمام دسته های کوچک بشری و صاحبان مذاهب باطلله بر این سجیه اند که دل هاشان پر است از بغض و کینه نسبت به افراد و جماعاتی که عقائد سخیفه ی ایشان را نپذیرفته و در بطلان آن سخن گفته اند ولی نظر به اینکه قدرت و جرئت ندارند که بغض و کینه ی خود را اظهار کنند لاجرم به محبت و حسن رفتار تظاهر می کنند و خدا نیارد روزی که میدانی برای بروز بغضاء و شحناء (دشمنی- کینه) ایشان باز شود آن وقت است که چند نفرشان در شاهرود آدم می کشند (در واقعهٔ ۱۳۲۴ فتنهٔ بابی های شاهرود .(مؤلف) یا مانند سلطان باروت کوب و چند تن اهل محفل روحانی در یزد محمد کوزه گر را در کوزه می سوزانند یا ذکرالله و عبدالحق نامی خود را در بین مهاجرین روسیه انداخته در آذربایجان آتشی برافروختند که نمرود از آن شرم می برد و بالاخره اعمال این عده با آن عده از کردهای یزیدی که می گویند در میان بارزانی ها بوده اند در واقعه ی اخیر کردستان هیچ فرق ندارد و همه حکایت از بغض درونی می نماید برای اینکه چرا هیئت جامعه دست از مذهب رسمی بر نداشته و پیروی از عقائد پلید ایشان نکرده اند یا چرا مردم میهن خواه با اندیشه ی بیگانه پرستی و وطن فروشی ایشان همراه نشده اند؟ !

تشکیلات فرقه ی یزیدی و رؤسای ایشان

تشکیلات فرقه ی یزیدی تشکیلات مخصوصی است که برای هر امر از امور مذهبی تشکیلی و هر تشکیل را رئیسی است .

۱-شیخ اعلی است: که او را در رتبه ی انبیاء می شناسند. نه تنها شیخ عادی، بلکه هر کس به مقام مشیخت رسیده باشد الی یومنا هذا دارای مقام نبوت است ولی طرز این نبوت مسکوت است از حیث اینکه آیا شیخ مهبط وحی و الهام هست یا نیست و آیا حق تشریع (قاعدهٔ شرعی وضع کردن که صرفا تابع شرایط تکوینی است که در آئین های آسمانی مخصوص پیامبران و امامان است- در اسلام با اینکه حضرت فاطمه زهرا- سلام الله علیها ولایت تکوینی دارا هستند برخلاف همسر و فرزندانشان، صاحب ولایت تشریعی نیستند ۰ به دو کتاب « ولایت از دیدگاه مرجعیت شیعه» تألیف محمد مقیمی و « فاطمه تجلی غیب» تألیف

آقای محمد باقر نحوی مراجعه شود) دارد یا ندارد همین قدر که شیخ سابق لاحق(بعدی) را، تنصیص(آشکار نمودن) نمود باید همه نبوت او را اذعان کنند و او امرش را اطاعت نمایند و حق چون و چرا ندارند و در اینکه او تغییری در قواعد شرعیه ایشان داده باشد لم و بم(چون وچرا) نگویند. و خلاصه اینکه باید مطیع صرف باشند گمان می رود از کمال وضوح لازم نباشد که توضیح شود در اینکه به قدری این رویه ی بهائیت هم مخصوصا بعد از عبدالبهاء چنین شده به قسمی که از هر کس بپرسی مقام شوقی چه مقامی است آیا نبوت است امامت است چیست؟ جوابی نمی دهند زیرا نمی دانند همین قدر می گویند سر کار آقا او را تنصیص و تعیین فرموده اند و ما باید از ایشان اطاعت کنیم یعنی لازم نیست بدانیم چه مزیتی از دیگران دارد آیا مهبط وحی است آیا مظهر الهام است آیا وحی و الهام موهوم است و او خود خدای حی قیوم است؟ اینها لازم نیست کسی بداند فقط باید امر او را اطاعت کرد اگر چه بگوید ناموست را به من واگذار بی چون و چرا بایست پذیرفت و خلاصه اینکه باید گوسفند مطلق شد .

این رویه را بهاء برای خود ایجاد کرد و بعد ادامه یافت و تا نامی از این مذهب کثیف هست این رویه برقرار خواهد بود و بدون شبهه در آن دو سال که حسینعلی بهاء در سلیمانیه بوده و در کوه سر گلو کیمیایی پخته این طریقه را از کردهای یزیدی فرا گرفته و پایه ی مذهب خود را بر آن نهاده و حقوقی هم که نمی دانیم در یزیدیان به چه صورت اداء می شود او به عنوان صدی نوزده از تمام مایملک اتباع به خود و من یقوم مقامه(ومن یقوم مقامه یعنی: ورهرکسی که در مقام اوست) تخصیص داده و به عقیده خود نام ابدی برای ابناء و احفاد خود پخته ولی به عقیده ی ما تا بیست سال دیگر که دنیا رو به تعلیم و تعلم سیر کند این نان های پخته در تنور خواهد سوخت.(واین کار را می بینیم که چطور ادعای مذهبی بودن مسلک بهائیت در تنور تزویر و خدعه مؤسسان آن سوخت و به روزگار ما کسی نیست که نداند بهائیت، دین نیست بلکه مسلکی استعماری است که مقاصد سلطه گری غارتگران بی رحم را دنبال می کند .)

اگر چه بشر جنس عجیبی است در سهل القبولی موهومات و صعب القبولی معلومات باری از این وادی بگذریم .

۲–از رؤسای تشکیلات یزیدی پیر یا کاهن است؛ و او کسی است که امور نماز و روزه و عبادات و مسائل متعلقه ی به آنها را در دست دارد و یقین است شیخ اعلی سهمی از واردات مذهبی را به او می دهد .

۳-فقیر؛ و او کسی است که باید قبر شیخ عادی را خدمت کند (خادم امامزاده) و به علاوه باید این خادم امامزاده اطفال فقرا را تعلیم دهد (از این حیث مذهب یزیدی هزار درجه از مذهب بها بهتر است) مگر اینکه تعلیم منحصر است به آداب مذهبی یزیدی .

۴-قوال و کار قوال نوازندگی دف و طنبور است که مدایح خدا و ملائکه و مشایخ را باید بنوازد و مردم را به شور و طرب در آرد - این کار هم بهاء می خواست از کرد یزیدی تقلید کند مقدمه اش هم تمهید کرد که چند وجدیه ای که نه شعر بود نه نثر ابداع کرد ولی پسرش عباس صلاح ندید و تا حدی جلوگیری کرده نگذاشت جز به خواندن و کف زدن آن هم در محافلی خالی از اغیار به طور دیگر اعمال شود و پس از مرگ بابا از بیخ عرب شد. و وجدیه ها را هم تقریبا منسوخ کرد زیرا می ترسید یکباره صدای مردم بلند شود که مذهب قوالی و مطربی ایجاد کرده است .

۵-کوچک - آخرین رئیس تشکیلات یزیدیان کوچک لقب دارد کار او از همه مشکل تر و سودش کمتر است زیرا کوچک مأمور تکفین و تدفین و تلقین اموات است و از همه عجیب تر اینکه تعبیر خواب های مردم با کوچک است هر کس هر خوابی دیده باشد باید برود نزد کوچک و او خوابش را تعبیر کند اگر خیر است البته شاد و خرم برمی گردد و تعارفی برای کوچک می فرستد و اگر شر است هم باید صدقه بدهد تا آن شر از او دور شود! و به علاوه کوچک باید بر سر قبر تازه گذشته بخوابد و حتما آن میت را در خواب ببیند و از وضعیت او آگاه شده به بازماندگانش خبر دهد و بدیهی است که همیشه میت را در اعلی درجات بهشت می بیند !!

اصول عقایدکرد یا قوم یزیدی

چنانکه اشاره شد نزد عامه شهرت یافته که طایفه یزیدی شیطان را می پرستند و یکی از علل این شایعه این است که یزیدیان اصول عقائد و اعمال مذهبی خود را از اقوام و ملل عدیده گرفته اند مانند وثنیه، زردشتیان، بنی اسرائیل، صابئیه، نسیطریه، متصوفه، شامانیه و امثالهم و از قضا هر چه را از این قبائل و طوائف اخذ کرده اند، ناپسندترین قسمت آن را که از فرط ناشایستگی شگفت انگیز و غرابت آمیز بوده و نزد اقوام دیگر به پستی و دنائت علم شده بود آن را انتخاب کرده و شاید چنان پنداشته اند که

معجب(تعجب آور) و مضحک بودن فلان عمل و عقیده کافی است که یک مذهب اختراعی را رونق دهد و موجب روائی(روا،یعنی: جابر، رایج، سزاوار، شایسته) آن گردد. پس خلاصه این است که چون مذهبی چنین که اصول و ارکانش نخبه ای از عقاید سخیفه اقوام مختلفه باشد تأسیس شود طبعا تصورات واهی در اطرافش زیاد شده به پرستش شیطان متهم می گردد در حالتی که اقسام عبادات و پرستش های گوناگون که در دنیا وجود دارد عاقبت گوشه ای از آن به عبادت الهی و پرستش غیب لایتناهی منتهی می گردد و شیطان پرستی بدان گونه که مرکوز اذهان بعضی از مردم است وجود خارجی ندارد.

غایت الامر اینکه گروهی بتان را و فرقه ای فرشتگان را و دسته ای پیغمبران را و قومی مراشد و مشایخ را وسیله ی تقرب الی الله دانسته ایشان را در عبادات شرکت می دهند. و به کم و زیادی و ضعف و شدتی ساحت مقدس توحید را به نوعی از شرک آلوده می سازند چنانکه طبقه ای از پارسیان حتی اهریمن را وسیله ی قرابت دانسته اند و او را در آفرینش شریک یزدان ساخته اند و یزیدیان هم یکی از آن اقوامند که در ظاهر خدا پرستند ولی در این خداپرستی تصرفات ناشایستی کرده اند که به نوعی از شرک منتهی می شود و شرح آن بدین گونه است .

گویند آفریننده ی جهان خدای یکتای غیب است و منزه از هر پاک و عیب اما هفت فرشته اند که در خلقت معاون اویند و اسامی ایشان چنین است:

اول مقدم بر همه عزرائیل است ۱- دردائیل ۳- میخائیل ۴- اسرافیل ۵- زرزائیل ۶- شمخائیل ۷- نورائیل .

گویند هر یک از این هفت فرشته یک قسمتی از این دنیا را آفریده تا جهان به حد کمال رسیده گویند حضرت حق عزرائیل را که اعظم از همه فرشتگان بود به امر خطیری مأمور فرمود و او از انجام آن سرپیچی نمود لهذا مغضوب شد و مورد عقاب گشته سپس پشیمان شد و آن قدر گریه کرد که از آب چشمش آتش دوزخ خاموش گشت آنگاه حق از تقصیرش گذشت و به مقام اولش برگردانید و عظمت شأن و ریاست فرشتگان را به او عطا فرمود و به علاوه لقب دیگری به او داده او را ملک طاوس نامید (هم اکنون یزیدیان در اکثر مواقع نام ملک طاوس را می برند با فرو جلال در مشکلات امور به او توجه می نمایند و چون نام عزرائیل را با قبض ارواح و آجال مردم توأم می بینند کمتر این اسم را بر زبان رانده همواره به اسم ملک طاوس رطب اللسان(رطب اللسان یعنی شیرین زبان) شده به او تضرع می کنند و او

را شفیع و واسطه می سازند و پیوسته دست نیاز به سوی وی دراز می کنند که در آجالشان(جمع اجل، وقت مرگ) تعجیل نماید یا در اجل فرزندانشان تعجیل نفرماید!)

بالاخره عزرائیل را مدبر عالم کون(عالم کون یعنی عالم هستی) می دانند و او را راعی(چوپان) اغنام الهی خوانند.

در امر بهائی هم شبان و چراننده ی اغنام آلهی یعنی گوسفندان بهاء شوقی را می دانند و شوقی ملک طاوس یا عزرائیل اهل بها است.

اما شیخ عادی را پیغمبر خدا نمی دانند بلکه او را پیغمبر ملک طاوس می شناسند و می گویند عزرائیل تنها حرف کسی را که می شنود حرف شیخ عادی است لاغیر و بالاخره ملک طاوس حاجات قوم را فقط به دست شیخ عادی رواء و قضا می سازد .

اگر کمی دقت کنیم این عقیده همان عقیده ی تثلیت نصاری است و می توان پی برد به اینکه در باطن مؤسس یا ملقی(القاء کننده) این گونه مذاهب و عقائد همان نصاری بودند که از شمشیر و تقریر اسلام عاجز شده بودند و راه تضعیف آن را چنین تشخیص داده بودند که مذاهب مختلفه ی ایجاد کند که شبیه و نزدیک به عقائد خودشان باشد یعنی مخالف مذهب خود را کافر و نجس ندانند و اقانیم(اقانیم جمع اقنوم که در مسیحیت آب و ابن و روح القدس اقانیم ثلاثه هستند) ثلاثه را به صورت دیگر ترویج کنند چنانکه در یزیدی قرن پنجم و بابی و بهائی قرن ۱۳ دیده می شود و در حقیقت فرقی نیست در اینکه کسی بگوید اقانیم ثلاثه یعنی خدایان سه گانه عبارت است از الله و روح المقدس و مسیح یا بگوید خدا و ملک طاوس و شیخ عادی هر دو تثلیث است به تفاوت اسم و توافق مسمی.(معنی)

یا بهاءالله بگوید: شهدالله انه لا اله الا هو... قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اینجا هم خدایان سه گانه پیشنهاد شده یکی الله ۲- مکلم طور ۳- مشرق ظهور که خود بهاء است (دقت کنید در عبارت تا هر سه خدا را بیابید .

خلاصه اینکه یزیدی می گوید وحی از جانب ملائکه بر شیخ عادی می شود و شیخ نبی می شود و نبوت هم به وراثت و وصایت است یعنی شیخ به محض اینکه جانشین خود را تعین کرد او هم نبی می شود و ملک طاوس وحی برای او می فرستد.

بهائی هم همین را می گوید، منتهی لفظ نبی را ذکر نمی کند؛ و گرنه، مرکز میثاق و ولی امرالله ،جز این نیست که اولی به کلمه ی بهاء و دومی به کلمه ی عبدالبهاء دارای همه ی مقامات شده اند. حتی غیب هائی هم که اولی {حسینعلی نوری بهاء الله } نمی دانست و مریدان به ریشش می بستند دومی هم نمی داند و باز مریدان به ریشش می بندند و هر چه هم ریش بتراشد و حتی بند هم بجای آن بیندازد باز آنچه مریدان به ریشش بسته اند با صدهزار استره(تیغ) سترده(پاک) نمی گردد. العظمهٔ لله که آدمی چقدر رند است برای کلمه سازی، و چقدر احمق است در کله بازی !

پرهیز از ماکولات – روزه و قربانی و خیرات – اخلاقیات و نصایح و حلیت(حلال دانستن) خمر، سجود، رقص، حلول، تعبیر رؤیا

یزیدیان در پرهیز از پاره ی خوراک ها و ذبیحه(ذبح شده) تا حدی پیروی از یهود نموده و به دستور شیخ عادی از بعضی مأکولات(خوردنی ها) ویژه در روزهای معینی دوری می گزینند: اما در روزه و قربانی و صدقات و خیریه اصولی از اسلام گرفته اند و به آن عمل می نمایند: در اخلاقیات و نصایح و حلال شمردن شراب از نصاری متابعت می کنند در رویه ی سجود از وثنیه (بت پرستان دوره ی جاهلیت) تقلید می کنند: در تعبیر رؤیا و رقص های مذهبی در ضمن عبادات از شامانیه پیروی کرده اند: طریقه حلول را در امر معاد از صائبیه فرا گرفته اند: یک عقیده ی محکمی هم دارند که گویا این یک از مبتکرات خودشان است و آن این است که هر شخص یزیدی یک برادر یا خواهری دارد از جنس فرشته و ملک که همواره در جهان ملکوت منتظر مقدم اوست تا به مجرد وصول به استقبال او بیاید و تمام کارهای او عهده دار شود و اصلاح کند و نگذارد کمتر زیانی به این آقا یا خانم برسد (به عقیده ی نگارنده در این عقیده یزیدی بر بهائی مزیت دارد زیرا پایه ی کار را به هر یک امید و طیدی(استوار و پای برجا کرده) گذاشته که اگر شما هم یقین می کردید که راست می گوید فوری یزیدی می شدید اما بهائی یعنی رئیس بهائی پایه ی کار را آن قدر سست گذاشته که اگر شما یقین کنید که امر بهائی حق است باز قیدی در قبول آن نخواهید

داشت زیرا بهاء بهشت را منحصر به لقای خود کرده و جهنم را حصر در فراق خویش و این کلام با آن تعبیرات که باب در بیان بر حشر و نشر و صراط و میزان و جنت و نار بسته فقط این نتیجه را می دهد که هر کس مؤمن باشد جزایش جز این نیست که باب و بهاء از او راضی باشند و در جنت رضا و قرب و لقا بیارامد و العکس، بالعکس و حاصل اینکه جز رضا و سخط باب و بهاء، جهان دیگری نیست در این صورت کدام عاقل یا جاهلی است که خود را به زحمت اطاعت اوامر آقا بیندازد و جانبازی کند که آقا از او راضی باشد؟ هر چند بهاء بعد از این حرف پشیمان شد و سعی کرد هم خودش هم پسرش که این سخن را تعبیر کنند ولی نگرفت مگر در معدودی ابله که اگر این تعبیرات هم نبود به یک مرحبا خود را هبا(ضایع، باطل) می کردند. اما در مردمان چیز فهم تعبیرات ثانوی بی مغزتر از کلمات اولی جلوه کرد و گفتند در جنت لقا و رضای بهاء چه سودی است و در آتش سخط و غضب یا بی میلی آقا چه زیانی است؟ البته هیچ بناء بر این (ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ) بالجمله باید گفت شیخ یزیدی به مراتب عاقل تر از شیخ کبیر یعنی بهاء پیر بوده و بهاء غفلت نموده که در امر معاد از عادی تقلید نفرموده (!)

کتمان عقیده

طایفه ی یزیدی در پوشیدن عقائد خود اصراری تام و ابرامی تمام دارند اینان در کتمان عقیده بیش از متصوفه ی قدیم و بابیه ی جدید تأکید کرده می گویند هر یزیدی با هر بیگانه طرف صحبت شود حق ندارد عقائد خود را اظهار نماید بلکه باید اسرار دین و کیش خویش را کاملا مخفی و مستور نگه دارد حتی نماز سری و مخفی را معتبرتر از نمازهای جهر یعنی آشکار می شمارند (مرا گمان است که این بهانه است برای نخواندن نماز) و نیز می گویند نماز ما محدود نیست (این هم بهانه ی دیگر است تا اگر در غیر وقت نماز برای ریاکاری و فریب کسی خواستند خود را نماز خوان، قلم دهند ،(قلم دهند یعنی : قلمداد نشان دهند) بتوانند و کسی نگوید حالا وقت نماز نیست چنانکه من خود دیدم که عبدالبهاء هم با مریدانش مشغول صحبت بود ناگهان خبر رسید که مفتی عکا می آید فوری رو به قبله به نماز ایستاد تا مفتی وارد شد او هم نماز یک رکعتی سلام داد و مفتی هم فهمید که این نماز خوف است و گفت هنوز ظهر نشده! باری اینگونه کارها از پیشوایان دروغگویان تعجب نیست زیرا همه چیزشان دروغ است نمازشان هم روی همه .

کُرد یا طایفه ی یزیدی می گویند: کتاب لازم نیست و ملک طاوس بدون کتاب هم می تواند مردم را ارشاد کند؛ چنانکه ما را کرده است(!) و بالاخره می گویند: کتاب، شریعت را محدود می کند و ما هم محدود نیستیم. بلکه هر وقت هر چه لازم شود ملک طاوس به شیخ ما الهام می کند و او به ما می گوید. با وجود همه ی این حرف ها باز دو کتاب از طرف مشایخ بین ایشان گذارده شده یکی به نام کتاب جلوه و دیگری به نام مصحف ارش، یعنی کتاب سیاه. و همه ی احکام و اعمال و عقائدشان حتی نشید(وجدیه یعنی سرورآور) های وجدیه که در خلال رقص مذهبی می خوانند در این دو کتاب است ولی به دست کسی نمی دهند و در این امر هم بهائیان کپیه ی یزیدیانند. خصوصا کتاب احکام که اقدس است و الواح خاص به نام اشخاص که حاوی اسرار است حتی المقدور به کسی نمی دهند .

اساطیر و افسانه های یزیدیان

یزیدیان یک سلسله افسانه و اسطوره دارند که آن را مقدس می شمارند و جدا به آنها معتقدند از آن جمله در افسانه تکوین و مبدء خلقت گویند خداوند جسم مرکبی را ایجاد نموده و دریاها از طرف آن پدید شد آنگاه دانه ی مروارید بسیار بزرگی را از آن دریا برآورد و آن را تا چهل هزار سال تحت فرمان خود نهاده بالاخره بر آن خشمناک شده آن را پراند به گوشه ای از اثر غضب الهی آن گوهر سنگ شد و کوه ها از آن موجود گشت و در حینی که آن را افکند دود و غباری از آن متصاعد گشت و آسمان ها از آن دود به وجود آمد و آن گاه خدا بر آن بالا رفت از برکت پای خدا آن دودها و آسمان ها متراکم و منجمد شد و بدون ستون در فضا قرار گرفت (!)

اما عقیده ی یزیدی ها در افسانه ی آغاز آفرینش انسان شبیه به اسطوره ی تورات است مگر اینکه یزیدیان عقیده دارند که ملک طاوس آدم را از خاک آفریده است (نه خدا) و گویند چون ملک طاوس آدم ابوالبشر را از خاک آفرید آب و باد و آتش را در گوش های او دمید تا چهار عنصرش کامل گردید بر پا ایستاد و تا چهل سال در بهشت بود و از پهلوی چپش حوا به وجود آمد و همواره با او بود تا آنکه هر دو را از بهشت بیرون کردند پس ملک طاوس علم معاش و هر چه لازمه ی زندگی بود به وی آموخت و آرد گندم را در شکم هر دو دمید و ایشان را به زمین افکند و از آنجا که در اسافلشان(اندام های تناسلی) مخرجی نبود به درد شکم مبتلا شدند و علاج آن را نمی دانستند. پس ملک طاوس مرغی که قلاج نام

داشت فرستاد تا به منقار خود اسافلشان را نقر(سوراخ) نمود و راحت شدند!! بعد از آن در کار تناسل حیران بودند که چه کنند با هم قرار دادند که هر کدام نطفه ی خود را در سبوئی جداگانه بریزند و سرش را بسته مهر کنند و چنین کردند پس از نه ماه آدم سبوی خود را باز کرد دو بچه از آن بیرون آمد یکی نر و یکی ماده اولی را شیث و دومی را هوریه نامید و از پستان مردانه خویش او را شیر داد؛ و طایفه ی یزیدی از آن به وجود آمدند اما حوا همین که سبوی خود را باز کرد ودیعه ی آن فاسد شده بود پس آدم به او یاد داد چه کند تا سبویش نسل بار آورد و حوا به دستور آدم عمل کرده بار دیگر امانت خود را به سبو ریخت و پس از نه ماه دو بچه یکی نر و یکی ماده از آن به وجود آمد نر را قابین و ماده را هیونه نامید و طوایف دیگر از آن دو به وجود آمدند و از این رو شرافت و مردانگی مر یزیدیان راست .و ایشان شریفترین نسل بشرند !!

تذییل(نوشتن مطلبي توضيحي در ذيل و دنبالۀ يك نوشته)

به طوری که دیده می شود نتیجه ی این افسانه سرائی ها و خود سازی ها(خودسازی یعنی چیزهایی که خودشان می سازند) جز این نیست که عده ای را تحمیق(احمق) کنند تا به این اوهام پابند شده در این مذهب شریف (!) پابند کنند و برای رؤسا سواری بدهند هر چند اهل بها در این گونه افسانه شباهتی به یزیدیان ندارند ولی باز هم در نتیجه با یزیدی اشتراک مرام دارند زیرا رؤسای بهائی هم برای تحمیق مریدان سخنانی ابداء کرده اند که هر بهائی گمان می کند از او شریف تر کسی نیست و از مذهب او بهتر مذهبی یافت نمی شود مثلا عبدالبهاء در لوحی گفته است بهائی یعنی جامع جمیع کمالات انسانی (!) این جمله کوتاه یک رشته درازی به دست گوسفندان داده که در هر جا باد به بروت(شارب، سبیل) افکنده آن را تکرار می کنند که بهائی یعنی جامع جمیع کمالات انسانی و حتی آن را سر لوحه ی دروس اطفال قرار داده اند که طفل از ابتدای طفولیت هی تکرار کند و در مغزش جایگیر شود و چنان بداند که سایر طبقات مردم واجد هیچگونه کمالی نیستند و کمالات انسانی منحصر است به مشتی اغنام که حتی این لقب را هم رئیس خودشان به ایشان داده و ابدا هم به این تناقض بر نمی خورند که اگر ما گوسفندیم جامع جمیع کمالات انسانی چه معنی دارد و اگر جامع کمالات انسانی مائیم پس اغنام چه معنی دارد؟ این است نشانه ی بطلان و دروغ و بی حقیقتی و اگر افسانه های مبدء خلقت در بهائی تکرار نشده مقتضیات زمان اجازه نداده چه که مذهب یزیدی در قرن پنجم ساخته شده و بهائی در قرن سیزدهم و گرنه روح هر دو یکی است (الکفرملۀ واحدۀ) (و حال آنکه این بیان بهاء در لوح عید مولودش (الیوم لقد ولد من لم یلد و

لم یولد){ یعنی :} خدائی که متولد نمی شد امروز زائیده شد! این سن موهوم روی همه ی اوهام قبایل و اقوام را پوشانیده است .(مؤلف)

اعیاد و عادات یزیدی ها

روز تعطیل و تقدیس یزیدیان روز چهارشنبه است مرگ اینکه بعد از وقوع ایشان تحت فشار آل عثمان از دو تقیه چهارشنبه را به جمعه تبدیل کردند و از جشن های مهم و مقدسشان جشن سر سالی است که نوروز ایشان است و سر سالی نام دارد و آن روز اول آوریل مسیحی و نیسان رومی است و این عید از نصف شب شروع می شود و همان نیم شب باید زنانشان بهترین لباس خود را بپوشند و به نیکوترین پیرایه ها خود را بیارایند (توالت کنند) و با مردان به رقص پردازند و تصنیف های مذهبی بخوانند و تا صبح این اعمال را ادامه دهند زیرا در آن ساعات حتما ملائکه در منازل ایشان فرود می آیند و اگر کسی در خواب غفلت باشد و به عبادات رقص و تغنی و تصنیف نپرداخته باشد موجب قهر ملائکه خواهد شد و اگر به شادی و رقص مشغول باشند ملائکه هم شاد شده برکت به ایشان خواهند داد و از صبح آن شب تا آخر ماه نیسان همه روزه باید جشن بگیرند و محفل بیارایند و مهمانی کنند ولی در آن ماه ازدواج حرام است (خودشان می گویند برای احترام ابنیات(ابنیات جمع بناء- ابنیه) ایشان که این ماه متعلق به آن ابنیا است عقد و نکاح در آن ماه حرام شده ولی دیگران چیزهای دیگری گفته اند که ما را از صحت و سقم آن اطلاعی نیست) در این جشن سر سالی ابنیه و عمارات را به پارچه های سبز و گل و شکوفه و شاخه های سبز می آرایند و مخصوصا باید پسران جوان و دختران رسیده به صحرا روند و هر چه از گل و شکوفه و سبزه یافتند بیاورند و بر در و دیوار بیاویزند و تا سقف عمارت را سبزپوش کنند و در روز چهارشنبه اول این ماه (سر سالی) بر همه ی خانواده ها واجب است که یک حیوان قربانی کنند از گاو گرفته تا مرغ و خروس به تفاوت استطاعت و آن ذبیحه را باید ببرند و دست نزده بر سر قبر اموات خود بگذارند و بروند تا مردگان بی خبر آلت (این هم تصرف مطبعه که بی خجالت آن را بخورند ، چیده است بی خبر آلت آن را بخورند ، ما هم آن را تصحیح نمی کنیم !(مؤلف) آن را بخورند (این مهمانی مردگان است) و جشن دیگرشان که مهم است عید میلاد رئیس اولشان است که مردم می گویند عید مولود یزید است ولی خودشان می گویند میلاد رئیس و تصریح نکرده اند که مقصود شیخ عادی است یا میر میران و

نام این جشن (بیرانده) است و آن در دسامبر مسیحی و کانون اول رومی است در این عید هم شادی ها دارند و بیش از هر وقت شرب شراب در این جشن متداول هست و هر چند واجب نیست ولی سنت مؤکد است که بیش از اوقات دیگر شراب بنوشند یک قربانی دیگرشان در روزی است که گمان می کنند اسحق(در بین بنی اسرائیل برخلاف آئین مقدس اسلام رواج داده شده که حضرت ابراهیم – علیه السلام – دستور داشت فرزندش اسحاق را قربانی کند که البته اعتباری ندارد) در آن روز قربانی شده آن روز هم نزدشان عزیز است و باید هر کس به قدر توانائی قربانی بدهد و از خصائص این عید آن است که هر خانواده باید یک بار هیزم برای مطبخ میر میران تقدیم کند (فکر کنید چه فاید و عایده بزرگی است برای رئیس که اگر همه عمل کنند از همین چشمه ی دخل، ممکن است خرج چندین ساله ی شیخ یا میر فراهم گردد) عید دیگری دارند به نام عید خضر و الیاس، و آن نخستین پنجشنبه از ماه شباط(از ماه های رومی آخر زمستان) رومی است. فبرایر(فوریه، نام ماه دوم از سال میلادی) مسیحی: و یک عید مهم دیگر دارند که مصادف است با روز قبل از عید فطر مسلمانان یعنی ۲۸ رمضان که در آن جشن هم محفل آرائی ها و تزیینات دارند و فلسفه ی آن عید و شادی های بی نظیر آن این است که می گویند در آن روز یکی از رؤسای ایشان از زندان خلاص شده!

به قدری اعیاد یزیدیان و قواعد و عوائدشان در آن اعیاد شبیه به اعیاد بهائیان است که شخص مطلع ناگزیر است از اینکه بگوید: قسمت مهم از آداب و سنن بهائیه از یزیدیان اقتباس و تقلید شده از آن جمله همین عید آزادی رئیس مطابق است با عید رضوان یا عید کل از اهل بهاء زیرا این عیدهم برای نجات بهاء از حبس او است که در باغ نجیب پاشای بغداد بازداشت شده بود که به اسلامبول ارسال شود و چون در آن حبس خطری نرسید دوازده روز بازداشت را به نام عید رضوان بر اهل بهاء تحمیل کرد ولی حقه بازی او بیشتر بود که اصلا اسم بازداشت از سر این عید عجیب برداشت و گفت ایام بعثت من است و خلاصه اینکه جشن نجات از توقیف را به عید مبعث تبدیل کردا! و وجه مشابهت دیگر آنکه عید سر سالی یزیدیان از نصف شب شروع می شود بهاء هم تقلید از یزیدیان کرده فرمان داد که عید رضوان را از دو ساعت بعد از ظهر روز دوم اردیبهشت شروع کنند و چه تناسب دیگر آنکه در عید سر سالی یزیدی ازدواج حرام است. و این حرمت سوء ظن ایجاد کرد بهاء هم در عید رضوان گفت قد رفع الله القلم ایاکم ان تتجاوزوا عن حدالادب یعنی قلم در این عید برداشته شده ولی طوری کنید که از ادب خارج نباشد این را لازم نیست ما توضیح دهیم خودتان هر چه می فهمید بفهمید وقتی قلم برداشته شد یعنی

هیچ عملی گناه نیست و بعد هم نصیحت شد که از ادب خارج نشوید معلوم است یعنی چه گناه نیست ولی در حضور هم بی ادبی است! انصافا عید رضوان بهاء به مراتب از سر سالی یزیدی آبدارتر است زیرا آنجا جز سوءظن چیزی نیست ولی اینجا مصرح(مصرح شده، روشن و آشکار) و منصوص(سخن یا موضوعی که با نص گفته شده یعنی صریحا اعلام شده است) است. وجه شباهت دیگر اینکه اعیاد یزیدی ها همه در ماه های رومی است مگر عید نجات رئیس که ۲۸ رمضان و ماه عربی است اعیاد بهاء هم بعضی در ماه های شمسی است و برخی قمری چنانکه روز اول و دوم محرم علی الرغم شیعیان که موقع سوگواری است آن را عید ولید باب و بها در دو روز متوالی قرار داده اند و این عید کاملا ساختگی و دروغ است و صرف برای مخالفت با اسلام و عزاداری مسلمین است و نیز بعثت باب را در ۵ جمادی الاولی قرار داده اند در صورتی که رضوانشان در اردیبهشت است زیرا نتوانسته اند ایام قمری را با شمسی تطبیق و تبدیل کنند و گرنه ماه های ۱۹ روزه خودشان شمسی است .

کعبه و حج یزیدیان

کعبه ی این طایفه مقبره ی شیخ عادی است، و روز حجشان دهم ایلول رومی است (سپتامبر مسیحی) و آداب آن اجتماع همه ی یزیدیان است در قریه ی باعدری بر سر قبر شیخ و ادای مناسک مخصوصی که دارند و در این عمل تقلیدی که از اسلام دارند یک حمل تختی است که بر سر قبر شیخ می آورند با آداب و سر و صدا و زینت های مخصوص و آن تقلیدی است از محمل شامی و مصری که در موقع حج به مکه ی معظمه حمل می شود و تقلید دیگر ذبح گاوی است در پیشگاه قبر شیخ که پس از ذبح بلکه در حین ذبح هجوم می کنند برای ربودن گوشت آن اگر چه به قدر ذره ای باشد در این قربانی و سبقت گرفتن بر هم یک نوع تقلیدی است از شتر قربانی اسلام .

تـــذیـــل

تقلیدی که بهاء از یزیدیان کرده این است که قبر خود را قبله ی اهل بهاء قرار داده اما فرقش این است که شیخ یزیدیان فقط طواف را برای قبر خود روا داشته ولی نماز و سجده مخصوص اهل بهاء است که در هر جا باشند رو به عکا و قبر بهاء نماز می گذارند برای اینکه او خود تنصیص کرده اذا اردتم الصلوة توجهوا الی شطر الاقدس المقام و المقدس الخ و عبدالبهاء که مبین بیان او بود شطر اقدس و مقام مقدس

را تفسیر کرد به قبر بهاء و اغنام را به توجه در نماز از راه دور یا نزدیک و سجده ی در برابر قبرش از نزدیک امر کرد و این موحدین خالص (!) هم قبول کرده اگر نمازی بخوانند قبله شان همان اطاق سه ذرعی و باغچه ده متری است که یک آدم دروغگوی متقلب در آن مدفون است .

اما احکام حج را برای قبر خود منظور نداشت با این ملاحظه که عکا از ایران دور است و او تنها ایرانی را برای خدائی خود در نظر داشت و مردم عثمانی را از عرب و ترک قابل قبول این الوهیت نمی شمرد چون هر قدر کوشید حتی یک نفر پیدا نکرد که رشته ی عبودیت او را بر گردن نهد از این رو مناسک حج را برای یک خانه خرابه ی محقری قرب ایران یعنی در بغداد قرار داد که ده یازده سال در آن سکونت کرده بود یک مناسک عجیب و غریب هم برای آن قرار داد اما بدبخت آنقدر پیش بینی نکرده بود که خانه ی مردم را که چند سال به اجاره گرفته با این مناسک خانه ی کعبه نمی شود و مسلمین مانند اغنام نیستند که هر جا پای او رسیده آن را ملک مطلق وی بشمارند بالجمله هنوز مرکب احکام حج او نخشکیده بود که صاحبان خانه به صدا در آمدند و با پسرش عباس طرح دعوی ریختند و کار به عدلیه بغداد کشید و پول های زیادی که به کیسه ی اغنام گوساله حواله شده بود تماما هدر شد و کعبه نساخته خراب گشت زیرا اغتصاب(به ستم چیزی را تصرف کردن ، غصب نمودن) میرزا {حسینعلی نوری بها} ثابت، و ملکیت صاحبان بیت محرز شد و چون خانه به تصرف مالک مسلمانش در آمد و کعبه اهل بهاء با مناسک آن هباء گشت ازلی های ایران و اهل بیان شادی آغاز کردند برای اینکه آنها معتقد بودند که خانه باب در شیراز از استحقاق داشته که مطاف اهل بیان و بها باشد بالاخره بهائی ها هم با اینکه نهایت دوئیت با این ها داشتند ناچار تسلیم شدند و اینک کعبه بابی در شیراز برجا و کعبه ی بهائی در بغداد ابهاء منبثّاست(برگرفته از آیه ۶ سوره واقعه به معنی: ذرات گرد و غباری پراکنده در هواست) و بهائی چون یزیدی به همان قبر رئیس قناعت کرده و با اینکه نماز بدان سو گذارد کفایت نمود تا خود فلک از نردچه آرد بیرون.»

آخرین بازی مذهبی کردهای یزیدی

یزیدیان را عقیده است که از برای فرشتگان هفت گانه (همان فرشتگان که نامشان گذشت) در زمین سنجاق هائی است (یعنی بیرق و توقی است) و هر سنجقی متعلق به یکی از آن فرشتگان است و گویند

این سنجاق هفتگانه را سلیمان حکیم جمع کرده و تنظیم نموده و پس از مرگ او به امراء و رؤساء یزیدی رسیده و آنها از مس و آهن ساخته شده و بر سر هر یک از آنها صورت ملک طاوس قرار داده شده و همه در ضبط امیر شیخان است و امیر شیخان در ریاست مانند میر میران است منتها ریاست او مخصوص این سناجق است و او با طلسم های دیگری که می گویند از معابد ملل و اقوام قدیمه به دست آورده این سناجق را تزیین کرده و می گویند هر به چندی یک بار ملک طاوس از آسمان فرود آمده اشکالی و صور و طلسمات را تغییر می دهد تا اجنه آن را نشناسند و سالی چند بار ملک طاوس از فوق عرش به سرکشی آنها تشریف فرما می شود و آنها را تجلیل و تکریم می کند بنابراین یزیدیان سالی چند مرتبه برای حرکت دادن سناجق اجتماع می کنند (در آن روزهائی که احتمال می دهند ملک طاوس نزول اجلال فرموده است) اما در موقع برداشتن سناجق(جمع سنجق،نشان) و توق ها هنگامه ی غریبی است شاید آن هنگامه به مراتب بیش از هنگامه ای باشد که در روز عاشورا برای حرکت دادن نخل میدان های یزد تا چند سال قبل برپا می شد و هنوز هم در تفت سالی دو بار آن هنگامه برپا می شود زیرا در آن روز که بخواهند به پای توق جمع شوند و توق ها یا سنجق ها را بردارند با وضع غریبی اجتماع و احتفال(انجمن شدن، گرد آمدن) می کنند با این تفاوت که نخل تفت را با گریه و ناله و سوگواری بلند می کنند ولی سناجق را با خنده و شادی و کف زدن و رقص و آوازه خوانی و ساز و نقاره حرکت می دهند. به علاوه برای برداشتن سناجق آدابی از این قرار دارند که اولا پیش از حرکت باید توق را با آب سماق تعمید دهند و ثانیا مهرهای بسیار که از تربت قبر شیخ عادی ساخته شده با سنجق حرکت دهند .برای اینکه کسانی که از راه دور آمده اند آن قطعات گل را مبارک می دانند و توقع دارند که برای تبرک هر کدام یکی دو تا همراه ببرند لهذا مهر بسیار همراه سناجق حرکت می دهند و این توق ها را در تمام قراع و مزارع یزیدیان می گردانند یعنی آبادی های قرب قریه ی باعدری که مرکز یزیدیه و مدفن شیخ عادی است و رسم است که سنجق به هر قریه که نزدیک شد اهل آن قریه از زن و مرد و خرد و کلان با استقبال آیند و قبل از ورود سنجق پیشوای دیه چاوشی می خواند و مردم را خبر می کند تا کسی عذر نیاورد که اطلاع نداشته لهذا هنگام وصول توق احدی در دیه نمانده مگر مریض و فالج و پیر زمینگیر. و باید در استقبال سنجق همگی تمیز و نظیف باشند و بهترین لباس را بپوشند. و زنان هر زینت و زیوری که دارند استعمال کنند و خود را معطر سازند. ولی پاهای همه باید برهنه باشد (مزاح) خوب است که پاها برهنه باشد و بد است که پائی بره نباشد: مجملا مردان جلوی توق مجمرهای عود و عبیر و کندر می کشند و دختران و زنان از عقب آن سرود و نشید(شعری که در جمع می خوانند) می خوانند و می رقصند. و

جوانان در اطراف ایشان عود ورود و طنبور و سنطور می نوازند و پیران کف و دف می زنند و اعیان و اشراف قریه در حمل توق بر هم سبقت جسته به سبب این بارکشی افتخار می ورزند و بسیار کسان پیش بینی کرده قبلا سقف سرای خود را بلند ساخته در موقع ورود توق خانه ی خود را پاتوق آن قرار داده بر دیگران مباهات می نمایند که یک دفعه یا بیشتر خانه شان پاتوق واقع شده و همین که توق از سر شانه ها بر زمین قرار گرفت، مرد بلند قامتی ماهیچه ی(قطعه ای به شکل هلال) سر توق را که به عقیده ی ایشان به صورت ملک طاوس و با تأیید آن حضرت ساخته شده ،با کمال احترام به سر توق نصب می کند. سپس چراغ های بسیار که در جوانب توق است می افروزند و قوالان به نوازندگی می پردازند آنگاه به طواف پرداخته هر کس به نوبت خود هفت شوط طواف می کند و نذورات را در ضمن طواف تقدیم می کنند یا به دست خود در محله های مخصوصی که برای نذورات است به زور جا می دهند. و به ذور(تهدید وترسانیدن) و نزور(یعنی زور، نه- بدون زور) بسیار پر بار است. زیرا همین که یک تن بذری از نذر خود بیفشاند، همه را به هوس می اندازد و هر که را هر چه مقدور است تقدیم نموده کیف خود را خالی و کیف سنجق را عالی می سازد اما برای مؤمنین ارزش دارد زیرا اگر نقدی داده رقصی دیده و عیشی کرده و کیفی برده و به علاوه قوالان بر سر آن کس ساز طرب می زنند که دستش به کیسه رفته و صندوق توق را تهی نپسندیده آری این قانون حتمی است که چون کسی نذری اداء کرد و تحفه ای تسلیم یا هدیه ای تقدیم نمود فوری مطربان و قوالان بر سرش بساز و نواز پردازند و به ذکر و دعای خیر متبرکش سازند و بهتر از همه اینکه در آنجا بخشندگان گناه قوالانند که صریحا آمرزش گناهان او را اخطار می کنند و چون شب شد ملک طاوس یعنی ماهچه ی بیرق را با روغن زیتون تدهین(روغن مالی) کرده، سپس با آب سماق آن را شست و شو می دهند و ظرفی که مخصوص این کار است آورده آن آب سماق که ساق و چماق ملک طاوس در آن شست و شو شده در آن ظرف می ریزند و به هر یک از حضار قطره ای می چشانند تا باطنش مانند ظاهرش پاک و طاهر گردد .

تــذیــیـل

باید دانست که اگر خانه مرد یزیدی گاهی یک مرتبه پاتوق می شود خانه ی شخص بهائی هر هفته و ماه پاتوق است و امیر شیخان اهل بها تادیری حاجی ابوالحسن امین بود که نذورات ایشان را می گرفت و برای شیخ عادی ایشان می فرستاد و اگر رؤسای یزیدی صریحا مطالبه نمی کنند حاجی امین بهائی ها بالصراحه مطالبه می کرد و گاهی به فحش و فحش کاری می رسید و احباب را ملامت می کرد و دشنام

می داد که چرا مال خودشان را می خورند و همه را با او نمی دهند که قدری خودش تصرف و تضییع کند و قدری برای عباس و شوقی بفرستد و آنها هم به ریش گرفته کلام او را تصدیق می کردند و همه اگر برای حفظ آبروی خود بود وجهی به او می دادند و آن روزی که این آخوند اردکانی محیل(محیل: حیله گر، مکار) و بد دهن و رذیل و بد سخن بدون تغیر پول می گرفت بهترین روزهای اهل بهاء بود خصوصا اگر دست کرم بیرون آورده پیراهن کهنه ی چرکین و جوراب وصله دار کثیف خود را به یکی می داد و نه تومان پول می گرفت آن روز روز خوش اخلاقی او بود و این در روزی بود که تبرکات اساسی مانند فینه ی کهنه افندی و موی ریش و گیسوان وی ته کشیده و چیزی از آن نمانده بود آن وقت از خودش خرج می کرد یا دست به معامله ی انگشتر و تسبیح می زد زیرا انگشترهای عمیق که به رمز اسم بهاء را بر آن نقش و حک نموده بود چنین و به عنوان انگشتر اسم اعظم هر یکی نه تا نوزده تومان می فروخت در حالتی که قیمت اصلی آن از سه تا پنج ریال بود و همچنین تسبیح هائی نود و پنج دانه گلین برای ذکر (الله ابهی) که قیمتش چهار پنج شاهی بود از نه تا نود و پنج ریال می فروخت و بیشتر مشتریانش زنان و کودکان بودند زنان برای خوشمزگی هائی که می کرد از قبیل اینکه تنقول (در زبان محلی تنقول یا تنگول یعنی بشکن زدن با دو دست) می زد و می خواند که (توی اطاق نقاشی – دلم می خاد پیشم باشی – خانم گلی خانم گلی) افسوس که رشته سخن از دست رفت و آنچه را میل نداشتم نگاشتم ولی باز خوب است که زود قلم را باز می گیریم و از کثافت گوئی ها و کثافت کاری های او و مبلغینی که در ردیف او بودند سخن نمی گویم .

و خلاصه ی مقصود این بود که اگر امیر شیخان و میر میران اهل بهاء بر حسب مقتضیات زمان توق و پاتوق نساخته اند اما از ثمره و نتیجه ی توق و پاتوق که دریافت نذورات و بخشیدن سیئات است(گناه بخشی که از سنت ها بل لوازم رهبری در روحانیت مسیحیت است ، به وسیله شیخ احمد احسائی به سبک بهشت فروشی در اسلام وارد شد و میرزا حسینعلی باب گرفته، در برخورد با فرید یزیدیه از آنها تقلید کرده در بهائیت نیز رواج داد) نگذشته و نگذاشته اند روحیات مذهب یزیدی از میان برود و باز تکرار می کنم که مرا یقین است که بهاء در مدت دو سال که از اهل و عیال و مریدان خود دور شده در سلیمانیه متنکرا(متنکر یعنی خود را به صورتی درآوردن که شناخته نشود) زندگی کرد کاری جز این نداشت که در مذاهب یزیدی و بکتاشی(سلسله دراویش بکتاشیه منسوب به حاجی بکتاش ولی، که احوالش با قصه و افسانه آمیخته است نامش محمد از مردم نیشابور خراسان بود که به سال ۷۳۸ ه-ق درگذشته است)

و نقش بندی مطالعه کند و لطائف الحیل هر طایفه ویژه رؤساء و مراشدشان را در گوسفندداری و خرسواری فرا گیرد و راه دوشیدن ایشان را به دست آورد که به چه وسیله پول از کیسه ی ایشان بکشد و الحق این درس را خوب فرا گرفت و به بازماندگان آموخت و اگر چه یار و اغیار گفته اند پسرش عبدالبهاء از خودش زرنگ تر بود و شاید هم این حرف صحیح باشد ولی خودش هم به سبب اینکه تا سن پنجاه از عمرش علی الدوام با سران مذاهبی چون علی اللهی و متصوفه در ایران و مولوی(منظور از فرقه صوفیه مولویه، منسوب به جلال الدین محمد مولوی خراسانی می باشد) و یزیدی در عثمانی آمیزش داشته رویه ی مرید تراشی و دانه پاشی و دام گستری را نیکو فرا گرفته بود اینک سخن را در آخرین رویه ی یزیدیان به پایان می بریم و از خدا می خواهیم ابناء وطن ما را بیدار کند تا آنان که به دام افتاده اند به هوش آیند و کسانی که از این دام دورند نزدیک نشوند و این ملک و ملت از این مذهب فاسد خانه برانداز که صد سال است وسیله ی نفاق و دوئیت شده محفوظ مانند آمین یا رب العالمین .

آخرین عقیدهٔ سخیفه یزیدی

یزیدی خواندن و نوشتن و تحصیل علم را حرام می داند زیرا این کار از خصائص خاندان رؤسای ایشان است و کسی دیگر حق ندارد با خط و سواد و کتاب سر و کار پیدا کند حتی رؤسا هم باید علمشان منحصر به کتب مذهبی خودشان باشد و حق ندارند از علوم سایره گفتگو کنند اما مقتضیات زمان نگذاشت که این عقیده برقرار بماند و پس از آنکه آل عثمان آنها را تعقیب کردند این رکن رکین درهم شکست و یک عده از جوانان ایشان را به کلیه ی بیروت برده به تحصیل علوم سایره واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگی بود که به ایشان رسید و اگر چه رؤسا به هر وسیله بود جلوگیری کرده نگذاشتند تعلیم در ایشان تعمیم یابد ولی جوانان چندان گوش ندادند و اینکه گفتیم شمارشان از پانصد هزار به پنجاه هزار متنازل شده و شاید در این سال های اخیر از این پنجاه هزار هم کاسته شده باشد بر اثر تحصیلات بوده چنانکه باب هم در کتاب بیان خواندن و نوشتن هر کتاب را نهی کرد مگر بیان را ولی میرزا حسینعلی دید این حکم خیلی رسوا است لهذا آن را نسخ کرد ولی باز هم در لفافه ی کلمات به مریدان فهماند که تحصیل علم چندان مطلوب نیست و مقصد اصلی از خواندن و نوشتن این است که کتب بیان و اقدس و الواح بتوانند بخوانند و علوم دیگر را علوم رسوم نامیده و گفته است

علوم سایره به حرف شروع می شود و به حرف تمام می شود! مثل اینکه خودش جز حرف چیزی آورده آری آورده ولی این طور که حرف های مربوط را نهی کرده و حرف های نامربوط خودش را ترویج کرده راستی اگر مقتضیات زمان اجازه می داد و او می دانست که مریدان می پذیرند منع می کرد از اینکه الف از باب شناسند ولی دیده نمی شود. لذا به همین قدر اکتفا کرد که مریدانش بیشتر به الواح و کلمات او توجه کنند پدران پیر احمقی که این سخن را پذیرفته اند فرزندانشان چون خودشان بار آمده و آنان که نپذیرفته اند اولادشان چون جوانان یزیدی شانه شان از بار اوهام تهی شده ولی اندکی وقت لازم دارد تا پدران انشاءالله به زودی بروند و پسران یکباره از این بار سنگین و ننگین راحت شوند و آن زمان نزدیک است به خواست خدا و برکت علم .

احکام زواج یزیدیان

در طایفه یزیدی نواختن طبل و شیپور علامت وقوع ازدواج و عروسی است و از شرایط صحت عقد یکی این است که گرده ی نانی از خانه شیخ یا امیر قبیله به مجلس عقد آورده آن را به دو حصه کرده نیمی به عروس و نیمی به داماد می دهند و باید هر دو در همان مجلس حصه ی خود را بخورند تا حضار بتوانند بر وقوع عقد ازدواج گواهی دهند و پس از آنکه نان خورده شد تیرهای هوائی می اندازند و شیپور می نوازند برای اعلان اینکه عقد ازدواج واقع شد و بعد از انداختن تیر هوائی صریحا حضار را از مجلس می رانند عبارت تاریخ است که (فیرفض المدعوون) یعنی دعوت شدگان رانده می شوند و خانه را به عروس و داماد می گذارند .

و شرط است که هر صنفی با همکاران خود ازدواج کنند و کفویت را کاملا مراعات نمایند مگر مشایخ و امراء که آزادند و هر دختری از طبقات عالیه یا دانیه بپسندند باید طرف قبول واقع شود و احدی حق ندارد خطبه ی شیخ و میر را رد نماید. و حد بلوغ نزد ایشان سن دوازده است و ختم زواج سن هشتاد است یعنی کمتر از دوازده و بیشتر از هشتاد را اجازه ی ازدواج نمی دهند و هر مرد می تواند تا شش زن بگیرد ولی شرط است که زن اولی را راضی کند و اگر صاحب اولاد شده باشد دیگر تجدید فراش بر او روا نیست و دختر را از میراث پدر بهره نیست و دختری که از قبول شوهر سرباز زند و استنکاف کند باید به خدمتکاری پدر پردازد و پدرش باید در مقابل خدمت به او اجرت بدهد و اگر پدر خواست کسی

دیگر را به خدمت برگزیند باید این دختر تارک دنیا را راضی کند به هر قسم که بتواند و هر مردی که یک سال غیبت کرد و خرجی و خبر به زنش نرسید آن زن بر او حرام می شود و بی طلاق شوهر می کند و زن برادر و عم و خال را نمی توان گرفت خواه به مرگ شوهرش بیوه شده باشد و خواه به طلاق و طلاق واقع نمی شود مگر بعد از تفریق فراش به سه طهر(شرح آن در چند سطر پائین تر آمده است) و میان دو خواهری که از یک پدر و مادر باشند جمع نمی کنند .

تـذیـیـل

من الغرائب اینکه اغلب این احکام به جزئی تصرف و تغییری در شریعت(البته آداب و سنن مرسوم در مسلک ها را با «شریعت » که مخصوص پیامبران آسمانی و ادیان الهی است نباید تعریف کرد) بهاء وارد شده و اگر کسی انکار یا شبهه کند که کتاب اقدس مقتبس از احکام یزیدیان است، یا بی خبر و عامی صرف است یا بی انصافی می کند، زیرا در کتاب اقدس، و سؤال و جواب ضمیمه ی آن چنین است: اولا اگر مردی یک سال در سفر بماند و خرجی و خبر برای زنش نفرستد، آن زن می تواند خود را طلاق دهد و شوهر اختیار کند و این عینا حکم شریعت یزیدیان است ثانیا در طلاق یزیدی می گوید جدا کردن فراش به سه طهر یعنی تا سه بار زن قاعده و پاک شود بسترش از شوهر جدا باشد اگر آشتی نکردند می توان طلاق داد بهاء سه طهر را به یک سال ممتد کرده می گوید اگر تا یک سال زن و شوهر در یک خانه طاقت بیاورند که به هم رجوعی نداشته باشند آن وقت روا بود که طلاق واقع گردد این تربص(درنگ کردن) اعم از اینکه خوب باشد یا بد اقتباس است از شریعت یزیدی ثالثا شیخ یزیدی هر دختری بخواهد باید به او داده شود بهاء هم هر دختری می خواست بدون عقد و تشریفات به انزال یک لوح مالک او می شد چنانکه جمالیه دختر برادر محمد حسن خادم را نزد خود خوانده لوحی به او داد با این مضمون که حمد کن خدا را که تو را برای خدمت خود برگزید و بعد از تسلیم لوح او را تصرف کرد پس طریقه ی بهاء قدری هم از شیخ یزیدی سربازتر و آبدارتر است ولی حق باید گفت که تخم این مفاسد را سید باب کاشته بود که اختیار جان و مال و هستی اهل بیان را به کف کفایت من یظهر گذاشته بود گو اینکه باب مرادش از من یظهر شخص موهومی بود که شاید در عدد المستقاث یعنی دو هزار و یک سال دیگر طلوع کند ولی بعد از آنکه بهاء توانست به سفسطه و مغلطه خود را به جای آن مرد موهوم جا زند دلیل نداشت که از اختیاراتی که در بیان به من یظهر داده شده بود استفاده نکند خصوصا پس از آنکه دیده بود شیخ یزیدی مختار دختران شده و در بین بشر احمق هائی پیدا می شوند که هر کس گفت من خدایا برگزیده

و مظهر خدا هستم هستی خود را تسلیم او کند دیگر دلش قوی شده یک روز لوح برای مادر محمد علی نازل کرده او را مهد علیای حرم خود می ساخت یک روز لوح به ایران می فرستاد و دختر می طلبید و بابی های کاشان گوهر خانم کاشی را که زیباترین دختران آن محیط بود برایش می فرستادند یک روز هم در اواخر ایامش جمالیه را به نفس خود انتخاب می کرد و با وجود این تعدد زوجات را به دو تا محدود کرده به زبان حال می گفت مرا روا است چهار دختر و بیشتر هم اختیار کنم ولی شما به دو تا بلکه یکی قناعت کنید مگر آنکه اولاد بخواهید و اگر چه در اولاد خواستن هم حضرت نقطه (باب) فرموده، از هر کدام از زن و شوهر علت دارد دیگری را اجازه دهد که از بیرون تحصیل اولاد کرده به خانه برگردد ولی من جرئت نمی کنم این حکم را ترویج کنم لهذا تا دو زن به شما اجازه می دهم که اختیار نمائید! سخن در همین جا بگذاریم و بگذریم و به این بیان خاتمه دهم که جناب بهاء بهانه خوبی به دست داده که می فرماید من اتخذ بکرا لخدمته لابأس علیه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل (این همان متعه است به اضافه لفظ بکر !

اخلاق در معاشرت، معاد و حلول، وصایای ملک طاووس

یزیدیان تیغ بر صورت نمی گذارند و ریش را نشانه ی مردی می دانند بهاء و عبدالبهاء هم چنین بودند ولی شوقی بر خلاف ایشان تیغ را از صورت بر نمی دارد و اگر برداشت بند به جای آن می گذارد تا با زن هیچ فرقی ملحوظ نگردد یزیدیان آب دهان در حضور کسی نمی اندازند حتی اطفال اما شوقی فرمان به مریدان داده که هر کس کلمه ای بر خلاف عقیده ی شما بگوید یا بنویسد بجای اینکه جواب متین و معقول بدهید از او رو بگردانید و هر جا او را دیدید آب دهان بیندازید به طوری که بفهمد به او توهین می کنید. مگر آنکه مقتدر باشد و از او بترسید در آن صورت چند قدم که گذشت کار خود را انجام دهید تا نتواند بگوید توهین کردید.

یزیدیان نشسته شلوار نمی پوشند .ولی شوقی را از سن بیست به بعد خبر ندارم .یزیدیان اسم شیطان و هر اسم و لفظ مکروهی بر زبان نمی رانند و در حضور کسی نامی از مردمان به دو صفات ایشان نمی برند .بهاء هم نخواست از ایشان عقب بماند و بعد از آنکه در الواحش دشنام ها به خان کرمانی و صبح ازل و حاجی میرزا هادی دولت آبادی(نیابت یحیی صبح ازل را دانست) و حاجی میرزا آقاسی(ملا عباس

ایروانی معروف به حاجی میرزا آقاسی (۱۱۹۸- ۱۲۶۵ قمری) آخرین صدراعظم محمد شاه قاجار، فردی نالایق و بدنام بود و مدعی قطبیت فرقه نعمت اللهی هم بود، در زمان صدارت جنایت های فراوانی را مرتکب شد) و آقای نجفی(شیخ محمد تقی فرزند شیخ محمد باقر تهرانی، رازی معروف به آقا نجفی، از اجلای علمای امامیه اوائل سدۀ چهاردهم هجری قمری بوده است که جامع معقول و منقول و حاوی فروع واصول بوده است در تاریخ ۱۱ شعبان ۱۳۳۱ یا ۱۳۳۲ قمری در اصفهان وفات یافته در نزدیکی امام زاده احمد بن علی بن امام باقر – علیه السلام- مدفون گردید. بهاء در الواح خود به او لقب ابن ذنب (پسر گرگ) را داده است) و شیخ محمد حسن نجفی(شیخ محمد حسن بن شیخ باقر شیخ عبدالرحیم نجفی معروف به صاحب الجواهر از اعاظم علماء واکابر فقهاء امامیه و ارکان طائفه جعفریه، مربی علماء است که عنوان شیخ الفقهاء والمجتهدین واستاد اکبر را به خود اختصاص داده در ۱۵ شعبان ۱۲۶۶ قمری دعوت حق را لبیک گفت. حضرتش به لحاظ تألیف «جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام » به صاحب جواهر شهرت یافت.) و حکیم سبزواری(حاج ملاهادی سبزواری فرزند حاج محمد سبزواری از دانشمندان بزرگ و حکمای عصر خود بود نخست در مشهد و سپس در اصفهان حکمت، فقه، اصول و کلام آموخت و تألیفات مهمی از خود به یادگار گذاشت که مورد توجه مشاهیر و مفاخر علمی شیعه واقع شد. در ۱۲۸۹ ه. ق دار دنیا را وداع گفت) داده بود، در اواخر ایام پشیمان شد و به جبران آن زشت گوئی ها در وصیت نامه (کتاب عهدش) نوشت لسان از برای ذکر خیر است، آن را به گفتار زشت میالائید. از لعن و طعن و مایتکدر به الانسان اجتناب نمائید! ولی افسوس که کرد یزیدی به نصیحت شیخ و میر خود عمل کرد و بهائیان که (جامع جمیع کمالات انسانیند!) نصیحت و وصیت رئیس خود را کان لم یکن انگاشته فاتحه ی بی الحمد برایش خواندند این است نفوذ کلام که حتی میرزا شوقی که جدش چنین نانی برایش پخته نسبت به حق گویانی که فقط گناهشان راستگوئی بود هر یاوه به قلم و زبانش آمد در ادای آن خودداری نکرده ترهاتی به قالب زد که مخالفین خود را بر معامله ی به مثل وادار و تحریض نمود.

یزیدیان گوشت خوک و آهو و ماهی نمی خورند و بهائیان حتی گوشت توله سگ را می خورند. یادم نمی رود که مرشد آقای بهائی اصفهانی توله سگی را کشته و بر سر بار گذاشته بود، یکی او را منع کرد جواب داد که نخورده ای ببینی چقدر لذیذ است و گفت طایفه ی حنفی(منظور پیروان ابوحنیفه می باشند) یا مالکی(پیروان فقهی مالک بن انس می باشند) هم آن را حلال می دانند .گویا این شعر را شنیده بود (و یجوزا کل الجرف مالم یفتحن له بصر، ویجونیک المرد للرجل المجرد فی السفر»

یزیدیان نیم خورده ی غریبان را نمی خورند و بسیار چیزها را نجس می دانند ،به نص کتاب اقدس که «قد انغمست الاشیاء فی بحر الطهاره »

یزیدیان مرگ را آخر منزل زندگی ندانسته، معتقدند که بعد از مرگ کرارا آدمی به دنیا برمی گردد تا به حد کمال برسد. وحد کمال نزد ایشان رتبهٔ مشیخت است . زیرا همه آرزو دارند که شیخ شوند. ومی گویند هر فردی بارها عود وحلول می کند تا به آن پایه برسد. ولی بهائی را کافی است که پس از مُردن یا کشته شدن، صورتِ – مرده شو بردهٔ رئیس خود را ببینند که الجنه لقائی !

یزیدیان را کلمات قدسیه ای است که گمان می کنند ملک طاووس از آسمان برای شیخ فرستاده ، وآن در کتاب «جلوه» ثبت و ضبط است. وآن بدین گونه آغاز می شود: المال مالي والانسان عيالي.... مال مال من است ، وبشر عیال من است. من فقیر می کنم و من توانگری می دهم. سعادت وشقاوت را من می فرستم . تا آنکه می گوید من دوست دارم که احباب مرا از ته دل دوست دارند . این عین عبارت از کلمات قدسیه است .

اکنون برویم بر سر کلمات مکنونه ی بهاء، آری او هم کلماتی دارد به نام کلمات مکنونه.(کلمات پنهان داشته شده) بخشی عربی و بهری فارسی که چنین شروع می شود: ای صاحبان هوش و گوش !اول سروش دوست این است؛ تا آنکه در جمله های عربی می گوید: انا و حقی علیک اکون محبالک فبحقی علیک کن لی محبا... من باحقی که بر تو دارم، ترا دوست دارم. پس ترا قسم می دهم به حق من که مرا دوست بداری. اکنون ملاحظه کنید چقدر این دو جمله به هم شبیه است که هر دو حکایت از فرط میل و شهوت گوینده می کند که مردم ایشان را دوست بدارند (:) پس برای سومین بار گفته می شود که قطعا آقای بهاءالله در همین دین سازی ناقص خود هم مبتکر نبوده بلکه مقلدی است که از یزیدیان به دو معنی تقلید کرده اول اینکه همان قسم که یزیدیان هر اصل و قاعده ای را از مذهب گرفته اند بهاءالله هم چنین کرده دوم اینکه قسمت مهمی از رسوم و عوائد (سودها و منافع) و کلمات یزیدیان، اقتباس و از زمینه ی حاضر استفاده کرده پس نترسید که اسم بهائی را از این مذهب بردارید و نام یزیدی جدید به آن بگذارید اکنون قلم را از ذکر یزیدیان قدیم و یزیدیان جدید باز گرفته سخن را به این دو فرد خاتمه می دهیم .

اگر خود طالب دین جدیدی بهائی هست تجدید از یزیدی

و گرنه دین ندارد کهنه و نو   مگر باشی پی هو در تک و دو

سؤال بیست و پنجم آیتی از آواره

آیتی- (در مقدمه اشاره کردیم قسمتی از تألیف «کشف الحیل » به این صورت است : عبدالحسین آیتی توبه کننده از بهاییت از عبدالحسین آواره دوران بهائیت مسائلی را می پرسد. در حقیقت آیتی خود از خویش که زمانی بهائی بوده است سؤالاتی می نماید .) دین چیست و دیانت کدام است و لزوم آن بر روی چه اساس و پایه است و آثار صحت و حقیقت را چگونه باید شناخت؟

آواره - دین در لغت به معنی جزاء است (کماتدین تدان)(هم چنان که به دیگران مدیون هستی دیگران هم به تو مدیونند) و در عرفِ متدینین عبارت است از یک سلطه احکام و قوانین و آداب و رسومی که به توسط یکی از انبیاء عظام و مهابط(جمع مهبط که محل فرود آمدن معنا می دهد) وحی و الهام در بین هیئت بشر به تشریع و تقنین(قانون گزاردن، قانون گزاری) و تألیف و تدوین شده باشد از برای حفظ حدود و حقوق و شئون بشریت و تصفیه و تهذیب اخلاق و ملکات انسانیه و شرط است که تشریع آن فقط به قوه شدید القوی صورت بسته باشد یعنی شخص نبی بی کمک و معاونت غیر و تصرف دیگری و بدون اتکال به قضایای شوریه (مشورت انگیز- مشورتی) و تبادل افکار بشریه آن را با تأییدات غیبیه تدوین و تکمیل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع جمعی از عقلا واقع شده تا هزاران سال مورد استفاده جمیع یا قسمت عمده ی از اهل عالم واقع گردد .

اگر چه این تعریف تا همین مقدار که ذکر شد ما را مستغنی می دارد از بیان و تبیان لزوم دیانت. زیرا نفس تعریف مستلزم لزوم است و هر شخص عاقلی وجود چنین قوانین و حدود را برای بشر لازم شمرده در صورتی که معاندت(با هم ستیز کردن ،عناد کردن) نخواهد و مکابرت(عناد نمودن توام با اظهار کبر و بزرگی) ننماید، با اندک تفکری خواهد یافت که وظائف انسانی بدون یک همچو اساس ادا نشود و امور دوره حیات من دون قانونی چنین اداره نگردد. ولی چون تعریف مذکور یک تعریف اجمالی بود لهذا تا حدی بسط مقال داده، اندکی مفصل تر بیان نموده ،گوئیم .

بر هرذی درایتی مبرهن است که نوع انسان همیشه محتاج است به امری که رادع(باز دارنده) رذایل باشد و بادی(آغاز، اول هر چیزی) فضائل؛ تا حقیقت انسانیه از زمائم صفات مبری گردد و هیئت بشریه به محامد خصال مُحَلی(آراسته شدن) شود. مدار امور مرتب گردد و اخلاق جمهور مهذب شود نقائص امکانیه تخفیف یابد و خصائص انسانیه تکمیل پذیرد سحاب تیره ظلم و عدران متلاشی شود و آفتاب منیر عدل و احسان متساطع گردد و نوع انسان به انواع محبت و احسان با هم راه، معاشرت پویند و از هم منافرت(تنفر داشتن) نجویند. انبازی(مشارکت، همکاری) حیات را به بازی نگیرند و از تعدی و دست درازی در گذرند .

هر گاه تصور کنیم که این فضائل به خودی خود حاصل و آن رذائل به نفس ها زائل تواند شد خیالی باطل و تصوری بی حاصل است .

« ان کنت تطمع فی حصیدهٔ خالد

هیهات تضرب فی حدید بارد» (این مثال عربی بیتی از ابوعامر طفیلی (لطائف الامثال وطرائف الاقوال : ۱۶۷) است . یعنی :« اگر در خرمن درو شدهٔ خالد طمع کنی ، بعید است { نصیب بری زیرا } همچنان که در کوبیدن آهن سرد نصیبی نیست)

چه که طبیعت بشر به شر متوجه تر است تا به خیر. و انسان به خود مهربان تر است تا به غیر. یعنی هر انسانی خود را خواهد. چندان که اگر رادعی نباشد گوید تمام افراد باید بکارند تا من به کار برم. و دیگران باید رنج بکشند تا من گنج بردارم. به ویژه آنکه شهوتی در بشر مکنون است که به صدها رنگ ملون است و به هزاران نیرنگ مدون. هر روز سر از سوراخی بر آرد و هر دم آدمی آرزوئی نماید و بالجمله انهماک(کوشش و مبالغه کردن در کاری، افراط در چیزی) او در شهوات از بدیهیات اولیه است و لزوم رادع و مانع از مسائل مسلمه و این بسی واضح است که هر مانع و رادعی فقط مؤثر در ظواهر امور است نه در بواطن جمهور. و دیانت تنها پلیس سری است چون سری یا آن همسر و دلی با وی همسفر باشد با هیچ رذیله ی همدم نشود و با هیچ ضمیمه ی توأم نگردد و اگر شد معلوم است که از آن پلیس سری دور و از آن رادع معنوی مهجور مانده و الا شخص متدین در زوایای خلوات نیز از ارتکاب مناهی و ملاهی خودداری خواهد کرد .

دیانت دارای وعد و وعید است و شامل بیم و امید. وعدش قائد حسنات است و وعیدش رادع سیئات .

دیانت کامل مکافات است و شامل مجازات بیم مجازاتش انسان را از خصائل ناپسندیده دور نماید و نوید مکافاتش به اطوار حمیده نزدیک فرماید

دیانت مورث(سبب) سعادت است و موجب بزرگی و سیادت .

دیانت مؤلف قلوب است و منتج نتایج مطلوب « وَ أَلَّفَ بَینَ قُلُوبهِم لَو اَنفَقتَ ما فی الاَرضِ جَمیعا مَا اَلَّفتَ بَینَ قُلُوبهِم وَ لکِنَّ الله اَلَّفَ بَینَهم ». (سوره انفال: آیه ۶۳ . یعنی: « ومیان دل های آنان الفت دارد، اگر آنچه در زمین است همه را انفاق می کردی، میان دل های ایشان الفت نتوانستی داد و لیکن خدا میان آنها الفت داد.)

دیانت مسلی(تسلی دهنده) قلوب است در مصائب، و مسکن نفوس است در نوائب.(مصیبت ها ، سختی ها و دشواری ها) و چون ورود واردات کونیه و عروض عارضات امکانیه از مسلمیات اولیه است واحدی را از آن گزیر و گریزی نیست لهذا موجبات تسلیتی لازم است که آدمی کمتر متأثر گردد و لطیفه فکر و خیالش در خطر نیفتد و بهترین مسلی همانا عقائد راسخه دینیه است یعنی اگر انسان به عالم دیگری جز این عالم معتقد شد و بقای روح و هستی خود را در جهان پنهان متیقن (به یقین رسیده) کرد،د هیچ گاه از حادثات کونیه جزع و فزع ننماید. والا به پشیزی ضرر، متأثر و به اندک چیزی متألم خواهد گشت .

دیانت، ما به الاجتماع بشر است. یعنی مناسبات دینیه بهترین وسیله است برای تحکیم اساس اجتماع .و چون سیاسیون دنیا این را دانسته اند، همیشه می کوشند که در ممالکی که اغراض و مقاصدی دارند این قوه را ضعیف سازند و تفرقه بین آنها اندازند. در حالتی که خودشان در مملکت خود رسوم ملی خویش را و لو به نام مذهب نباشد محفوظ می دارند .

مجملا حاشیه نرویم و به متن بپردازیم. قوه دیانت است که سیصد میلیون جمعیت را در ظل کلمه یک شخص عربی مجتمع می سازد. همانطور که قوه دیانت چهارصد میلیون جمعیت را در ظل کلمه شخص فقیر بی نامی مجتمع کرده .پس نباید هیچگاه از قوه دیانت غفلت ورزید و از وحدت و اتحاد مذهبی چشم پوشید و به سخنان واهی گوش داد .

آری سخنان واهی گفتم و مقصود را نگفتم، دو نوع از سخنان واهی است یکی آنها که بی اندیشه به تنقید(انتقاد نمودن) دیانت، زبان و قلم می گشایند و فکر نمی کنند که از بدو ایجاد تاکنون چه خدماتی از ادیان حقه به اجتماعات بشر انجام گرفته و هنوز هم دنیا از آن بی نیاز نیست آن اشخاص یا می دانند چه ضرری از القائات ایشان متوجه جامعه می شود یا نمی دانند اگر نمی دانند و باید ایشان را بوالهوس و نفس پرست بی فکر نام گذارد و اگر می دانند و مزدور دیگرانند باید خائن و جانی فکور محسوبشان داشت.

دوم اشخاصی که آلت دین سازی شده و می شوند و چون مقدمه صحیح بوده است با همین مقدمه که ما گفتیم بدون اینکه نتیجه را در نظر داشته باشند و بفهمند چگونه دیانتی لازم است و آیا آنچه را می طلبند واجد مزایای دینیه هست یا نیست کور کورانه و عامیانه وارد قضایائی شده دور یک نفر خودپرست خائن را گرفته هوس می کنند که از صحابه خاص یک پیغمبر دروغی و از اعضای عامله یک دین تازه باشند آنها هم یا می دانند که مقتدای ایشان خضر راه نیست و غول راهزن است و قصدش تشتت و نفاق است نه اتحاد و اتفاق یا اینکه نمی دانند اگر نمی دانند باز هم بوالهوس و بی فکر و سفیه و نادانند و نباید گوش به سخن نادان داد و اگر می دانند پس خائن و جانی و وطن فروشند و مفسدند و معلوم است وظیفه انسان عاقل یا مفسد چیست «و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لایشعرون».(سوره بقره ،آیه ۱۱ و ۱۲ یعنی: وچون به آنان گویند: که در زمین فساد نکنید می گویند: تنها ما کار به صلاح می کنیم، آگاه باشید که آنها سخت مفسدند ولی خود نمی دانند.)

مفسد ار مصلح شدی از گفت راد — بد ابوالخبر از سخن ام الفساد

گر بهر خونریزی گشتی شهید — کافر کشته بدی هم بوسعید(مثنوی دفتر پنجم)

سؤال بیست و ششم آیتی از آواره

آیتی – در همین مرحله اولی زمام قلم از دست رفت و از متن به هامش (حاشیه، مقابل متن) پرداخته شد. در حالتی که ما می خواستیم مقدمات را از این کامل تر تمهید کرده، بحث در این موضوع نمائیم که آیا شخص مشرع(قانون گزار) که تشریع شریعت و همه مردم را نادان و خویش را دانای مطلق معرفی نموده و می خواهد عملا بفهماند که من می دانم آنچه را که همه اهل جهان نمی دانند چنین کسی واجد

چه مزایا و دارای چه مراتبی باشد و نیز چگونه شرع و قانونی را پیشنهاد نماید که قابل قبول عقلا و مفید به حال جامعه باشد؟ و پس از تمهید این مقدمه در مقام تطبیق بر آمده بفهمیم که آیا دین گذاران این قرن عموما و بهائیان خصوصا تا چه اندازه به این مسئله نزدیک یا از این مرحله دورند و بالاخره آیا جامعه ایرانی که حضرت بابی و بهائی این دین حنیف یا کثیف خود را برایش به ارمغان آورده اند می تواند از آن استفاده نماید یا نه؟ تا برسیم به اینکه دنیا چه استفاده ی از آن خواهد کرد ؟

آواره - بلی حاشیه رفتیم و اکنون به متن بازگشت نموده گوئیم از برای اینکه به مباحث طولانی و اذکار لایسمن و لایغنی {من جوع} (آیه ۷ سوره غاشیه: به آن طعام نه فربه شوند و نه سیر گردند) حاجت نیفتد ،مطلب را به منتها درجه، تنزل داده ،کمترین امتیازی را که هیچ عاقل بی غرض، بلکه هیچ عقل ابتدائی سطحی هم نتواند آن را انکار نمود بیان می نمائیم و سپس به تطبیق آن می پردازیم .

لان ینجلی لیل الظنون الکواذب

و یبدو صباح الصدق من کل جانب»(یعنی: « برای ابنکه شبِ گمان های دروغین آشکار شود و صبح راستین از هر دو طرف ظهور کند ».

اگر فرض کنیم که شخص نبی یا مشرع نیست، مگر یکی از افراد بشری که در شئون بشریت هیچ تفاوت با سایر افراد ندارد، باز نمی توانیم از این نکته صرف نظر کرد که لااقل باید هوش و فراست و عقل و کیاست او در رتبه اولی و غایت قصوی(دورترین حد چیزی- بالاترین حد چیزی) باشد؛ به طوری که سهو و اشتباه طاری(عارض) آن نشود و باید با کمال دقت مطالعه به حال جامعه نموده جمیع دردهای جامعه را تشخیص داده و به درمان آن آگاهی یافته باشد و در بیان علل و موجبات مرض اولا و ارائه طریق علاج آن ثانیا به قسمی ماهر باشد که از همان ابتدائی که شروع می نماید. به نصح و اندز و تشریع شرع و قانون تمام سخنانش حاوی موجبات علاج و شفای دردهای جامعه بوده هر قدمی که بر می دارد به صلاح جامعه تمام و هر مبدئی (قاعده- قانون) که پیشنهاد می فرماید قابل انجام و مفید به حال انام(مردم- خلق) باشد. و به عبارت امروزی سخنانش (تئوری) نباشد بلکه عملی و لایق استفاده باشد زیرا حرف های

تئوری یعنی چیزهائی که در عالم تصور و خیال می ماند و عملی نمی شود نه تنها مفید به حال جامعه نیست بلکه مضر است. زیرا مردم را سرگرم کرده از آن مراحل عملی هم که خودشان در پیش دارند یا قائدین(رهبران) ایشان، ایشان را بدان دعوت می نمایند، باز می دارد .و به جای سود، زیان می آورد. خاصه در صورتی که توأم با یک سلسله حمیت ها و عصبیت های جاهلانه باشد و مردم را به جان هم انداخته، موجبات خسارت خودشان و سود دیگر آن را فراهم آورد .

پس بالاخره مشرع باید شریعتی بیاورد و قانونی بگذارد که عملی باشد نه تئوری .و بعلاوه باید شخص مشرع با صراحت لهجه بدون تزلزل و اختفاء و لغزش و دروئی سخنان خود را بگوید؛ اگر چه دچار هلاکت گردد. نه اینکه به ظاهر بگوید آنچه را که در باطن جز آن در نظر دارد. و نزد حسن بگوید آنچه را که نزد حسین به طور دیگر گفته ،و در شرق سخنی گوید که حکم آب دارد ولی در غرب کلامی گوید که چون آتش سوزنده باشد؛ یا بالعکس. و بالاخره نزد قومی از علی تمجید کند و نزد قوم دیگر از عمر و در یک کتاب راد معجزات و مزایای انبیاء باشد و در کتاب دیگر مثبت آن. آنجا خود را به خیال خودش مانند همه انبیاء عاجز! از اتیان(اتیان : آوردن) معجزه شمرد و اینجا خویش را مانند عموم انبیاء قادر بر اتیان آن قلمداد کند! و چون نبی و صاحب شرع برای پاک کردن مردم از ذمائم (ناپسندها) اخلاق می آید و خود را طبیب امراض معرفی می کند باید قطعا خودش از امراض مبرا باشد وگرنه به قول شاعر:

طبیبی که باشد ورا زرد روی

از او داروی سرخ روئی مجوی

باز حاشیه رفته، گوئیم خیلی عجب است از کسانی که بر زمائم اخلاق و رذائل اعمال پیشوای خود آگاه شده چون بر ایشان انتقاد کنی از اول تحاشی(دشنام دادن) کنند و به هر وسیله تشبث نمایند که شاید انکار ایشان منشأ اثر شده و امر به اشتباه بگذرد و چون از این در عاجز و درمانده شدند گویند اینها از مقتضیات بشریت است و کدام بشر است که از آز و حرص و طمع و دروغ و شهوت و غیرها پاک باشد؟ !

سبحان الله! که اینگونه مردم چقدر غافلند و ابدا فکر نمی کنند که، آن کس که دم از دعوی نبوت بلکه بالاتر می زند فقط برای این می آید که تا هر اندازه ممکن است مردم را از این صفات پاک سازد. در صورتی که خودش مانند همه ناپاک بلکه ناپاکتر از همه باشد چگونه می تواند مردم را به پاکی و طهارت دلالت نماید؟ !

ذات نایافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش(از عبدالرحمن جامی، مثنوی هفت اورنگ)

بالجمله مشرع و نبی باید یک رو و صریح اللحن باشد و پاک از هر آلایشی. خصوص از طمع در مال و ناموس ناس .و اگر غیر از این باشد اصلا عدمش بهتر از وجود. و بودنش بدتر از نابود است .

اقوال نجاشی سلطان حبشه

در بعضی از تواریخ اسلامی ثبت است که چون حکم بن ابی العاص با معدودی از صحابه پیغمبر (ص) به حبشه سفر کرده بر نجاشی وارد شدند در موقعی که جمعی از کفار قریش نیز نزد نجاشی به شکایت رفته بودند ،در نخستین مجلسی که صحابه بر نجاشی ورود کردند، نجاشی از ایشان در کشف حال و مقال پیغمبر سؤالات ذیل را نموده چون جواب بشنود کفار قریش را از مساعدت خویش مأیوس ساخت.

س – آیا محمد (ص) مردم را به چه چیز دعوت می نماید؟

ج – به وحدانیت خدا و حسن اخلاق .

س – آیا از این دعوت چه اثری در تابعین کرده؟

ج – کسانی که جماد را خدای خود نمی دانستند ترک کرده ،به خدای غیب مؤمن شده اند. و آنان که دختران خود را زنده به گور می کردند، اینک دختران را محترم داشته، به حدی که ارث برای آنها قائل می شوند .

س – محمد (ص) بر ملاء دعوت می نماید یا در خفاء؟

ج – او دعوت خود را بر ملاء در کوچه و بازار و هر مجمع و محفلی انجام می دهد .

س – آیا او، مورد بلائی هم واقع شده؟

ج – بلائی نمانده است که به او وارد نشود .

س – با وجود بلا آیا هیچگاه از دعوت منصرف نشده و نزد ارباب اقتدار اظهار توبه و عجز ننموده؟

ج – ابدا تغییری در دعوت او پدید نگشته، بلکه بر اجهار (آشکار کردن سخن) آن افزوده نه استتار .

س – آیا آنچه را می گوید خود به آن معتقد و عامل است، یا دیگران را محکوم می دارد؟

ج – او نمی فرماید مگر آنچه را که خود عامل است اگر نماز فرموده خود به آن ابتدا نموده، و اگر ترک اوثان(جمع وثن، بت ها) گفته، خود آنها را ترک بلکه معدوم ساخته. و اگر کرم و سخا و سایر صفات حمیده را تمجید نموده، خود بدانها محلی(آراسته شدن) بوده .

س – آیا در شروع به دعوت خود با کسانی همدست و هم شور(مشورت کردن) بوده و دیگران او را در شریعتش مدد داده و ذی رأی(ذی رای یعنی صاحب رای) بوده اند یا به تنهائی این داعیه را نموده؟

ج – احدی در تشریع او شریک نبوده و جز با فکر خود که می گوید از طرف خدا به او القاء می شود به فکر دیگری کار نکرده .

س – پدران او سلطان و وزیر بوده اند یا نه؟

ج – او از خاندان سلطنت و وزارت نیست .

پس از انجام سؤالات مذکوره و استماع جواب که خلاصه و مفاد آن ذکر شد ،نجاشی سر بر آورده، با کفار قریش گفت بروید با محمد (ص) بسازید یا بی طرف شوید. زیرا مقصد او مقدس است و پیشرفت خواهد کرد – در خبری هم دیده شد که نجاشی نظریه پیغمبر را نسبت به حضرت عیسی مسیح سؤال کرد که چیست و یکی از صحابه شروع کرد به خواندن سوره ی مریم و نجاشی از استماع آیات آن سوره مبارکه آب در دیده گردانید و از آن به بعد هر سعایتی که در حق پیغمبر از طرف کفار قریش می شد در او مؤثر نمی گشت .

سؤال بیست وهفتم آیتی از آواره

آیتی – تصور می کنم این مزایا و خصائصی که برای صاحبان شریعت شمرده شد و آن آثاری که نجاشی دو پرسش و پاسخ آن سر رشته به دست آورده کمترین مقام و فروترین رتبه ای است که دیگر کمتر از این در حق یک نبی و مشرع نمی توان قائل شد. حال باید دانست که آیا این مزایا هم که فروترین مایه ی رسالت است در باب و بهاء وجود نداشته؟

اگر از این خصائص هم عقب مانده باشند فی الحقیقه آنچه در جلد اول کشف الحیل در حق ایشان و من یقوم مقامهم گفته شده سزاوار و هر چه در حق اتباعشان گفته شود به موقع است. زیرا مادامی انسان می تواند جسارت به مقام اشخاصی روا نداند که اقلا آنها را در اعداد مردمان عادی شناسد و مخالف عقل و علم و اخلاق چیزی از آنها سراغ نکند ولی اگر کسی کاذب و خادع(فریب دهنده) و بی علاقه به همه چیز حتی اجتماعیات بشر بلکه مبادی خودش یعنی خود گوینده هم باشد و تنها برای انتفاع نامشروع این همه فساد مرتکب شده و مردم به کشتن داده و مصالح یک ملت و کشوری را از نظر دور داشته باشد چه جای رعایت نزاکت و احترام در حق او است؟ !

ولی چیزی که بابیان و بهائیان را پابند کرده و بعضی مردم محتاط را هم به احتیاط افکنده این است که اگر باب و بهاء دارای هیچ گونه از مزایا و خصائصی که انبیاء بدان موصوفند نبوده باشند با چه قوه و به چه طریق یک همچو مقامی را احراز کرده و چند هزار نفر را به دام آورده اند؟

آواره – اولا ما تدبیر و یا مکر و خداع این رؤساء را انکار نکرده گفته و می گوئیم که این رؤساء در خدعه سر آمد مردم بوده اند جز اینکه باب به تشخیص دانشمندان زمان خودش اقداماتش به جنون نیز توأم

بوده و سودای جنون شاید به طوری غلبه داشته که خودش هم بر بعضی گفته های خود معتقد بوده و شاید به کلی ایمان به خدا از او سلب نبوده هر چند این هم از بیاناتش فهمیده نمی شود بلکه بالعکس ولی بها یک قطعه ی خدعه و ریا و دسیسه ی خالص بوده و به کلی نه عقیده به خدا داشته نه انبیاء، نه سید باب و اگر هم در ابتدا به باب علاقمند شده و فریب او را خورده باشد برای آن بوده که هزار مرتبه سید را بر خود مقدم می دانسته ولی بعد از سیر در آن وادی متدرجا بر تصنعات آگاه گشته و در نتیجه به همه جا بی عقیده شده .

ثانیا این اولین دفعه نیست که بشری با سرمایه ی خداع و حیل در جمعی ساده لوح زودباور نفوذ یافته ایشان را به خود ساجد کرده باشد بلکه صدها نظیرش در عالم بوده و هست – کتب تاریخ مدون است از حال و مقال خدایان و پیمبران کاذب و فتنه و فساد ایشان و جانبازی جهال در راه آن ها و الآن هم اگر در اقطار جهان مانند آواره سفر نموده و با هر سری همسری جوئیم و افکار مردم را بسنجیم و بر قضایا در شرق و غرب آگاه شویم می بینیم نظیر باب و بهاء در اطراف جهان موجودند و اتباعشان می گویند در حقشان آنچه را که بهائیان در حق بهاء می گویند در حالتی که یکی از آنها وجود خارجی ندارد. مانند غلام احمد در قادیان هند که اتباعش کتب را پر کرده اند از معجزات او در صورتی که من خود در لندن از یکی طلاب هند که ظاهرا در سلک همان مذهب منسلک(داخل شدن در مسلک) بود شرح معجزه ی معکوس میرزا غلام احمد را بدین طریق شنیدم

شخصی عاشق دختری بود و میرزا غلام احمد او را به وعده ی صریح نوید داد که به وصال او خواهی رسید و پس از آنکه عاشق کوشش های خود را کرد و زحمات زیاد کشیده به سر منزل وصال نزدیک شد، شخص انگلیسی در کشتی آن دختر را ربود و برد و دست آن مرد از دامان وصال کوتاه شده به همین سبب از ایمان به میرزا غلام احمد منصرف و منحرف گردید .

پس خلاصه ی مقصود این است که برای مدعیان کاذب، عامل خارجی لازم نیست، همان جهل مردم برای نفوذ آن مدعیان کافی است. خصوصا در صورتی که مدعی از انظار غایب باشد و در مقام خود خواهیم دانست که یکی از وسائل نفوذ این گونه نفوس دور بودن از انظار مردم بوده و اگر مثلا از ابتدا سید باب را حبس نکرده و از انظار مستورش نداشته بودند هر چند در بادی امر عده ای گرد او جمع می شدند ولی کم کم گرمی اقبالشان به سردی ادبار مبدل می شد و یا آتش ارادتشان چندان شعله ور نگشته به حال

ملایمت برقرار می ماند و این همه فتنه و فساد از آن بر نمی خواست. چنانکه می بینیم در اطراف هند و ایران مراشد و اقطاب بسیاری هستند که به سبب اینکه تظاهر به اسلامیت دارند مردم حبس و قتل و تبعید و نفی ایشان را لازم شمرده به خودشان گذاشته اند و آنها هم همیشه به یک حال برقرار مانده سال ها یا چند تن از مریدان خود که آنها هم در کمال خون سردی ارادت می ورزند به سر می برند و گاهی هم احیانا خود به خود خاموشی می پذیرد چه که مریدان مرا در امی بینند و می دانند که هم مانند خودشان یا اندکی بهتر یا اندکی بدتر است ولی همین که دور ماندند راه حیله ی رئیس باز و سبیل فریب خوردن اتباع بازتر و هر دم که کسی از کوی مرشدشان آمد با اوهام گوناگون از حال وی می پرسند و او هم چون می داند که انتظار اینان چیست هر دروغی به زبانش آمد می گوید و شنونده نیز باور می کند و این طریقی است که خودم به کرات برای امتحان پیموده و مؤثر یافته ام .

نکته دیگری که خیلی دخیل در این موضوع ها است این است هر انسانی از عالم و جاهل فوق العاده به بقای خود اهمیت می دهد و از فنای خویش می هراسد و نیز هر کسی در عالم به موجبات غنا پابند و امیدوار می شود و از مقدمات فقر اندیشه دارد تنها فرقی که هست اشخاص عاقل و عالم به غیر از اعتماد به نفس خویش و کوشش و سعی خودشان امری را در حیات و غنای خود مؤثر ندانسته همیشه می کوشند که با تدبیر خویش غنای خود را تأمین و با وسائل حفظ صحت جلوگیری از مرض و علت و بالاخره موت و فنای خویش کنند و با وجود این باز هم خالی از اندیشه نتواند بود به قسمی که عاقلترین انسانی اگر بشنود امری سبب ازدیاد عمر و ثروت تواند شد هر چند از قبول عقل بعید باشد باز اندیشه خواهد کرد که بهتر است احتیاط را از دست نداده به جانب آن رو آوریم و یا از موجبات فقر و فنائی که مثلا فلان کس از راه علم یا جهل گفته به هراسیم چه در احتیاط ضرری نیست .

اکنون بیائیم بر سر مطلب یکی از چیزهائی که بهائیان بنده خدا را نگاه داشته، همین قضیه است که رؤساء تاکنون توانسته اند با انواع مکر و حیل خود را متصرف و دخیل در مقدرات اتباع خویش قلمداد نمایند. چندان که بهائی بیچاره در عین اینکه می بیند او به رنج دست خود صد دینار به کف آورده و چشم خدای او به پنجاه دینار از آن است و به هر حیله است آن پنجاه دینار را در عرض سال به توسط مبلغین خود از دست او می رباید معهذا بر اثر القا آتی که به او شده منتظر است که از طرف آن خدای گدا به این بنده بذال غنا و ثروت اعطا خواهد شد .

سبحان الله! که انسان چقدر غافل و زود باور است در مدت هشتاد سال دوره ی بهائیت می بیند که صدها و هزارها اشخاص که صریحا بهاء و عبدالبهاء وعده ی برکت و ثروت به آنها داده بودند مردند و با خاک یکسان شدند و با فقر و فلاکت خود و اولادشان عمرهاشان سپری شد و یکی از آن وعده ها وفا نشد، باز دسترنج خود را برای رئیس یا خدای خود می فرستد که او در لوحش گفته است ما دعا کردیم که برای شما برکت حاصل گردد !!

بلی، در مدت هشتاد سال یک نفرباقراف پیدا شده که از تخم مرغ فروشی در دشت (که خودش برایم حکایت کرد) در بهائیت به رتبه میلیونری رسیده دارای یک میلیون یا بیشتر ثروت گشته و بهائیان بنده خدا، او را به رخ همه کس می کشند و نمی گویند که او هم از معجزات روسیه بود که میلیونر شد نه بهائیت ولی هزاران مانند زین العابدین پسر حاجی احمد کفاش یزدی را فراموش می کنند که پدرش در یزد کشته یا شهید راه بهاء شد و خودش با هزار زحمت به آستان بوسی عباس افندی {عبدالبهاء} رفته، برکت خواست و صریحا به او وعده داده شد و نتیجه وعده ی مولایش این شد که در عشق آباد زنش دیوانه شد و هستیش سپری گشت و آخر خودش در سال مجاعه(سال قحطی و گرسنگی) ۱۳۳۶ در همین طهران از گرسنگی در کنار کوچه جان داد در حالتی که بهائیان کمسیون فقراء هم داشتند .

آری کمسیون فقراء داشتند، ولی حکایت اعضای آن کمسیون مانند همان واعظ بود که سر منبر قسم یاد می کرد که هر چه بدهید به مردمان برهنه می دهم و زن و بچه خود را در خانه برهنه کرده، به ایشان(یعنی زن و بچه خود} تحویل می داد. یا اینکه کمسیون فقرا مانند اعتبار لیدر بهائیان، یعنی شخص دوا فروش مشهور بود که او را در تهران از بانک معتبرتر شمرده هر بیوه زنی ده تومان یا صد تومان اندوخته خود را به او می سپرد که او دعا کرده و طرف اطمینان سر کار آقا است و پول در نزد او عیب نمی کند. ولی خوشبختانه همین روزها شنیده اید که هشتاد هزار تومان ورشکسته «اگر فردا بقول یک نفر همین پول ها از جای دیگر سر در نیاورد» و البته خوانندگان یاد دارند که در جلد اول شرح حقه بازی و خیانت حضرت را نگاشتیم و قضیه شرکت جدیده تهران و روحانی مصر و کمپانی شرق در تبریز گوشزد کردیم و شاید مردم در صحت آنها به واسطه بی خبری تردید داشتند ولی حکایت این دوا فروش عبرت است و از مساعدت های خدا و طبیعت است در تأیید مندرجات کشف الحیل. باری معجزات شوقی افندی هم در نگاهداری اینگونه نفوس فداکار خود از پدر و جدش کمتر نیست

خلاصه بهائیان بنده خدا هشتاد سال است که این گونه معجزات را نمی بینند ولی معجزه دولت به باقراف را که گفتیم آن هم از معجزات روس ها بوده می بینند و باور می کنند بلی این برای آن است که بندگان خدا (!) توجهشان به فقر و غنا به حدی است که دلشان راضی نمی شود بگویند دعای بها یا شوقی افندی اثری ندارد. و همچنین برای حیات و ممات و بقا و فنا به قدری این بندگان خدا اغفال شده اند که هر کس در هر جای دنیا می میرد و لو در سن صد سالگی باشد می گویند برای آن است که مخالفت با امر بهائی کرده و هر کس سالم می ماند برای آن است که موافقت نموده!! خصوصا اگر یکی از رؤساء در حقش کلمه «سوف» هم فرموده باشد ناصرالدین شاه پنجاه سال به کمال قدرت سلطنت کرد در حالتی که هزار سین و سوف کتبا و شفاها از بها در حقش صادر شده بود که چون مخالفت نموده و گوسفندکشی کرده است عنقریب چنین شود و زود باشد چنان گردد .

حاجب الدوله که میرزا ورقا و روح الله پسرش را در حبس کشت ،شنیده ام هنوز در حیات است .

خلاصه هر جا هر کس بمیرد از معجزه این آقایان است و هر جا هر کس بماند آن هم بطور دیگر از معجزه ایشان است. در حالتی که عباس افندی {عبدالبهاء} یک پسر هشت ساله داشت که اسمش حسین افندی بود. گلودرد گرفت و بها هم هنوز زنده بود، به قول خودشان اهل حرم خود را کشتند که حسین افندی نمیرد و آخر مرد و بندگان خدا ابدا این معجزه معکوس را ندیدند ولی اگر (آواره) تا سی سال دیگر هم بمیرد، آن را از معجزه شوقی افندی و پدران او می شمرند. در حالتی که آواره اینک در سن شصت پا نهاده و تمام عمر را هم در رنج سفر و حضر و ابتلای گوناگون بوده است و دیگر مرگ و مرض و ضعف و غیره برای مرد شصت ساله چیز عجیبی نیست. این است که مخصوصا اولاد و دوستان خود را وصیت می کنم که اگر امری رخ دهد، حتی به عجله ی که از همین دم قلم از دستم افتاده قادر بر تمام کردن همین جمله نشوم، یقین بدانید که باطن بها و عائله اش ابدا دخالت ندارد .و آنها اگر باطن صافی داشتند بایست حسین افندی عزیز خود را از مرگ نجات دهند. (پنج سال دیگر هم تا موقع تجدید طبع این کتاب گذاشته و معجزه واقع نگشته! باز هم دوازده سال گذشت و اینک آیتی (آواره سابق) ۷۳ ساله ودر کمال صحت است و هنوز اغنام بهاء در انتظار مرگ او و معجزۀ بهایند !(مؤلف)

باز یادم آمد که برادران احمد اف میلانی که از ابتدای طلوع باب تا کنون ابا عن جد در این بساط بوده و خدمت ها نموده و صاحب الواح کثیره شده و صدها مرتبه از رؤسای بهائی در حقشان دعا و طلب برکت

شده و وعده صریحه داده شده و حتی یک دروغ بزرگ هم که حفظ جسد باب است به آن خاندان نسبت داده اند. یک همچو خاندانی با زحمات هشتاد ساله و دارائی کرور و میلیون به طوری ورشکست شده اند که حتی اثاثیه را خورده و هنوز بیچاره ها راضی نمی شوند بگویند این از معجزات معکوسه بهاء است؛ بلکه در هر مجلسی اظهار حیرت نموده، می گویند نمی دانیم حکمت چه بوده که ما با این همه خدمت و با اینکه حقوق مال خودمان را هم داده ایم، باز ورشکست شده ایم. چه که بها در کتابش صریحا وعده داده است که اگر حقوق الله (صدی نوزده)(شاید خالی از خاصیت نباشد که خوانندگان عزیز بدانند:

الف: یهودعشر ، یک دهم می پردازند.

ب- مسلمانان به حُکم قرآن زکات و خمس پرداخت می کنند.

ج- صوفیه خاصه فرقه نعمه اللهی گنابادی به تبعیت از یهود و مخالفت با نص صریح قرآن عشریه می گیرند.

د- بهائیت نیز به دستور حسینعلی نوری خبرچین ولگرد روس در ایران « صدی نوزده » می دهند) به ما بپردازند مالشان از خطر مصون، و الا حتما مورد خطر واقع می شود و چون خیانت در سهم ما کرده است خدا هم با او خیانت نموده مالش را به خطر خواهد انداخت (!)

خلاصه ی به اصل موضوع بر گردیم. سخن در اینجا بود که چند صد یا چند هزار نفر از مردمان ساده بسیط بنده خدا را افسار کردن و به عقب خود کشیدن، دلیل بر هیچ امری نیست .خصوصا در قضیه بابی و بهائی که اگر درست به تاریخ و فلسفه آن آگاهی حاصل شود، دانسته خواهد شد که چه موجباتی این مذهب را که از تمام مزایای مذهبی تهی و بر کنارداشته است تا امروز به همین حدها رسانده است که دیده می شود.

ولی افسوس! که نه تنها مسلمین و طبقات سایره از متن تاریخ و فلسفه تاریخ و قضایای تاریخیه این امر بی خبر یا کم اطلاع مانده اند، بلکه بهائیان بنده ی خدا به واسطه اینکه فقط اقوال مدعیان و زعمای خود را مدرک می دانند، از همه کس بی خبرتر مانده اند. و فی الحقیقه اگر به قدر نگارنده استقصاء(کوشش و تفحص و تحقیق در امری کردن، به نهایت امری یا چیزی رسیدن، بررسی دقیق کردن) و تحقیق در

آن می کردند و سر سری نمی شمردند کار به اینجا نمی کشید. اینها تعجب دارند که چگونه آواره با آن خلوص، یک مرتبه به این درجه مخالفت اظهار می دارد. در حالتی که بنده یقین دارم که به استثنای چند نفر استفاده جوئی که نزد من معروفند، بقیه ی بهائیان اگر مجاهدت و تحقیقشان به حد کمال برسد و واقعا عالم به قضایا شوند از آواره مخالفتشان شدیدتر خواهد شد. چنانکه هر کس بوئی از حقیقت به مشامش خورد در مقام مخالفت برآمد. پس جهل است که یک عده مردم را گوسفند بها ساخته و حتی مطالعه کلمات دیگران را جائز نمی شمارند و همین قضیه بزرگترین دلیل بر جهل حضرات و حیله رؤسا است که در این دنیای علم و تحقیق معاشرت مخالفین خود را تحریم و مطالعه کلماتشان را تقبیح و تهدید می کنند و بندگان خدا هم قبول کرده دل و دیده و دامن را از همان شخص مطلعی که دیروز مسجود ایشان بوده امروز دور می دارند که مبادا بیدار و آگاه شوند (فاعجب من هذا العجاب المعجب»

سؤال بیست و هشتم آیتی از آواره

آیتی – سخن بر سر مزایای یک شریعت و مشرع آن بود. و چنانکه اشاره شد بهترین راه شناسائی بهائیت این است که آگاهی از تاریخ و نوع ظهور و بروز کلمات و احکام باب و بهاء حاصل شود و با مشرعین شرایع حقه تطبیق شود. در آن صورت بدیهی است که حق از باطل و شمس از ظل شناخته خواهد شد. پس خوب است مقدمتا شر ذمه(پاره ای اندک از هرچیزی) از تاریخ باب و بهاء و سپس نبذه ی(چیز کم وآسان از هر چیزی) از کلمات ایشان ذکر شود تا در خاتمه تطابق و عدم تطابق آنها با ادیان حقه مبرهن آید .

آواره – بنابراین باید مقصود فوق را در یک مقدمه و چهار مرحله انجام دهیم .

مقدمه تاریخی

پوشیده نماند که تاریخ دارای سه رکن است ۱– قضایای عمومی ۲– خصوصی ۳– فلسفه آن قضایا . اما قضایای عمومی، در تاریخ باب و بها همان مسائلی است که مورخین معاصر از قبیل سپهر در ناسخ التواریخ و امیرالشعرا در روضۀ الصفا و بسیاری از امثال ایشان در کتب خود ذکر کرده اند – ولی اگر کسی بخواهد

بی حقیقتی و یا بی اطلاعی اتباع باب و بها را تشخیص دهید ،همین بس است که به هیچ یک از مندرجات کتب تاریخ اعتماد نکرده، به محض اینکه عنوانی از کتب تاریخ به میان می آید، بدون تأمل و تعمق می گویند تاریخ صحیحی موجود نیست و هر چه در کتب تاریخ ثبت است متکی بر اغراض و بی حقیقتی است!! این اولین قدمی است که بهائی نمی خواهد با افکار عمومی و مسائل مسلمه عندالقوم{ = نزد قوم } همراه باشد. خصوصا بعد از آنکه یک استدلالیه ی پر از اغراض از قلم عباس افندی در تاریخ حیات باب و اوائل دوره ی بها صادر و به نام (مقاله سیاح) در بین حضرات منتشر شده، از آن به بعد بهائیان اعتماد از هر مقاله و کتابی قطع، و به مقاله سیاح که از اسمش، خدعه نویسنده اش مبرهن است تکیه کرده اند. تا مدتی اصلا بهائیان هم نمی دانستند که این رساله کوچک استدلالی که به نام تاریخ منتشر شده اثر قلم کیست. و حتی استدلال می کردند که ببینند شخص بی طرفی راجع به عظمت این امر چه نوشته؟ ولی پس از چندی معلوم شد و از محارم اسرار بروز کرده به گوش همه رسید که این سیاح بی طرف همان عباس افندی است که سیاحتش از عکا تا حیفا (دو فرسخ) راه بوده زیرا در آن موقع که این رساله را نوشت تا مدت سی سال نتوانست از این دو فرسخ مسافت تجاوز کند. پس سیاح عبارت از همچو آدمی که در مدت سی سال در قلعه عکا محبوس بوده و زیاده از دو فرسخ راه مسافتی نه پیموده چرا یک دفعه هم با هزار زحمت تا بیروت رفته برای اینکه به« مدحت پاشا»(از رجال قرن نوزدهم عثمانی که در سال ۱۸۲۰ مسیحی متولد شد، مدتی در مقام صدراعظمی به رتق و فتق امور مشغول بود. به سال ۱۸۸۳ مسیحی به فرمان سلطان عبدالعزیز او را در زندان خفه کردند.) التزام بسپارد که خود و پدرش در خاک عثمانی هیچ گونه تبلیغات انجام ندهند؛

حتی تبلیغات مرشدی و مرادی که به عنوان تصوف خود را بدان معرفی کرده بودند تا چه رسد به تبلیغات دین جدید و سیاسی و از این بود که دائما اطرافیان او به مسافرین می سپردند که در خاک عثمانی با کسی صحبت نکند .

بیچاره ایرانی! و اما بی طرفی و بی غرضی عباس افندی هم در حق باب و بها معلوم است حاجت به ذکر نیست یعنی همه کس می فهمد که آدمی که هوای جانشینی پدر خود را بر سر داشته و این خدا را برای آن می ساخته که خودش به جای او معبود و مسجود مردم شود تا چه درجه در تحریر تاریخ حیات آن پدر یا خدای خود بی طرف خواهد ماند! چنانکه با همه نازک کاری هائی که کرده باز هر کوری می تواند به بیند که او مرادش استدلال بوده نه تاریخ بی طرفانه مگر یک رقم کورها که نمی بینند و یک عده جهال

که نمی فهمند و آنها هم (به قول آقای نیکو)(حسن نیکو فرزند جعفر و حوریه در دهم حوت ۱۲۵۹ در بروجرد چشم به دنیا گشود . بعد از طی دوران کودکی و فراگرفتن علوم قدیم و جدید، ادبیات فارسی و عربی نزد علمای بروجرد، وارد صحنه های سیاسی شده، با نطق ها و خطابه های آتشین هضت مشروطیت را حمایت می کرد به جهانی که شخصا در کتاب فلسفه نیکو اشاره کرده است مدتی در بهائیت سپری کرد، لکن اولین کتاب خود را رد بر بابی گری و بهائی گری در آذر ۱۳۰۶ توسط آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی به چاپ رسانید. عاقبت در سال ۱۳۳۸ براثر عارضه سکته اکثر سلامت خود را از دست داد تا بامداد روز چهارشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۴۱ به دیدار باقی رحلت نمود) برای این است که به وصیت مولای خود عمل کرده ،کور شده اند تا جمالش به بینند! (چنانکه بها در کلمات مکنونه اش می گوید – کور شو تا جمالم بینی و کر شو تا لحن و صوت ملیحم را شنوی و جاهل شو تا از علمم نصیب ببری !

قسم دیگر از قضایای عمومی در این تاریخ آنها است که از قلم مورخین خارجه تهیه شده از قبیل تألیفات علامه مفضال و مستشرق مقدام ادوارد براون(ادوارت براون گرانویل، خاورشناس انگلیسی در سال ۱۲۴۰ هجری شمسی مطابق ۱۸۶۲ میلادی به دنیا آمد به زبان های فارسی ، عربی وترکی مسلط بود. علاوه بر تاریخئ ادبیات چهار جلدی(که به فارسی ترجمه شده) ویک سال در میان ایرانیان را تألیف کرده است. چند کتاب فارسی را تصحیح کرده است به لحاظ بی پروائی در نوشتن و قضاوت پیرامون بهائیت و جزئیاتی از زندگی عبدالبهاء ، مورد دشمنی او و واقع شده است. بعضا معتقدند مسلمان شده و حلقه ارادت حاج میرزا محمد علی پیرزاده کمیلی کبروی نوربخشی مشرب را به گوش جان افکنده قلب « مظهر علی» گرفته است. او در سال ۱۳۰۴ مطابق ۱۹۲۶ میلادی با دنیا وداع کرد.) بزرگترین پروفسور کامبریج لندن و مانند کنت گو بینو و مسیو نیکولای فرانسوی و مستر جاکسون آمریکائی که در جائی هم بد کتر ژاک معروف شد و در بعضی قسمت های این مذهب نگارشاتی دارد و یا کسانی که طردا للباب در طی مطالب دیگر اسمی از این طایفه برده اند. مانند لرد کر زن انگلیسی و مژرمور مخبر تایمز که در بعضی از تألیفات و مجلات مختصر اشاره ای به این سوسیته(جماعت، دسته، گروه، انجمن) مذهب صورت کرده اند. شبهه ی نیست که بعضی از این نویسندگان هر چند جنبه ی عمومی تاریخ باب و بها را در نظر داشته اند ولی نتوانسته اند خود را از القائات خصوصی اهل بها بر کنار و بلاتأثر گذارند. مثلا کنت گوبینو و مسیو نیکولا به تصریح خودشان پاره ی مطالب را در تهران از حاج ملاعلی اکبر شهمیرزادی که از ایادی واعمده ی(عمده، مهم) امر بها بود سؤال کرده و هر چه شنیده اند نگاشته اند. و چون حاجی آخوند مذکور از اساتین(

استادان) این مذهب بود و چندین دفعه به کیفر اعمال و اقوال خود به حبس ناصرالدین شاه و کامران میرزا نایب السلطنه رفته و فوق العاده مشهور و منفور ملت اسلام شده بود و با هیچ آب و گلابی شسته و تطهیر نمی شد و بازگشتی برایش متصور نبود. هر چه القا می کرد جنبه ی مصالح بابیه و بهائیه را در نظر می گرفت و در حقیقت در ساخت و ساز این دین از ایادی بود (همانطور که بها در حقش گفته) یعنی قسمتی از این مذهب به دست او ساخته شده چنانکه خود بهائیان هم در بین خودشان متفق الکلمه می گویند که احکام صوم و صلوة و مسائل رساله ی سؤال و جواب و قسمتی از کتاب اقدس نتیجه فکر و پیشنهاد و دخالت های او بوده. در این صورت جای هیچ گونه شبهه نیست که القائات او در مسائل تاریخی و لو به قلم هر کس جاری شده باشد در اعتبار و صحت مانند نگارشات خود عباس افندی است که جز بر نفع بهائیت بر روی هیچ اساس دیگر نبوده و ابدا قصدش حقیقت گوئی و حق جوئی نبوده است .فقط چیزی که آن نویسندگان را از انتقاد معاف می دارد همین است که اسم راوی را در کتب خود ذکر کرده اند ونیز هر جا از خود اظهار عقیده نموده اند چندان از منهج حقیقت دور نرفته و اقلا بی طرفی خود را ثابت نموده اند. تنها کسی که در میان این دسته بیش از همه استقصاء و دقت نظر بکار برده پروفسور برون بوده که بدبختانه او هم به سبب اینکه اخیرا کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی را متهم کرده اند!

اما گذشته از اینکه هر عاقلی این حرف را کاملا بی اساس می داند دفاع از او هم بر وجدان من است که تا آخر درجه امکان از او دفاع کنم و برای کشف حقیقت بگویم که شهدالله این مرد بزرگ خیلی بزرگتر از اینها بود که دامن پاکش به لوث اینگونه اتهامات آلوده گردد. من خود با او مکاتبه و ملاقات کرده ام و بعضی از اشعار مرا به یادگار گرفته و واسطه ی این رابطه ادبی میسیس هارت بود در لندن که در گاردین مقیم و برادرش متخصص در علم گیاه شناسی بود و نیز آثار خاصه آن علامه ایران دوست را مطالعه کردم و بالاخره یقین کردم که این شایعات بهائیان هم مانند شایعات دیگرشان است که چون کسی اندکی از روی اخلاق تظاهر به محبت کند انتشار می دهند که او از ماست یعنی او از بندگی خدا و حقیقت و پیروی عقل و دانش خود استعفاء داده و گوسفند بی اراده بها شده

و اگر کسی یک کلمه از حقایق تاریخیه بیان کند که بر ضرر ایشان تمام شود، فوری انتشار می دهند که این شخص،{ از پیروان} ازلی یا ناقض(شکنندۀ عهد و پیمان) یا اقلا طبیعی و مادی شده. و اگر دیدند مثلا در خیابانی عبور کرد که پروتستان ها در آن خیابان منزل دارند فورا می گویند پروتستان شده «اما

پروتستان های برگشته را نمی دانم چه خواهند گفت؟» و اگر ساکت و بی طرف مانده در حضورش ساکت و در غیابش به غمزو لمز اشاره می کنند که این از ماست. نهایت این است که نمی خواهد مردم بدانند. و دلیلشان هم همین است که ببینید چگونه فلانی را در این موضوع ساکت است و از لا و نعم سخنی نمی گوید. چه که بها فرموده هر کس بر ما نیست با ماست عینا قضیه ما و بهائیان بنده خدا حکایت خر سواری شیخ است که اگر با پسرش سوار می شد ملامتش می کردند و اگر پیاده می رفت مورد ملامت بود و اگر یکی از پدر و پسر سوار می شدند، باز مورد غمز (اینجا اشاره کردن با چشم و ابرو معنا می دهد) و لمز(عیب کسی را گفتن. با گوشه چشم اشاره کردن و چیزی را فهماندن) و ملامت مردم بودند. بعضی از ما مردم چنین شده ایم که نمی دانیم سوار شویم یا پیاده تا گوسفندان بها ما را رها کنند .

باری ادوارد براون بقدری فکرش عالی بود که ادراکات این بندگان خدا یا اغنام بها نسبت به او بر خرهای لنگ و او سوار باد پران چون خدنگ بود و اگر او به وجود سید باب بیشتر از بها اهمیت داده باشد یا آنکه در مقام بیان حقایق تاریخی گفته باشد که میرزا یحیی صبح ازل جانشین باب بود و بها با او حقه بازی و حیله ورزی نمود و مقامش را غصب کرد. این سخنان دلیل بر آن نیست که پروفسور براون مثلا باب یا ازل را خدا یا یک وجب پائین تر از خدا می دانسته! حاشا و کلا بلکه او فقط صحت تاریخ را منظور داشته و کار به این نداشته که سخنش به نفع ازل تمام شود یا بها مثل اینکه عینا امروز بنده بالصراحه می دانم و می گویم که بهائیان بنده خدا فقط در مذهب خودشان مایل به راستی و راست روی بودند بایستی بعد از فوت عباس افندی به برادرش بگروند زیرا نص صریح بها در وصیت نامه اش این است که (قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم) یعنی مقام محمد علی غصن اکبر بعد از مقام عباس افندی غصن اعظم مقرر و مسلم است. ولی آیا این را که می گویم مقصودم این است که اگر چنین شده بود آن وقت بهاء و من یقوم مقامه حق بود؟! استغفرالله من هذا التصور. یا اینکه مقصودم از این سخن این است که طرفداری از محمدعلی افندی کرده باشم؟(اکنون که به چاپ سیم این جلد و ششمین چاپ جلد اول پرداخته ایم، محمد علی هم به برادرش عباس پیوسته .(مؤلف)

و فرضا مایل باشم پول های ایران برای شوقی افندی که عنصر فاسدی است نرود، و برای غصن اکبر که عنصر صالحی است برود؟ حاشا و کلا من در پاکی و ناپاکی هر دو عنصر یک نظر دارم و یقین دارم که از باب تا محراب، و از بها تا سها، و از صبح ازل تا شام ابد، زعمای این طایفه همه خداع و کاذب و خائن و مضر بحال بشر، ویژه ایران بوده و هستند. و به هیچ یک به قدر ذره ای عقیده ندارم بلکه مرادم از آن

سخن این است که مردم بدانند که حتی زعماء بهائی در داخله خودشان نیز یک رو و راستگو نیستند و نسبت به برادر و فامیل خود نیز بر سر منافع دنیا و ریاست شیوه و حقه به کار می برند در این صورت از دروغ ها و دوروئی های خارجشان که به کار مسلمین و سایر ملل برده و می برند تعجب نکنند و از حقیقت حال نکبت مال ایشان غفلت نورزند ادوارد برون نیز مقصودش از آن همه تحریر و تألیف و تکرار مطالب همین بوده است که به ملت ایران بفهماند که خاندانی که با برادر خود آن نوع رفتار نمایند و تاریخ را این طور زیر و رو و منقلب سازند چه اعتمادی بر دین سازی و شریعت بازی ایشان است. در اینجا دیگر بی اختیارانه می خواهم بر پروفسور برون رحمت بفرستم که می گفت چه کنم من بهائیت را این طور شناخته ام که اگر اندکی بیش از این ترقی کند اصلا آزادی و اخلاق و درستی و راستی از دنیا معدوم خواهد شد.

صورت مکتوبی که از لندن به کامبریج نزد ادوارد برون ارسال شده ۲۶ فوریه ۱۹۲۳.

محترم ادیبا! معظم لبیبا! روزگاری دراز و دهری بی انباز می گذرد که این خاکسار شرقی، دیدار آن مستشرق غربی را مشتاق، و لهیب نار فراق به درجه لایطاق رسیده. تا این اوقات که گردش ایامم به لندن افکند در انگلستان روائح آن گلستان که گل های اخلاق و فضائل حضرتعالی را پرورده بیش از پیش مشام جان را معطر کرده ولی متأسفانه تا این دم نعمت ملاقات مرزوق نگشته (ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم) شبی در مجمعی خانم محترمی را ملاقات کردم که نام ایشان را هم فراموش کرده بودم ،امروز خطی از طرف ایشان رسید و مرقوم بود که من در طی مراسله خود به جانب پروفسور براون ذکری از تو کرده و وعده اشعارت را به ایشان داده ام. با اینکه سبقت بر این جسارت خود ذنبی عظیم بود، محض امتثال امر ایشان شطری و سطری چند مشتمل بر دو غزل و یک مناظره تیغ و قلم به توسط آن خانم محترم ایفا نموده، ضمنا تذکر می دهد که اگر عزم سرافرازی و سر غریب نوازی دارید آدرس از قرار ذیل است :

ویست بن گرو – من مورث رود– نمره ۲۵ عبدالحسین آواره.

جواب از طرف پروفسور برون بخط فارسی خوانا پنجم مارچ ۱۹۲۴ – نمره ۱۳۳

ادیب ارجمند و ادیب فرهمند جناب آواره دام عزه و مجده

دوستان محترما! مژده وجود شریف از طرف خانم محترم (مسس هارت) انضمام اشعار آبدار سر کار به مخلص شعار رسید. بهترین ارمغان و راه آوردی است که از راه آوردی و مخلص را ممنون کردید. آن را در مضبطه خود ضبط نمودم و همیشه به یاد شما عزیزش خواهم داشت. منت خدا را که هنوز سرزمین ایران ادیب پرور است. بسیار مشتاق ملاقاتم مگر اینکه اندکی کسالت دارم هر گاه رفع شد در لندن به آدرس شما که میسیس هارت نوشته اند خدمت می رسم. وگرنه مخلص انتظار سرکار را خواهم داشت که در کامبریچ تشریف فرما شوید. دوست شما ادوارد براون.

پس از آنکه پروفسور براون را آن طور که باید بشناسم شناختم، یادم آمد از آن لوحی که عباس افندی راجع به تألیفات این شخص محترم برای خودم فرستاد و اصلش در نزد بنده ضبط است که در آنجا خصوصا کتاب نقطهٔ الکاف را بی اساس ذکر نموده؛ مثل اینکه ادوارد براون مثلا آن را ساخته و به نام حاجی میرزا جانی منتشر کرده و من آن مضمون را صحیح تصور نموده، در کتاب کواکب الدریه به آن اشاره کردم. بعد از تذکر به این لوح بر درجه ی دروغ و حیله ی عباس افندی آگاه شدم و دیدم این شخص {عباس افندی} تا چه اندازه جعال بوده و برای پیشرفت مقصد خودش به هر کسی پیرایه ی بسته! که تألیف حاجی میرزا جانی را که نسخه ی خط خودش حتی نزد دکتر سعید هم موجود است آن را جعل و بی حقیقت قلم داده !!

بالجمله برگردیم به اصل موضوع ادوارد براون به قدری که از تاریخ و قضایای باب و ازل و بها خوب مطلع بوده و تألیفات مفیده دارد که اگر خدماتش به ایران منحصر به همین قضیه باشد کافی است و نیز او تمام کتب و الواح بها و عبدالبها را به موزه ی بریتانیا رسانده است که بعدا حضرت نتوانند انکار کنند که فلان لوح وجود نداشته و اگر روزی مذهب بهائی بخواهد از عالم حالیه قدم فراتر نهد و عرض اندامی کند، همان مدارک و اسناد کافی است برای ابطال ایشان و لو اینکه همه آن نسخ در ایران هم هست. ولی ممکن بود که الواح و کتب موجوده در ایران را به بی اعتباری معرفی نمایند و نسبت تحریف به آن بدهند. ولی خوشبختانه منحصر به ایران نمانده، و در کتابخانه های خارجه وجود دارد و بحمدالله طوری نیست که احدی بتواند ترهات باب و لاطائلات(حرف های باطل فراهم آمده) نزل و خز عبلات بها هیچ یک را، انکار کند.

بخوانید و بخندید

از معتمدی شنیدم گفت عکسی از بها در لندن دیدم که هر وقت یادم می آید بی اختیار خنده غلبه کرده، تا دو دقیقه نمی توانم خودداری کنم. و اگر شما هم ببینید همین طور می خندید. و آن عکسی است که یا نقاب برداشته چشم و ابرویش از نقاب بیرون است و بقیه صورت در نقاب مخفی است .

من باور نمی کردم؛ ولی مدت ها بود از گوسفندان بهاء (استغفرالله – بندگان خدا) می شنیدم که جمال مبارک ممکن نبود عکسشان برداشته شود .هر وقت عکاسی خواست عکسی بردارد نور جمال مبارک شیشه را خورد می کرد. با اینکه این حرف یک حرف کودکانه عامیانه بود، متحیر می شدم که این سخن بر روی چه اساس است. تا آنکه شرح آن عکس را در لندن شنیدم و آن کس که هادی این سبیل بود، گفت یک نفر عکاس انگلیسی خواست عکس بها را بگیرد، بها قبول نمی کرد زیرا او همیشه در پشت پرده ی جلال مخفی می شد و خود را کمتر نشان می داد .حتی بندگانش که از هزاران منزل راه برای زیارت جمالش می رفتند، آن قدر معطلشان می کرد و ناز و غمزه می فروخت و اطرافیانش نزد آن مسافر بی چاره حقه می زدند و وهم به دلش می افکندند که وقتی پس از چند روز، بار حضور می یافت،دیگر دلی برایش نمانده بود. آن وقت هم یکی از پسرها یا برادرهای بها یا اقلا یکی از اصحاب محرم، جلو افتاده، از مردم درب منزل، یعنی از آنجا که دیگر بیگانه ای نیست و کسی نمی بیند تا درب اطاق، صدها مرتبه به خاک می افتاد و زمین می بوسید و هر دم شیوه ی می زد و سخنی می گفت که مثلا دعا کن طینتت پاک باشد و جمال مبارک را به نظر خلقی نه بینی اینجا جای امتحان است، مبادا همین که جمال حق را در هیکل بشری دیدی، تصور کنی که او بشر است. خلاصه در هر قدم این گونه حقه ها و شیوه ها بکار می بردند تا او را به زیارت جمال مبین! می رساندند. الغرض این خدا که به این شیوه ها خدائی خود را حفظ می کرد، می ترسیده عکس او به اطراف برود و مردم به ببنند که هر چه می شنیدند آواز دهل بوده و او با سایر مردم هیچ تفاوت و مزیتی ندارد. این بود که از عکس گرفتن اندیشه داشت .و هر عکاسی که تقاضای عکس می کرد به او می گفتند نمی شود عکس برداشت زیرا نور جمال مبارک شیشه را می شکند. تا آنکه آن عکاس رند گفت اهمیتی ندارد ما نقابی حایل صورت می کنیم که شیشه نشکند .اینجا است که بلاهت و حمق(حماقت) گریبان انسان را می گیرد، و یا روح حقیقت خود را نشان داده، یا

خدای حقیقی چشم و گوش این بشر را که هوای خدائی بر سر دارد کور و کر می سازد. القصه این خدا، گول بنده طاغی خود خورده ،خیال کرد که اگر این کار بکند آن منظور تأمین شده ،بر عظمتش هم خواهد افزود، اما همین که عکس برداشته شد، اطرافیان دیدند بد افتضاحی به بار آمده و این عکس به قدر مضحک و مسخره و رسواست که تدبیرات سایره را هم از میان خواهد برد .(بعداز طبع این کتاب عکس نقابدار میرزا به دست آمده، در ضمیمه و جلد سوم کشف الحیل و عکس بی نقابش در جلد سوم فلسفه نیکو طبع شده .(ناشر)

لهذا به هر قیمتی بود شیشه را گرفتند و شکستند. و قسمها دادند و مرغ ها و پلوها به یاروی عکاس خورانیدند و قول از او گرفتند که حکایت را بازگو نکند. و او هم چون فرنگی و اخلاقی بود، بروز نداد. ولی یکدانه برای تفریح خودش نگاهداشته و اینک در لندن در محل مخصوصی است که غیر از بنده چند نفر دیگر هم دیده اند. و اطمینان می دهم که تا هر وقت باشد همان عکس بازاری خواهد شد و حضرات هم نمی توانند انکار کنند. زیرا عکس بی نقاب میرزا خدا هم در عکا هست .یعنی آن عکسی که محض یادگاری می خواست برای اولاد خودش بگذارد. دیگر آنجا شیشه نشکست و نقاب لازم نشد و آن عکس را نه تنها من بلکه همه مسافرین دیده اند. منتها این است که نمی گذارند کسی کپیه بردارد و زیاد شود. زیرا سرمایه دخل از دستشان خواهد رفت. این عکس و امثال آن، امامزاده ای است که باید علی الدوام احمق های سیستانی و سنگسری و نجف آبادی و آباده ی و گاهی هم یک قمصری و اردستانی بروند آنجا سجده کنند و نذورات اداء نمایند .

صحبت سر کجا بود؟ ها یادم آمد ،صحبت سر تاریخ بود که این همه دست و پا کردند که تواریخ معتبره ایران از قبیل ناسخ التواریخ و غیره را از اعتبار بیاندازند و هر روز به رنگی القائی کردند و یا خود چیزی نوشتند که شاید لکه ها از تاریخ شسته شود و عقلا هم مانند سفها به دام ایشان بیفتند ولی نشد و نخواهد شد و حقیقت ناچار است که از پرده برآید و بازاری شود .

اما قسمت های خصوصی تاریخ از قسمت عمومی آن مشکل تر است که حقیقتش به دست آید چه در صورتی که قسمت عمومی آن این قدر قابل حشو(در اصطلاح ادب کلام زائد که در میان جمله آورده شود، منظور مؤلف این است که قسمت عمومی تاریخ دارای موضوعات زائد زیادتری از قسمت خصوصی تاریخ می باشد.) و زوائد و تصرف و تحریف باشد، قسمت خصوصی آن که مخصوص یک عائله و طایفه

ی باشد آن هم طایفه مستور و عائله منفور بدیهی است به هر قسم خودشان بخواهند شهرت و جلوه می دهند و یافتن بعضی نکات تاریخی هنگامی ممکن می شود که امری واقع شود و بین خودشان اختلافاتی احداث شود. آن وقت است که بعضی از کارهای پنهانی آشکار می شود. مثلا وقتی که ریاست بین بها و ازل در معرض تقسیم در می آید آن وقت ازل و خواهرش آن قضیه را بروز می دهند.(که در جلد اول اشاره شد راجع به این که میرزا بها دختر خود سلطان خانم را نزد عمش ازل به پیشکشی فرستاده که تصرف کند)

یا وقتی که میرزا آقاجان خادم الله، سهمی از این بساط می طلبد و نمی دهند، آن وقت بروز می دهد که آن همه الواح و آیات، خوب یا بد، صحیح یا غلط، از اثر قلم من و چند تن از امثال من بود، نه بها.

یا وقتی که یکی دیگر، اعراض کرد، بروز می دهد که در فلان شب با عباس افندی رفتیم دو نفر مخالف خود را کشتیم و لای پایه مخفی کردیم.

یا هنگامی که عباس افندی اقوال پدر خویش را نسخ می کند برای اینکه این کمپانی مذهبی به خود و عائله اش تخصص یابد، آن وقت میرزا محمد علی می گوید: خواهر عباس افندی، شوهر قبول نکردنش مبنی بر یک اساسی بود غیر از اینها که می گویند. و چون نگارنده، قرار داده ام این گونه امور را بی پرده ذکر نکنم، از آن می گذرم.

و هنگامی که آقا مهدی کاشانی خادم خاص عباس و عباسیان می رود به میرزا محمد علی تمسک می کند، در آن موقع عبدالبها این عمل را حمل بر یک قضیه عجیبی نموده، می گوید: آقا مهدی را فروغیه خانم (خواهر دو مادری خود افندی) فریب داده و آقا مهدی فقط برای اینکه یک دفعه سر خود را در دامان همشیره نهاد و... از ما گذشت و به او روی آورد.

یا وقتی که زن عبدالحمید مصری به واسطه بعضی پیش آمدها رنجور می شود، پاره ای اسرار زنانه که بین او و... خانم صبیه عبدالبها بوده فاش می کند؛ و میرزا جلال داماد عبدالبها آن زن بیچاره را آن قدر می زند که مجنون شده برای معالجه، او را به سمت بیروت می فرستند.

یا وقتی که ورقه علیا خواهر عباس افندی بر اثر شهادت های ناحقی که در حق شوقی افندی داده و او را خدا ساخته، توقعاتی دارد و ادا نمی شود. آن وقت است که یک هفته قهرا به خانه ی پدریش در عکا عزلت می کند و پاره ی زمزمه های تاریخی آغاز نموده، تا از شدت خوف، میرزا هادی پدر شوقی می رود دست و پایش را می بوسد و او را به منزل برگردانیده، سر پوش روی کار می گذارد. یا وقتی که سید مهدی دهجی که اعظم مبلغ حضرات بود و او را اسم الله خطاب کرده ،در حضورش نمی نشستند، به قول خودش مطلع بر قضایای سریه (سری) می شود، و به قول خود بهائی ها طمع در دختر عباس افندی می کند و نمی دهند، آن وقت است که خبط های عباس افندی را روی کاغذ آورده، نبذه هائی(چیز کم و مختصر) که بعضی از مطلعین خوانده اند و شاید ما هم یکی دو فقره ی آن را بیان کنیم می نویسد و منتشر می سازد .

مقصود این است، تاریخ خصوصی و خانوادگی را به سهولت نمی توان به دست آورد و با مدارک شایعه منتشر ساخت مگر جسته جسته ،در این گونه مواقع فقط {باید} سر رشته ی به دست آید، و تا درجه ی اخلاق و روش این خاندان شناخته شود. و متأسفانه در این گونه مواقع هم یک تاریخ به صورت های مختلفه در آمده هر یک آنچه را خود می گویند قلمداد کرده از گفته دیگران سلب اعتماد می نمایند و اتباع هم بدون تعمق آن را می پذیرند – اما فلسفه تاریخ فرع بر اطلاع کامل است که کسی حوادث تاریخیه را بدون کم و زیاد چنانکه هست بشناسد آن وقت می تواند فلسفه آن را به دست آورد و از جمع و تطبیق قضایای نتیجه ای بگیرد و فلسفه {اش} بشناسد.

اکنون که مقدمه به پایان رسید، تذکر داده می شود که به قدری این بنده در هر سه قسمت از این تاریخ استقضا به عمل آورده است که خود بهائیان در اغلب کتب و الواح و رسائلی که در غرب می خواستند منتشر سازند، اقوال مرا سند و حجت می دانستند و اگر چه پس از بروز مخالفت من تا آخر درجه ی امکان کوشیده اند که نشریات راجع به این مقام را جمع کنند، ولی «مشت است و درفش و آهن سرد» مثلا کتاب دکتر اسلمونت اسکاتلندی که به عقیده خود مسائل صحیحه آن را از مورخ بهائی (آواره) نقل نموده و با انگلیسی به طبع رسیده چگونه ممکن است نسخ آن محو شود؟ خصوصا که اغلب نسخ های آن در دست کسانی است که عقیده به مذهب بهائی ندارند یا مجلات نجم باختر که در هر شماره اش ذکری از آواره هست ،چگونه ممکن است همه معدوم شود.

اینجا است که باید بر سوء تدبیر و جهل زعماء بهائی اعتراف نمود و یقین کرد که چون خدا بخواهد تقلب قومی را ظاهر سازد از میان خودشان کسی را برانگیزاند که عالم به راه و چاه باشد و از راه خود موفق به مقصود گردد اذا ارادالله بشیئی هیئی اسبابه و هو بکل شیئی علیم . (علامه مجلسی در توضیح آیۀ رؤیای صادقۀ حضرت یوسف – علیه السلام- آورده است * ودر جای دیگر به شبیه این عبارت اشاره کرده است * در حالی که عده ای آن را به معصوم – علیه السلام – نسبت داده اند، کثیری نیز منسوب به فقهای شیعه دانسته اند. ترجمه: خداوند هر چه را اراده کند اسبابش را هم فراهم می سازد.)

مرحله اول در تاریخ باب

سید علی محمد باب در شیراز در روز اول محرم ۱۲۳۵ هجری، مطابق ۱۳ اکتبر ۱۸۱۹ میلادی، از صلب سید محمد رضا، و رحم فاطمه بیگم ،متولد شده، تحصیلات مقدماتیش در همان شیراز در نزد شیخ عابد معلم انجام گرفته، و اسم اصلی شیخ عابد (محمد) بوده است. به شهادت خود باب. فی قوله (ان یا محمد یا معلمی لاتضربنی) الخ.

سپس در بوشهر به تجارت پرداخته، و بار دیگر از تجارت دست کشیده به کربلا رفته و مدتی در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر می شده و از همان اوقات بر اثر بعضی از احادیث و اخبار صعبه مستصعبه(روایات دشوار و بحث انگیز که مفاهیم آن مشکل باشد) ذهنش مشوب(آغشته، آلوده) شده، و معلوم نیست که از چه زمان شروع به دعوی نموده، فقط معلوم است که در سنه ۱۲۶۰ ادعای او علنی شده ولی باز هم در اینکه او چه ادعائی دارد مبهم بوده و آخر هم در ابهام مانده در هر مقام سخنی گفته و داعیه ی کرده. چنانکه خود بابی ها و بهائی ها متفقند بر اینکه سید شش مرتبه ادعای خویش را تغییر داده است. در بادی امر عنوان ذکریت نموه و به سید ذکر مشهور شده. آنگاه داعیه بابیت کرده و خود را نایب خاص امام غایبی خوانده که حالا بهائیان می گویند اصلا همچو امامی در پس پرده غیبت نبوده و نیست. آنگاه دعوی مهدویت و نبوت و ربوبیت و الوهیت نموده ؛و احدا بعد واحد. خلاصه تا مدتی سید باب، باب و واسطه بین مردم، و یک همچو امام موهومی بوده است. و این اولین قدم دروغ و حیله است. که اگر معتقد به وجود امام حی غایبی نبود، چرا خود را باب و نایب خاص او می شمرد و با آن همه آب و تاب در تفسیر سوره یوسف و غیره به وجود و حیات و بقای او استدلال می کرد؟ و اگر بود چه شد که

یک مرتبه آن امام حی غایب در وجود خود باب جلوه نموده خودش قائم و مهدی و امام حی منتظر شد؟! اما باید دانست که داعیه ذکریت و بابیت او تقریبا علنی بوده. و اگر نزد همه کس اظهار نکرده ،در اغلب مواقع این معنی را تفهیم می نموده است. ولی داعیه قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت او خیلی مستور بوده، و حتی در حیات خودش در هیچ مقام و محضر و نزد احدی علنا اظهار یکی از آن دواعی ننموده. بلکه اخیرا از داعیه بابیت هم به موجب توبه نامه خودش استنکاف کرده، و این عنوانات قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت تماما بعد از قتل سید مطرح مذاکره شده بعضی از آنها عنوانش در اوراق سید یافت می شده و بعضی هم تغییراتی است که بر آن جسته اند و انتشار داده اند و عامل عمده آن تقلبات این دو برادر نوری بها و ازل بوده اند.

باری برگردیم به اصل موضوع؛ خیلی وقت لازم است و اطلاع و موشکافی می خواهد که بدانیم در میان عوامل دینیه و علمیه و سیاسیه کدام عاملی در سید {باب} بیشتر مؤثر شده و او را بر زمزمه ذکریت و بابیت واداشته. ولی غالبا چنین فهمیده می شود که هر چه بوده است از ابتداء سید باب نمی خواسته است کار را به اینجاها بکشاند. و پیش آمدها که قسمت عمده اش سوء سیاست بوده کار را به اینجا کشیده. اما سفسطه های سید {کاظم } رشتی در او اثری داشته زیرا سید زمزمه آغاز نهاده بود که جای مهری برای آتیه خود می گذاشت. یعنی رکن رابعی(به کتاب فتنه گران سیاست سیاه تألیف سید محمد مرعشی مراجعه نمایند که تحقیقات جامع و ارزشمندی در مورد رکن رابع انجام دادند.) برای توحید و نبوت و امامت قائل شده، گاهی خود را معرفی نموده، گاهی هم می گویند اشاراتی می کرده که عنقریب ندائی بلند خواهد شد و اگر چه ما نتوانستیم حتی یک کلمه از کلمات سید رشتی را مدل بر صحت این قول باشد پیدا کنیم که او وعده ارتفاع بدائی داده باشد، ولی با فرض اینکه تسلیم شویم که اشاراتی کرده شبهه نیست که اشاراتش به وجود خودش بوده و جز خود احدی را منظور نداشته و در واقع آن ثمری که باب و بها برداشته اند از کشته بوده زیرا بهائیان می دانند که این رویه در باب و بها هر دو موجود بود که از ابتدا انظار مردم را به خود متوجه نداشته پیوسته افکار را به طرف دیگری مصروف می داشتند. و آنچه به هم می بافتند، تکیه اش را به غیر خود می دادند. و چون جمعی گردشان جمع می شد آن وقت متدرجا با کمال احتیاط پرده را بلند کرده خود را نشان می دادند که آن نفس مشارالیها خود مائیم.

مثلا باب بطوری که گفتیم در بادی امر، تمامش بشارت به قرب ظهور می داد و خود را واسطه فیض می خواند بین خلق و امام و تا اواخر ایام هم هنوز در کلماتش (یا بقیةَ الله انی فدیت بکلی لک)(یا بقیت الله،

با تمام وجود فدای تو) می گفت :و اخیرا بهائیان زور سریشم، این اشارات را به بها چسبانیده اند و حال آنکه به کلی خلاف حقیقت است و همچنین بها در ابتدا خود را به برادرش ازل می چسبانید و همه کلمات را به او منسوب می داشت. و در بعضی احیان(جمع حین،وقت ها،زمان ها) با کمال احتیاط گوشزد می کرد که عنقریب از پس پرده غیب جمال ازلی بیرون آید و به این کلمات برادر خود را ساکت و مریدان را مشغول نگاه داشته ؛وقتی که خواست بساط خدائی را به تنهائی ببلعد گفت مقصودم از آن اشارت باطن خودم بود که آن روز هنوز در پس پرده اختباء(پنهان شدن، در پرده شدن) مستور بودم و حال عرض اندام کردم و من همان جمال غیبی هستم که بدان اشاره می شد !!

باری کلام بر سر سید رشتی بود که اگر وعده و نویدی می داده، عینا قضیه همین بوده است که اراده داشته خودش زمزمه ی آغاز کند و عمرش وفا نکرده. سید باب چون محرم اسرار و هشیار و بیدار کارش بوده، این دعوا را در حق خود مصداق داده ،و از موقع استفاده کرده به تبلیغ شاگردان سید رشتی پرداخته. و چون خودش شاگرد آن دبستان بود این شد که او هم در ابتدا برای تفریب (فریب دادن) مردم چندان پا را بالا نگذاشت. و شاید اگر رقیبی مثل حاجی کریم خان پیدا نمی شد باز هم در همان درجات اولیه می ماند و به همان بابیت و نیابت قناعت می نمود. ولی همین که خان کرمانی، مقام رکن رابعی را به تمامه احراز کرد، میدانی برای سید باب نماند و ناچار شد که قدم فراتر نهد و اقوال سید رشتی را از جنبه دیگر به خود منسوب دارد. و بار دیگر این قضیه در میرزای نوری {بهاء الله} تکرار شد. چنانکه اشاره کردیم. جز اینکه معلوم است دو تقلید مانند هم طابق النعل بالنعل بیرون نمی آید. این بود که در سومین تقلید که میرزا خدا متصدی آن بود، صورت دیگر را به خود گرفت و در نتیجه اختلاف ازلی و بهائی پدید شد .

پس خلاصه این است که تخم این فتنه { بابیت که به بهائیت انجامید } را بدون شبهه سید کاظم رشتی کِشت. منتها اینکه او می خواست خرمنش را خودش حصاد(درو کردن) کند، ولی اجل مهلت نداد و تخم افشانده ی وی را سید باب درو کرد و او هم نتوانست کامی از آن شیرین نماید و خرمن را پاک نکرده و به آسیا نداده ،گذاشت و گذشت. لهذا میرزای نوری که از ابتدا تا انتها همراه و بیدار کار بود خود را روی خرمن انداخته تصاحب کرد و گندم های این خرمن را با هر حیله ی بود به خانه رسانید و نان پختن آن را به عهده پسرش عباس افندی گذاشت و او دکانی عَلَم کرد و نانی پخت. و این همان نان است که پس از هشتاد سال امروز شوقی افندی می خورد .

در ابتدای پیدایش باب دو نفر از دولتیان، سوء سیاستی بروز دادند که هر یک از جهتی خسارت کلی به این ملت وارد کردند و قضیه ی باب را کاملا به موقع اهمیت گذاشتند اول – حاجی میرزا آقاسی به صورت مخالفت دوم – منوچهرخان معتمدالدوله به صورت موافقت و قبل از آنکه شروع به فلسفه این قضیه شود عکس هر دو را در صفحه قبل ببینید تا وارد مطلب شویم .

شبهه ای نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی بر باب و حبس وارد نشده بود، و بالعکس از طرف معتمدالدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهان پذیرائی و نگهداری به عمل نیامده بود، و قضیه ی باب به خونسردی تلقی شده بود، تا این درجه خسارت به مال و جان و حیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمی شد. اما مع الاسف حاجی میرزا آقاسی به سبب جنبه تصوف و هوای مرشدی که بر سر داشت، رعایت سیاست نکرده، اوامر اکیده بر فشار باب صادر کرد. و این اقدامات سلسله اش می کشد تا به حبس باب در قلعه ماکو، این بود که حسین خان آجودان باشی حاکم فارس سید را مضروب و مشلق(تازیانه بسیار زدن) نموده ،بر انکار دعوی خود محکوم ساخت و بر حسب امر صاحب اختیار سید باب سر منبر بر آمده، ادعای خویش را انکار و تبعیت اسلام را اقرار نمود. و عباس افندی در مقاله ی سیاح خواسته است آن را به اصطلاح ماست مالی کند و می گوید طوری بر منبر صحبت کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تابعان شد. ولی هر کسی می فهمد که اینها گل به مهتاب مالیدن است صاف و ساده باب بر سر منبر منکر شد که من ادعائی ندارم و حتی لعن کرد کسی را که صاحب داعیه ی باشد و از تبعیت اصول و فروع اسلامی خارج باشد .و بار دیگر هم توبه و انکار باب در تبریز تکرار شد که خوشبختانه در آن دفعه به قلم خودش روی کاغذ آمده و اصل نسخه را پروفسور برون گراور کرده ما هم امیدواریم در محل مناسبی نقل نمائیم .

باری پس از چندی باب اصفهان مهاجرت کرد و معتمدالدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهانی که اصلا گرجی نژاد بود، از طریق دیگر باعث فساد شد؛ زیرا او مدت شش ماه باب را در حرم سرای خود حفظ کرد و معلوم نیست برای چه مقصد پرورد و می گویند با او ارادت اظهار کرده ولی بنده از بس دروغ و شایعات بی حقیقت از این طایفه دیده ام راجع به این گونه امور نظریه ی دیگری پیدا کرده ام. و خلاصه اینکه برای این مسائل به عوامل خارجی معتقد شده آن را نتیجه یک نوع سیاست هائی شناخته ام که در دوره قاجاریه در ایران شایع شده بوده است. یعنی راجع به مساعدت های معتمدالدوله به باب و مساعدت های قونسول روس به بها و شفاعت و خلاص او از حبس ناصرالدین شاه و مساعدت های بعضی از مأمورین

انگلیس به عبدالبها در سوریه و فلسطین و دادن لقب سری هیچ یک را مبنی بر یک ذره حسن نظر و عقیده ندانسته فقط یک نوع از سیاست را موجب این مساعدت های جزئی می دانم که اتفاقا آن گونه سیاست را هم نمی توانم سیاست خوبی بدانم. ولی خوشبختانه سیاست مدار مشخص و بقا و دوامی ندارد. چنانکه به کلی اخیرا این سیاست ها تغییر کرده سیاست معتمدالدوله خواجه را خدا بعد از شش ماه تغییر داد و او را به سرای آخرت فرستاد .«این اولین معجزه باب».و سیاست روس ها را هم، انقلاب روسیه تغییر داد و اینک اثری از آن سیاست در روسیه نیست. به درجه ای که مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد جز یک تفرجگاه عمومی چیز دیگری نیست (در این موقع که چاپ سیم این کتاب آغاز شده، نسخۀ خطی به دست آمده از قول کینیاز دالگورکی شاهزاده روسی که در سفر دویمش به طهران سفیر روس بوده. ومی گوید در سفر اول به حیله در طهران مسلمان شده و معمم گشته، وشیخ عیسی لنکرانی نام گرفته. ودختر برادر شیخ محمد نامی را گرفته. وبعدا به کربلا رفته و تلمذ سید رشتی اختیار کرده، وهم کلاس سید باب شده، واو را به ادعای مهدویت تشویق کرده. اگر این نسخه صحیح باشد، نظریۀ ما را مؤید است. ویژه درآن چه به نام معتمدالدوله نوشته. (مؤلف) «این هم معجزه بها با آن همه وعده ها که در حق امپراطور روسیه داده بود» سیاست انگلیس ها هم تصور می کنم که به فوت عباس افندی تغییر کرده باشد. زیرا از خود بهائیان تهران خاصه اعضای محفل روحانی شنیدم که می گفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل با ما مساعدت ندارد و گفته است بهائیان مانند دیواری هستند که هیچ حرکت نداشته باشد و در دیوار بودن هم استوار نیستند بلکه دیوار شکسته ی هستند که نمی توان بر آن اعتماد کرد «این هم معجزه و نفوذ و لیاقت شوقی افندی» مجملا بعد از فوت منوچهر خان پسر برادرش گرگین خان که وارث او بود راپرت به حاجی میرزا آقاسی داد که باب در سرای عمم مستور و مخفی است لهذا حاجی میرزا آقاسی غلامانی چند برای جلب او به تهران فرستاد ولی بعد که با سایر وزراء مشورت کرد صلاح بر این کار ندیدند و او را از قریه ی کلین (کامبر – در قاموس) به سمت تبریز فرستادند و در قلعه ماکو که در خارج تبریز دور از آبادی است محبوس داشتند .

در اینجا باید این نکته را متذکر شد که تا آن وقت امر باب اهمیتی نداشت؛ زیرا نه داعیه اش معلوم بود، و نه چندان جمعیتی به هم زده بود، و نه اتفاقات مهمی افتاده بود. فقط زمزمه ی در پرده کرده بود بر اثر کلماتی که مانند کلمات شخص خواب زده، مبتدا و خبرش مجهول، و کبری و صغری و نتیجه اش نامعلوم است .عنواناتی گوشزد معدودی از صحابه ی سید رشتی، یعنی طایفه شیخیه کرده آنها را در حق خود

ظنین کرده بود که شاید رتبه رکن رابعی را او بهتر از دیگران در خور است و از عنوان بابیت که اخیرا سر زبان ها افتاده بود منکر و تائب شد چنانکه اشاره نمودیم و بالاخره قضیه چندان مهم نبود ولی همین که در ماکو محبوس شد بر اهمیت قضیه افزود و آنها که حسن ظنی داشتند قدم فکر را فراتر نهادند. و به طوری که بعدا خواهیم دانست بابیت او را مسلم شمرده تحمل مصائب را دلیل بر حقیقت دانستند و مقام بابیت را برایش کم شمرده به مهدویت ستودندش. زیرا کلمات او چند پهلو بود. واز هر رتبه ی از آن، استنباط {ها} شده، و به وسیله ی چند نفر از مأمورین دولت که در حقیقت، خیانت بزرگی مرتکب شده اند، مراسله بین او و چند تن از رفقایش دایر شد بلی ،رفقا گفتم و غلط نبود؛ زیرا آنها که از ابتدا برای تحقیق حق و انتظار ظهور آمده بودند، بعد از آنکه قدمی چند برداشتند، در جامعه به بابی مشهور شدند و هر یک از خود، رایی زده و پیشنهادی داده، از رفقای سید محسوب شدند. و بزرگترین شاهد ما در این مدعا، قضیه بدشت (بَدَشت در قدیم بسیار آباد بوده که آن را به دشت و دشتبه نیز گفته اند و گاهی با یاء (بی دشت ، دشتبی) استعمال کرده اند ودر تاریخی دیده شد که عمر بن سعد را به وعدهٔ حکومت بدشت یا به دشت فریفته، به کربلا فرستادند.) است که اشاره خواهد شد. از قضیه ی به دشت و جنگ مازندران و زنجان به خوبی معلوم می شود که صحابه ی خاص باب، رفقای دین ساز او شده ،از مقام ارادت فراتر رفته و به رتبه شرکت {در منافع ادعای او} رسیده اند. زیرا مؤمنین به یک نبی هیچ گاه از خود اظهار وجود و اقدام به کار و تصدی تقنین قانون و شرع جدید نمی . و معقول نیست این کار ولی بالعکس در قضیه ی باب هر یک از اصحاب و محارم اسرار و رفقای باب استقلال وجودی داشتند و حتی به قائمیت موصوف می شدند و به جمله ی (قائم فی الجیلان و قائم به طبرستان و قائم به خراسان) که اشاره به ملا محمد علی حجهٔ و میرزا محمد علی قدوس بارفروش و ملاحسین بشروئی است تمسک و استدلال می کردند و بها و قرهٔالعین در بدشت برای تغییر احکام نقشه می کشیدند. خلاصه عملا ثابت شده است که تمام چیزهای این مذهب بر ضد همه ی ادیان بوده یعنی داعیه مبهم و مخفی و هر روز قابل تغییر و مقام نبوت و امامت و الوهیت هم در بین خودشان مانند القاب ملکیه بوده است که به هر کسی روا دانسته و منسوب می داشته اند. و تمام افراد اولیه در کار تشریع دخالت داشته اند و کسر حدود و اشاعه فسق و نشر دروغ و مطالب بی حقیقت اخذ نتیجه و اعمال قوه، هو و جنجال مهمترین عامل مرام و مبدأشان بوده. و بر خلاف همه کتب دینیه که باید فصیح و ادبی باشد، اینها تعمد بر غلط و مزخرف سرائی می کردند. و چون این مفاسد شروع شد سید باب دید کاری شده و نوعی قضیه ترتیب شده که اگر او خود دست از آن بردارد بها و ازل و قدوس و باب الباب و قرهٔالعین و وحید و حجهٔ و امثالهم که از عوامل

حل و عقدند،(عهد و پیمان میان خودشان) دست بر نمی دارند. چه که با بودن باب، باز هر یک از اینها داعیه ی داشتند. یکی دم از قائمیت می زد، دیگری از نبوت ،سومی از ربوبیت ،و آن دیگری از الوهیت. و بالاخره همه، آیات، می گفتند. همه، احکام جعل می کردند. همه ،مصداق« یفعل ما یشاء »(هر کاری بخواهم انجام می گیرد)بودند. مجملا سید باب دید حبس و ضرب برای او مسلم شده، کاسه ها کلاه ها بر سر او شکسته شده ،حالیه اگر اندکی او در کار سست شود، دیگری، زمام را به دست می گیرد و ندا را بلند کرده، نعره ی« اننی انا الله»(من خدایم) به فلک دوّار می رساند، و شاید اگر مطمئن بود که ادعای دیگری مورث خلاصی خودش خواهد شد ،او رها می کرد تا دیگری بردارد؛ اما می دید که هر چه بیشتر این زمزمه ها بلند شود، تقصیر او که مبدأ(شروع کننده) بوده شدیدتر و عظیم تر خواهد گشت ؛این بود که تن به کار در داد و در همان حبس شروع به تألیف کتاب بیان نمود. که آن هم خوشبختانه اجل مهلت نداد که به اتمام برسد. و این مسئله مضحک است:« که او خود تحدی،(انجام دادن کاری را از کسی خواستن به منظور نشان دادنِ برتری خود و ناتوانی او در انجام دادن آن کرامات) به سرعت تحریر نموده و معجزه ی خود قرار داده.» مع هذا در ماکو با آن فراغت بال در مدت چهار سال« هشت واحد نوشته است که شاید هشت هزار بیت باشد »و اگر« او روزی چهار هزار بیت کتاب می کرد» چرا نتوانست همه ی بیان را که کار دو روز او بود چهار ساله تمام کند؟!

خلاصه بعد از آنکه قائمیت را دیگران هم هوس کردند، و یکی قائم گیلان شد، دیگری مهدی خراسان، و آن دیگری حجهٔ زنجان، و یکی قائم طبرستان گشت، و آن دیگری وحید در فارس و کرمان، آن وقت بود که قائمیت را برای خود کم دیده، ادعای نبوت کرد. و تغییر شریعت را که از بدشت برایش پیشنهاد کردند متصدی شده، و با شرکت دیگران دست به کار تشریع زد. و به عبارت ساده، پیغمبر شد و اجازه تبلیغ نبوت داد. کسر(شکستن) حدود {شرع اسلام} که مهمترین نقطه نظر قرهٔالعین و قدوس و بها بود شروع شد .

چون چندی بر آمد، مقام نبوت به قدوس بخشیده شد. و دوره ربوبیت رسید. و ازل، مرآت شمس ربوبیت شد. و در اواخر ایام که بنا بود از جهان رخت بربندد، به منصب الوهیت ارتقاء جست. و فوری دوره حیاتش سپری شده، مصلوب گشت و از جهان فانی در گذشت .و به عبارت اخری، خدای حی لایموت، مقتول گردید و دوره ی او به سر آمد. و مرحله ثانی که دوره حیات بها و ازل باشد پیش آمد. و برای تقسیم الوهیت بین این دو برادر، فتنه و فساد شروع شد .و عنقریب به شرح آن خواهیم رسید. و در باب، باب

مفاد آیه قرآن مجید ظاهر شد ،قال« اَنَا رَبُکُمُ الَاعلی فَاَخَذَهُ اللهُ نَکالَ الاخِرَهِ وَ الأُولی» (سوره نازعات، آیه ۲۴ . یعنی : {فرعون گفت :} «منم پروردگار برتر شما، پس خدا او را به عقوبت آخرت و دنیا بگرفت . »)

استطراد (استطراد یعنی به اقتضای موقع مطلبی گفتن)

به اینکه نگارنده در موقع تالیف و تصنیف کتاب« کواکب الدریه فی مآثر البهائیه» به قدری در بین اهل بها، مشار با لبنان و مورد اطمینان بودم که به قول یکی از آنها «گرد چمدان آواره را برای تبرک می برند!» و بدیهی است در آن موقع اگر بی عقیده به بهائیت هم می شدم، ممکن نمی شد که لکه های تاریخی، بر ایشان در کتاب بگذارم، و اگر می گذاردم ناچار آنها به شست و شوی آن مبادرت می کردند. چنانکه کردند. یعنی هزاران قضیه ی مسلمه تاریخی را که محل تردید نبود، از تألیف من برداشتند. بعنوان اینکه صلاح امر نیست. و صدها دروغ به جایش گذاشتند .به عنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که اینها نوشته شود. معذلک کله، اینک با مراجعه نظر، می بینیم باز حقائقی از قلم جاری شده و در همان کتاب ثبت گشته. و عباس افندی هم با همه زرنگی هایش و با اینکه چندین دفعه آن کتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد، باز برخورد نکرده ،و آن مسائل برای استدلال کنونی ما باقی مانده و اینجاست که باید گفت یا آواره در نگارش آن کتاب بیدار بوده ،یا خدای بهائیان در آن موقع خوابش برده بوده است .«و آن هذا الشیئی عجاب! »(انتهای آیه ۷۲ سورۀ هود بدین صورت است : اِنّ هذا لشیءُ عجیب. یعنی این چیز شگفت انگیزی است) و از جمله آنها قضیه بدشت است که اینک از کواکب الدریه نقل می شود به اضافه توضیحاتی که در آخر خواهیم داد .

نقل از کواکب الدریه صفحه ۱۲۷

در سال ۱۲۶۴ کبار اصحاب(تا این فصل از کتاب حاضر هر گاه با واژه «اصحاب » مواجه می شدم تصمیم می گرفتم تذکری که به ذهنم رسیده را قلمی کنم و به لحاظ حجیم نشدن کتاب صرف نظر می نمودم، تا اینکه نهیب آنچه مکرر از کنارش گذشته بودم وادارم کرد به این مهمّ که کمتر مورد توجه قرار گرفته اشاره کنم.

اصولا واژه را می توان به هنگام گفتن و نوشتن در جمله بندی ها استخدام کرد ولی تردیدی نیست همانطور که نمی توان عنوان پیامبر را به کسی جز انبیاء مخصوص کرد و هر روحانی راآیه الله یا هر شخصیت علمی پزشکی را متخصص در عمل جراحی مثلا مغز دانست و ... به یاران هر کس مخصوصا شیطان های مجسمی مانند باب و بهاء، عبدالبهاء و شوقی ، یا گروه هائی که چون شیخی و رکنی و وهابی و صوفی، نمی توان عنوان اصحاب داد. بلکه باید از همان واژۀ یاران یا اطرافیان استفاده کرد. زیرا اصحاب واژه ای است که در معرفی نزدیکان نزدیک قدسیانی نظیر پیامبران و امامان باید به کار گرفته شود و لا غیر.

چنانکه به گواهی تاریخ این مهمّ بین اصحاب مراعات می شده است وحتی معصومین – علیهم السلام – با اینکه امیر مؤمنان بودند حاضر نمی شدند به این لقب خوانده شوند زیرا آن را مخصوص سرحلقۀ امامت علی بن ابیطالب– سلام الله علیهما – می دانستند یا حاضر نبودند یابن رسول الله خطاب شوند، می فرمودند حسین – سلام الله علیهما – در این مقام قرار دارند، حتی در مورد حضرت ام البنین – سلام الله علیها – نوشته اند با این که نام مبارکشان فاطمه بود حتی از حضرت علی امیرالمؤمنین تقاضا کردند که ایشان را به این نام نخوانند ولی متأسفانه حریم این نوع دقت نظرها شکسته شده است) باب یک مصاحبه مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق العاده ی در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده ی آن دو چیز بوده:یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطه ی اولی (باب) و دیگر در تکالیف دینیه و اینکه آیا فروعات اسلامیه تغییر خواهد کرد یا نه؟

مجمل از این قضیه آنکه: چون اصحاب از طهران به جانب خراسان ره فرسا شدند، یک دسته به ریاست قدوس و باب الباب از جلو، و دسته دیگر به ریاست بهاءالله و قرۀالعین از عقب می رفتند .دشت به دشت رفتند تا به دشتِ بَدَشت رسیدند. در آنجا چادرها زدند و خیمه ها بر پا کردند. و بَدَشت محفل خوش هوائی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران و نزدیک است به محلی که آن را هزار جریب می گویند .و اگر چه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشتت (مسکوت بودن تاریخ بِدَشت فقط برای افتضاحات حاصله است که نمی شود همه قضایا را نوشت. این است که مر مورخی قضیه بَدَشت را به ابهام برگزار کرده (مولف) ولی قدر مسلم این است که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع، و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد. چه از طرفی باب الباب به ماکو رفته، محبوسیت نقطه ی اولی را دیده، آرزو می نمود که وسیله نجات حضرتش(البته

باید توجه داشت هر کجا لفظ «حضرت » در مورد بهاء الله و سایرین به کار گرفته شده نقل قول دیگری است .مثلا مطلب مخصوص به مرحوم آیتی است چون از «الکواکب الدریه » نقل می کند که در زمان بهائی بودن خود تألیف کرده مطالب را همان گونه تکرار می کند وبازنویسی می نماید که نوشته است.) فراهم شود. و نیز قرۀ العین در این اواخر، باب مکاتبه با باب را گشوده، همواره مراسله می نمود. و از توقیعات صادره از ماکو چنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است.

خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر. و در هر صورت خاموش نباید نشست .و اما... بهاءالله مکاتبه شان با باب استمرار داشت. و چنانکه اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب، پایه ی قدرتش { یعنی بهاء) را برتر از ادراک خود شناخته و می شناختند. و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازمتر از همه چیز می شمردند .(این ها از القائات بهائیان است که برای اهمیت بها به تاریخ منضم کرده اند و در تواریخ سایر ذکری از اهمیت بها در آن روز نبوده است (مؤلف) . و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور، درهم بود. بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل می شناختند. و بعضی دیگر آن را تابع شرع اسلام در جزئی و کلی می دانستند. و حتی تغییر در مسائل فروعیه {را} نیز جایز نمی شمردند. و بسیاری از مسائل واقع می شد که تباین و تخالف کلی در انظار پیدا می شد .و غالبا قرۀالعین را حکم کرده، جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته، قانع می شدند. او نیز هر چند در ابتدا مستقلا جواب می داد، ولی بعد از تشریف به حضور بهاءالله بدون مشورت به ایشان جوابی نمی داد و اقدامی نمی کرد. و اگر چه سرا هم بود،بعد از مذاکره ومشاوره با آن ... جوابی می داد و اقدامی می نمود. و بعضی از مورخین گفته اند حتی طلب کردن طاهره {قره العین } را به طهران «که بها می گویند او را از قزوین خواسته» و اقدام به این مسافرت برای مسئله بدشت بوده.

خلاصه این دواعی(انگیزه ها- سبب ها) سبب شد که اصحاب در گوشه فراغت و دشت پر نزهت(خوش آب و هوا) مجتمع ساخت .

تا آنکه در صفحه ۱۲۹ کواکب الدریه مطلب به اینجا می رسد:

پس در باب نجاتِ باب، تصمیم گرفتند که مبلغین به اطراف بفرستند و احباب را دعوت به زیارت کنند که هر کس برای زیارت حضرت به ماکو سفر کند و هر کس را هر چه مقدور است بردارد و ماکو را تمرکز دهند، و از آنجا نجات... را از محمد شاه بطلبند. اگر اجابت شد فبها و الا بقوه اجبار... را از حبس

بیرون آورند، ولی حتی المقدور بکوشند که امر به تعرض و جدال و طغیان و عصیان با دولت نکشد. و چون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت، سپس در موضوع احکام فرعیه سخن رفت. بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاحق،(آینده) اعظم از سابق است و هر خلفی، اکبر از سلف. و بر این قیاس نقطه اولی اعظم است از انبای سلف. و مختار است در تغییر احکام فرعیه (!)

بعضی دیگر معتقد شدند که در شریعت اسلام تصرف جائز نیست و... باب، مروج و مصلح آن خواهد بود و قرۀالعین از قسم اول بوده، اصرار داشت که باید به عموم اخطار شود و همه بفهمند که... دارای مقام شارعیت است و حتی شروع شود بعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها. و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرأت نداشت این رأی را تصویب نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیه فوری بود و به سهولت نمی توانست راضی شود که مثلا صومی را افطار کند، و هم، تو هم از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد. ولی قرۀالعین می گفت: این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس رفتنی است برود و هر کس ماندنی و فداکار است، بماند .

پس روزی قرۀالعین این مسئله را طرح کرد که به قانون اسلام، ارتداد زنان، سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگرداند و به اسلام بگرایند. لهذا من در غیاب قدوس این مطلب را گوشزد اصحاب می کنم، اگر مقبول افتاد مقصد حاصل، و الاقدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس به عنوان سردرد حاضر نشده، و بهاءالله هم تب و زکامی عارضشان شده بود، از حضور معاف بودند! قرۀالعین پرده برداشت و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود. همهمه در میان اصحاب افتاد. بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند. قدوس به چرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاضل را موکول به ملاقات طاهره (قرۀالعین)و استطلاعات(استطلاع :اطلاع خواستن، آگاهی جستن) از حقیقت فرموده و بعد از ملاقات قرار دارد. اخیر این شد که قرۀالعین این صحبت را تکرار کند و قدوس به مباحثه بطلبید و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد. لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود. اما با وجود الزام و افحام(بازداشتن) قدوس، باز همهمه و دمدمه فرو نشست و بعضی از آن سرزمین رخت بربستند و چنان رفتند که دیگر بر نگشتند.

و در صفحه ۱۳۱ است:

ولی آنها که طاقت نیاورده و رفته بودند، سبب فساد شدند. و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشان را مضروب و اموالشان را منهوب(تاراج شده به غارت برده شده) کرده، آنها را از آن حدود متواری کردند. و آنها با همان تصمیم که در تمرکز به ماکو داشتند، و از آنجا به سه جهت تقسیم شده، بهاءالله و جمعی به طهران، و طاهره یا قدوس به مازندران، و باب الباب با معدوی اولا به مازندران، بعدا به خراسان رهسپار شدند. انتهی.(انتهای مطلب منقول از کتاب کواکب الدریه آواره)

پوشیده نماند که آبرومندترین فلسفه ی که راجع به قضیه ی بَدشت پیدا کرده اند و یا ساخته اند همین شرحی است که ما هم در آن تاریخ مغلوط نوشته ایم. و آن را رنگ و رو داده، و لکه های سیاهش را گرفته، مورد قبول زعمای بهائی قرار داده ایم. و با وجود این، به طوری که ملاحظه ی می شود به قدری این سرگذشت، حقایق غیر مقدسه را، در زیر پرده مخفی دارد، بلکه بی پرده و آشکار است که هر کسی می تواند شطری از آن را دریابد. و این بسی واضح است که اگر اجتماع کبار اصحاب باب در آن دشت بَدشت، فقط برای همین مقصد باشد که در این تاریخ اظهار شده، باز مذهب بابی و بهائی را به پاکی و سادگی معرفی نکرده، کاملا می فهماند که حکایت حضرات، حکایت عقیده و دین و خدا نبوده، بلکه دین را بازیچه و ساخته ی دست بشر پنداشته، و حقیقت و حی و الهام و اراده ی الهی را در آن دخیل نمی دانسته اند. که یک دسته مردمی که حتی رئیس خود را ندیده و کلماتش را تشخیص نداده اند دور هم جمع شده ،برای حی و عقد و تشریع و تقنین(قانون وضع کردن) آن امر و نسخ شریعت قبل، مشورت نموده، بلکه از مشورت هم گذشته، به قسمی که دیده می شود، بین چند نفر تبانی و تصنع می شود! و اگر به عبارت آن برخورد نفرموده باشید دوباره و سه باره مراجعه فرمائید تا خوب حقیقت آن را بشناسید (ارجع البصر کرتین)(آیه ۴ سوره ملک یعنی: باز دوباره به چشم بصیرت دقت کن)

و هر گاه از این جمله های آبرومند بگذریم و به شایعات بین خودشان برخوردیم که در مواقع محرومیت و گرم شدن لاشه ی بهائیت با هم می گویند و لذت می برند، آن وقت می بینیم که مسائل بسیاری از قلم تاریخ نویس افتاده است یا عمدا ننوشته است .ولی چه توان کرد که بعضی مسائل گفتنی و نوشتنی نیست. و باز بهتر است که آبرومندترین مسائل بدشت را به طوری که مسیونیکولا نوشته اشاره کنیم. آری مسیونیکولا فرانسوی در تاریخ خود شرح ذیل را می نویسد و نگارنده هم در آن موقع که تاریخ می نوشتم

به توسط میرزا ایوب همدانی گفتار نیکولا را ترجمه کرده خواستم قسمتی از آن را درج کنم ولی باز هم حضرات صلاح ندیدند و اینک مختصر آن این است:

نیکولا می گوید:

به طوری که از بزرگان بهائی شنیده ایم، در بدشت قرةالعین: حجاب را به این طریق برداشت که در روزی که نوبت نطق با او بود و بر حسب معمول پشت پرده نشسته نطق می کرد ،در آن روز مقراض (قیچی)کوچکی به خادمه خود سپرده، و دستور به وی داده بود که در وسط نطق او بند تجیر(چادر) را چیده پرده را بیندازد تا اصحاب باب او را ببینند. و خود نیز در آن روز آرایشی تمام کرده بود و لباس حریر سفید پوشیده ،بر اثر این هوائی که بر سر داشته نطقش هم با عشق و جذبه توأم و مورد توجه و قبول واقع شده، یک مرتبه در وسط صحبت او اصحاب می بینند پرده فرود افتاد و قرةالعین در کمال قشنگی و زیبائی با زیورهای آن روزی (یعنی خال و خطاط و وسمه و سرمه) به نظرشان جلوه کرد. فورا بعضی از اصحاب بر حسب عادات اسلامی یا عفت ذاتی شرمنده و ازاو چشم بستند و بعضی به رو افتادند .و برخی بالعکس دیده گشادند و دل به آن دلبر دادند و قرةالعین به اصطلاح به جنگ زرگری تغیّری به خادمه ی خود کرده گفت چرا پرده را درست نبستی؟! و فوری رو به جمعیت کرده گفت اهمیت ندارد مگر من خواهر شما نیستم؟ مگر شما به تغییر احکام اسلام معتقد نشده اید آری، من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حلال است ،انتهی.

این بود خلاصه ی از مندرجات کتاب مسیو نیکولا.ولی باید دانست که از همان دم، همهمه و زمزمه در اصحاب افتاده، از اینجا بعضی رخت بر بسته رفتند. و برخی راپورت به باب داده منتظر بودند که قرةالعین را طرد و یا اقلا توبیخ نماید ولی بها و قدوس و بعضی دیگر در آغوش محبت گشودند و بر مقامات قرةالعین افزودند. و نمی دانیم اقوال مسلمین آن حدود را تا چه اندازه صحیح دانیم که زدن و طرد کردن حضرات را از آن سرزمین مبنی بر اشاعه فسوقشان قلمداد کرده اند؟

عجب در این است که تمام این قضایا در بین بهائیان از مسلمیات و بدیهیات ،و حتی مورد استدلال است. یعنی در موردی که بخواهند از بی حجابی زنی دفاع کنند و یا زنی را به تبلیغ و حشر با مردان بگمارند همه این قضایا را تصدیق نموده و محل استدلال قرار داده حتی بی حیائی را به جائی می رسانند که می

گویند قرةالعین وارد حمام مردانه شده یعنی در حمامی که چند تن از اصحاب باب من البهاء الازل و القدوس حضور داشتند وارد شده و این را از کمال بزرگواری او می دانند.

اما به محض اینکه یک نفر غیر بهائی بخواهد یک کلمه از این سخنان را ،و لو به اشاره بگوید، به انواع وسائل و دلائل تشبث نموده، در مقام رد آن بر می آیند .اگر گوینده به کلی از بساط بهائیت دور، و از حقائق اخلاق ایشان بی خبر است، به او می گویند: این تهمت ها را اعدای(دشمنان) ما می زنند. و اگر اندکی نزدیک است در مقام استدلال برآمده، می گویند: یوم ظهور، یوم عروسی {است} و هر امری در آن جایز است.

باری به قدری از این گونه مسائل دارم و بی حقیقتی و بی وجدانی و دروغگوئی و حق پرستی از این گوسفندان بها (استغفرالله – بندگان خدا) مشاهده کرده ام که حیرت دارم کدام را بنگارم و با چه لسان و قلم بگویم که مردم باور کنند. راستی حکایات این طایفه باور نکردنی است چنانکه خودم قبل از ورود در این طایفه و پیش از محرمیت و مبلغ شدن و حتی پیش از اینکه قرةالعین ها را به رأی العین ببینم، هر کس هر چه گفت باور نکردم و همه را حمل بر غرض می نمودم. و به همین سبب وارد شدم .و تا چند سال هم هر کنایه ی که منقذ(رهایی بخش- نجات بخش) به مقصود بود دیده و می شنیدم، حمل بر صحت می کردم؛ تا آنکه پرده ها بالا رفت و جمال مقصود پدید شد. «و رأیت مالارات عین و لاسمع اذن و ما خطر بقلب بشر» (یعنی: «دیدم آنچه را چشمی ندیده و گوشی نشنیده و به قلب بشری خطور نکرده است . ») و اکنون که می خواهم ذکری از آنها بکنم، می بینم غیر ممکن است؛ زیرا از یک طرف فرموده اند «لا کلما یعلم یقال»(یعنی:« نه هر چه دانسته شده گفتنی است ») و از طرفی می گویم «لا کلما یقال یقبل»(یعنی: «نه هر چه گفته شد مورد قبول است » چه همان قسم که خودم باور نمی کردم مگر بعد از رؤیت .به سبب اینکه حضرات از آن دفاع می کردند و انکار می نمودند. البته آن انکار و دفاع، حالیه هم موجود است .و دیگران مانند خودم به آن مدافعات متأثر شده، قضایا را باور نخواهند کرد. فضلا {فرضا} از اینکه پاره ی قضایا قابل درج در کتب نیست، مگر به عنوان مطایبه.(شوخی) و یا در کتاب اعترافات، و الانواع دیگر ممکن نیست. و با هر نزاکتی اشاره شود، باز خواهند گفت دشنام داده شده است. جز اینکه خوشبختانه بیان این قضایا منحصر به آواره نیست .و از روز طلوع این مذهب عجیب تا کنون هر چندی یک یا چند نفر که در اطلاع به قضایا به حد کمال و یقین رسیده اند برگشته و هر کدام شطر و سطری چند نگاشته اند و اگر هم حضرات بهائی به هر کدام پیرایه ی بسته و بهانه ی جسته باشند بالاخره مردمان

بینا هستند و حقیقت را از پس پرده های گوناگون باز خواهند جست.چنانکه آقای نیکو به قول خودشان از اول هم وارد نبوده و محض تحقیق رفته بوده در این اوقات دانسته های خود را به نام فلسفه ی نیکو نگاشته و منتشر داشته اند .

قرۀ العین و ادبیات در عالم نسوان

اکنون نظری افکنیم به علم و عمل قرۀالعین و قدر و قیمت آن

پوشیده نماند که قرۀالعین صبیه مرحوم حاجی ملاصالح قزوینی که اسمش ام سلمه خانم بوده، و از قرار معلوم لقب قرۀالعین، لقبی است که سید رشتی او را به دین لقب ملقب و مخاطب داشته و اخیرا سید باب گویا او را طاهره خطاب می کرده تا آن درجه که مشهور است دارای هوش و ذکای مدهشی(حیرت آور. ذکای مدهشی بوده یعنی دارای هوش حیرت آوری بوده) بوده، و قریحه ادبی او نزد بعضی مسلم شده. مگر اینکه دو نظر در مراتب او منظور است که نمی توانیم از ذکر آن بگذریم.

اول اینکه آیا به این درجه ی از شهرت که رسیده است واقعا مراتب فضل و ادبیاتش در خور این درجه از شهرت بوده یا مسائل دیگری مزید این اشتهار شده؟

دوم آنکه آیا شور و نشور او کلا منبعث از عوالم مذهبی بوده، و حقیقتا راه حق را آن طور که اظهار کرده شناخته، و یا مسائل دیگری هم به این مقصد توأم و مخلوط شده؟ و بالاخره آیا واقعا طاهره بوده یا غیر طاهره؟

پس باید دانست که در مراتب ادبیه ،مَثَلِ قرۀالعین و بهتر از او، زنان بسیاری هم قبل از او هم بعد از او آمده اند؛ ولی هیچ کدام دارای این درجه از شهرت نشده اند. پس بدیهی است که موجب شهرتش همین

قضایای دینیه بوده که آن هم به طور حتم آلوده ی به حرف هائی شده که شهرتش به نکبتش ارزش ندارد. و اگر هم به خودی خود مایل به این گونه آلایشات نبوده، پس از حشر با خانواده ی میرزا بزرگ نوری {بهاء} پاک از آلایش نمانده است. باری (این سخن بگذار تا وقت دگر) بلی چنانچه گفتیم قرةالعین تهی از فضل و ادب نبوده، ولی نه به این حدی که مشهور است مثلا اشعاری به او نسبت می دهند که یکی از آن اشعار اثر قریحه ی قرةالعین نیست. مشهورترین غزلی که به او نسبت داده شده این غزل است .

لمعات وجهک اشرقت   بشعاع طلعتک اعتلا

ز چه روالست بربکم   نزنی، بزن که بلی بلی

چندان این غزل به او منسوب و مشهور شده که نمی توان از هیچ ذهنی بیرون کرد و گفت این اشعار از قرةالعین نیست؛ مگر عده ی قلیلی از اهل تتبع و تحقیق که کتاب صحبت لاری را دیده باشند و دانسته باشند این اشعار از ملا باقر صحبت است .و به طبع رسیده است و تخلص آن این است (بنشین چو صحبت و دمیدم) که حضرات می خوانند: «بنشین چه طولی ودمبدم»

در حالتی که تخلص قرةالعین طوطی نبوده، نگارنده این مسئله را، در همان تاریخ مغلوطی که برای بهائیان نوشته. و اینک آن را به سبب اغلاطی که در آن هست الغا کرده ،و هر دم بالغاء آن، تکرار مطلع می کنم همین مطلب را نوشته ام. و حضرات می خواستند از آن کتاب محو کنند و مردم را باز در شبهه گذارند. ولی در این قضیه مقاومت کردم و گفتم آخر شعر شاعر دیگری که در کتاب خودش مندرج و مطبوع است نمی توان در بوته ی اجمال و اشتباه گذاشت و یا به کسی دیگر نسبت داد. و این اشعار از صحبت لاری است و باید در تاریخ ذکر کرد که اشتباها به قرةالعین منسوب شده بعد از آنکه ملزم و مفحم(مفحم: از پاسخ دادن عاجز ماندن) شدند، عجب در این است که یک بهائی بنده ی خدا گفت: شاید صحبت لاری از قرةالعین اقتباس و استراق کرده و به خود نسبت داده! گفتم عجبا، صحبت لاری مقدم بر قرةالعین بوده است. زیرا قرةالعین بعد از طلوع باب جلوه و عرض اندام کرده و صحبت لاری در احیان طلوع باب در گذشته. چگونه ممکن است که او از قرةالعین اقتباس کرده باشد. وانگهی از سایر اشعار صحبت معلوم است که او طبعی سرشار و قریحه ی گهربار داشته.

پس گفتم :این حکایت شبیه است به کار مهدی نامی که مدعی شد غزلی ساخته ام و شروع کرد به خواندن غزل سعدی بدون کم و زیاد، و چون به مقطع آن رسید به جای سعدی مهدی را ذکر کرد گفتند: آقای عزیزا! سعدی است نه مهدی، و شما شعر سعدی را سرقت کرده اید، گفت: بلکه سعدی از من سرقت کرده باشد ،گفتند: ۶۰۰ سال قبل تو کجا بودی که سعدی از تو سرقت کند؟ گفت اگر بودم که مانع می شدم چون نبودم این سرقت واقع شد! پس از این مذاکره، ترک مشاجره گفتند و این قضیه در کتاب درج شد.

باری فقط غزل قرۀالعین که تا کنون نتوانسته ایم صاحب دیگری برایش پیدا کنیم، این غزل است که در تاریخ مذکور هم درج است و باز آن را در اینجا تکرار می کنیم و می گوئیم که اگر فردا برای این غزل هم صاحبی پیدا شد به ما مربوط نیست (الحق یرجع لاهله)(حق به اهلش برمی گردد) ولی عجالتا ممکن می دانیم که این غزل از او باشد:

غزل قرۀ العین

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره روبرو　　شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو به مو

از پی دیدن رخت، همچو صبا فتاده ام　　خانه به خانه در بدر، کوچه به کوچه کو به کو

دور دهان تنگ تو، عارض عنبرین خطت　　غنچه به غنچه گل به گل، لاله به لاله بو به بو

می رود از فراغ تو، خون دل از دو دیده ام　　دجله به دجله یم بیم، چشمه به چشمه جو به جو

مهر ترا دل حزین، بافته بر قماش جان　　رشته به رشته نخ به نخ، تار به تار پو به پو

در دل خویش طاهره گشت و نجست جز ترا　　صفحه به صفحه لابلا پرده به پرده تو به تو

(صاحب این غزل هم بعد از چهار سال پیدا شد. رجوع به جلد سوم کشف الحیل کنید . (مولف)

اما منشائات فارسی و عربی او، شبیه است به همان ترهات باب و بها؛ چه که در آن روز به طوری که اشاره کردیم، همه ی اصحاب باب معتقد بودند که طرز بدعی در نگارشات خود اتخاذ کرده باشند و آن را کلمات فطریه و آیات منزله بخوانند. و به قول یک نفر، گویا انقلاب ادبی به کار می بردند. ولی چه انقلابی

که هر ادیبی را منقلب می کند و به حیرت می افکند که آیا انسان هم ممکن است این قدر الفاظ بی مورد بی معنی را به هم ترکیب کند و خود را عاقل پندارد؟!

اکنون برای نمونه مناجاتی که می گویند از آیات و آثار قرةالعین و در همان کتاب تاریخ ما در تحت نظر عباس افندی در آمده و مورد تصدیق او واقع شده می نگاریم. و لو اینکه افندی در این تصدیق هم منظورش این بوده که اشارات آن مناجات را به پدر خود مرجوع دارد چه اسم بها در آن مذکور است. (هر چند میرزای نوری در آن وقت مشهور به بها نبوده و قرةالعین این کلمه را به عنوان وصفی بیان کرده و اگر لفظ مناط(ملاک، معیار) باشد لفظ ازل هم در آن کلمات هست و ما هر دو را موهوم می دانیم.

مناجات قرة العین(صفحه ۲۷۲ کواکب الدریه)

الله هو الاعز الارفع المجیب

ثنائیات مضیئات از حقایق اهل حقیقت در شعشعه و ضیاء و بهائیات منیرات ،از ذوات ارباب محبت در لمعان و بها. آفرین بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه او را آفرین گوید .و تحسین بر خالق تحسینی که او سزد او را تحسین نماید. ای جان آفرینی که به خودی خودت به خداوندی خدائی، و یا بدیعی که بدع را از روی خود نمائی (!) نظری تمام بر اهل ولایت بالتمام و صطلی از صطلات غمام بر اهل نظام (!) الهی مشاهده می نمایم. به عین العیان که ایشان مطهر از کل ماسوی آمدند و ملاحظه می فرمایم (!) که قابل عصیات کبری شدند، الهی عطیه ی نازله از مصدر قدرتت، الیوم سر ربوبیت است و آنچه قابل اعطای الهیه است آن عین الوهیت است. الهی مشاهده می نمایم که در حقیقت مقدسه ای در بروز و ملاحظه می فرمایم که در حقیقت نقطه ای در ظهور – الهی بهجتم لایق عطای سرمدی ،و آنکه دلیل اویم قابل اعطای احمدی. الهی صلوات تو نازل بر بهائیان بهیئه و زمیرات سرمدیه... به عزتت که نقصی در هیکل امر مبرمت در بدء وجود او نبوده، و طرئی بر وجه حکم احکمت از یوم ازل نازل نانموده... الهی باید که براندازی حجاب را از وجه باقی دیمومی و باید بپاشی ذرات سحاب را از طلعت قایم قیومی، تا آنکه اهل حقیقت از مرکز واحده به اجتماع برآیند و سر دعوت را اظهار امنیت خود ابراز فرمایند. ای ملک

وهابی که لم یزل فواره (!) قدرتت در رشحان، و لایزال عین عنایتت بر اهل تبیان در جریان، اشهد که مد مدادم از نزدت نازل (!) واریکۀ سر توصیل ودادم از حضرتت واصل، الخ .

اما اینکه گفته شد زنان ادیبه ی پیش از قرةالعین و بعد از او آمده اند که به مراتب از او خوش قریحه تر و دانشمندتر بوده اند، شاید بی جا نگفته باشیم. چه اگر با اشعار مهستی گنجوی وخانم زیب النساء خانم و صدها امثال ایشان مراجعه شود، دیده می شود که هر یک در پرداخت نکات ادبی نهایت لطافت و نزاکت و مهارت را به کار برده اند .

زیب النساء خانم می گوید

بشکند دستی که خم بر گردن یاری نشد   کور به چشمی که لذت گیر دلداری نشد

صد بهار آخر شد و هر گل به فرقی جا گرفت   غنچه ی باغ دل ما زیب دستاری نشد

محترمه ی دیگری از محترمات معاصر گوید:

زیبا پسرا برخیز وین طره به یک سو زن   کاین دهر نمی ارزد بعد از تو به یک سوزن

تا بر رخ چون ماهت زلف تو حجاب آمد   آواره به یک سو مرد، آشفته به یک سوزن

اشعار پروین {اعتصامی } و امثال او در همین سنین به نظر اهل ادب رسیده و مورد تحسین گردیده،(مع الاسف در این هنگام که پروین اعتصامی جوان مرگ شده، به رهبری یکی از دوستان، مراجعه به دیوانی کردم که به نام دیوان پروین منتشر ساخته اند ودیدم سه چهارم از آن دیوان، تقریبا استراق است از اشعار رونق علیشاه که تماما کلمه رونق از آن برداشته و کلمۀ پروین به جایش گذاشته شده. وبسی افسوس خوردم از این گونه خیانت های ادبی که دیگران هم از پیروان قره العین آموخته و اعمال نموده اند. (مولف) اما گویا مرحوم عبدالحسین آیتی نیز همانند برخی هم روزگاران خویش، که می پنداشتند پروین اعتصامی خود شاعر نیست و از اشعار دیگران به نام خود برخی بهره می برد این اشتباه را مرتکب شده است. چنانچه به پروین نسبت می دادند که از اشعار پدر خود « یوسف الملک» استفاده کرده است. مرحوم علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب « الذریعه الی تصانیف الشیعه » اشاره دارد به اینکه « هر چه

گشتیم، دیوانی برای رونق علی شاه نیافتیم » امروزه در توانایی پروین اعتصامی در شعر و شاعری هیچکس کوچکترین شبهه ای ندارد.) [۱] در نثر مقالات بدرالملوک و صدها از امثال در جراید و مجلات حاوی نکات ادبی و علمی و مورد توجه هر ادیب دانشمند شده .و بالاخره اگر انصاف دهیم خدمات هر یک از این مخدرات پاکدامن به مقام علم و ادب و ترقی نسوان به مراتب بیش از قرةالعین بوده و هست. چه که این محترمات پیرامون سفسطه های دینیه بابیه نگشته، و دامن به امور غیر مقدسه نیالوده ،فقط در علم و ادب سخن گفته اند. اما قرةالعین جز اینکه خود را در قضایای دینیه انداخته، و با مردانی چند به هر سو و کو دویده، و عاقبت هم بر خلاف آنچه گمان می کرده است -که ارتداد زن، سبب قتل او نمی شود- به قتل رسیده، دیگر هنری بروز نداده و حتی خدمتی به جامعه نکرده؛ بلکه بالعکس حرکات او یکصد یا چند صد سال ترقی زنان ایران را عقب انداخته. به طوری که هنوز هر خانم محترم را که بخواهند هو کنند، پیرایه ی به او بسته، خصوصا اگر یک روز از کوچه ی که یک زن بهائی در آن کوچه است عبور کرده باشد، او را بدان اتهام متهم داشته، از ترقی بازش می دارند. و اگر بگویند قرةالعین دامنش پاک بوده، پس باید گفت معاشرتش با بها من معه، و شهرت اسمش در میان این طایفه، و استدلال ایشان به نام او، اقلا نام او را خراب کرده، و مقام ادبی و علمی او نیز فاسد و بی نتیجه گشته، و بالاخره از وجود او نتیجه ی خوبی حاصل نشده است. این است که در اینجا هر خانم محترمی که قصدش ترقی خود و همجنسانش باشد، باید بیدار شود و تا آخر درجه امکان از زنان بهائی و مجالس ایشان بگریزد و از هیچ گونه سخن خوش آب و رنگشان متأثر نشده فریب نخورد که در این بساط جز خرابی دنیا و آخرت چیزی یافت نمی شود و از ترقیات دیگر هم انسان باز می ماند و نیز از استراق ادبی بپرهیزند که بالاخره مکشوف می شود به جای نیکنامی بدنامی به بار می آورد .

«من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال»

کتاب بیان

آبرومندترین منشائات باب که خودش هم به آن اعتماد داشته و آن را ام الکتاب خود قرار داده و تقریبا ماسوای آن را برای استدلال غیر، کافی شمرده، همان کتاب بیان است که بها می خواست آن را هم مثل بعضی از توقیعات باب محو کند ولی موفق نشد، محو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود: یکی آنکه از

آثار او به هیچ وجه فهمیده نمی شد که باید ظهور دیگری بشود، مگر بعد از دو هزار سال. و نیز مقام وصایتی برای بهاء در آن آثار معین نشده بود، بلکه بالعکس وصایت برادر بها یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بها تمام حیل و خداع(خدعه، مکر، فریب) را به کار برد برای امحاء(محو کردن، پاک کردن، از میان بردن) آن آثار.

و سبب دیگرش این بود که می دید کلمات باب به قدری مفتضح و نا زیباست که با هیچ خال و خطاطی اصلاح نمی شود. این بود که میل داشت محو شود و مردم نبینند که منشأ و مبدأ این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر محو آنها نشد خودش شروع کرد به مشق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه. تا بگوید در این نوع انشا تعمدی به عمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بالبدیهه صادر می شود! ولی پس از آنکه پسرش عباس افندی بزرگ شد و دید دنیای امروز به این ترهات علاقمند نشده خود به خود این اوهام را معدوم خواهد ساخت لهذا پدر را از آن رویه منصرف نموده رویه دیگری که اندکی معقول تر باشد پیش آورد و همه را انشاءالله به جای خود خواهیم شناخت .

کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشر شود، مردم به خودی خود می فهمند که نویسنده آن در یکی از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ امری نتواند چنین انشائی را ایجاب کرد: ۱- جنون ۲- تعمد ۳- بی سوادی و اشتباه.

نوعا کلمات باب به کلمات شخص خواب زده و مخبط(آنکه دچار پریشانی ذهنی است) شبیه است و این حالت در توقیعاتش بیشتر، و در کتاب بیانش کمتر دیده می شود. عقلای آن عصر قسمی از جنون در حالش دیده و تشخصیص داده بودند. ولی علاقمندان به او این را نتوانسته اند باور کنند. و ما هم در جنون او نمی توانیم اظهار عقیده نمائیم. اگر چه از اطبای حاذق شنیده شده که این قسم از جنون که مالیخولیای مذهبی و فلسفی است در بسیاری اشخاص به کم و زیاد دیده شده و کار را به جائی می رساند که خودش هم بعضی چیزها را در خود باور کرده خواب ها می بیند و حالات عجیبه مشاهده می نماید. و مؤید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم {همسر} اصفهانیش تا این اواخر به عنوان معجزات سید بیان می کرده است که او شب ها خواب نداشت و همیشه یا چیز می نوشت یا فکر می کرد یا قدم می زد یا گریه می کرد یا... پس این حالات مجنونانه بر سر هم سبب می شود که کلمات او بی نظم و ترتیب بر روی کاغذ ترسیم و ترقیم(رقم زدن، خط کشیدن ، خط نوشتن) شود. اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف

است، پس باید به تعمد او قائل شد که متعمدا خواسته است رویه ی انشا و تقریر و تحریر را تغییر دهد تا به عنوان اینکه (اینها آثار فطریه ی است و به کلمات بشر شبیه نیست) مردمی که هر سخن نفهمیده و مغلق و یا دو رو و سه پهلو را فوق العاده و منبعث از جهان دیگر تصور می کنند مخدوع شده، به آن بگرایند. و اگر این تصور را هم ضعیف شمریم، باید بگوئیم به قدری سید کم سواد و مبتدی بوده که هر چند از قریحه اش سر می زده آن را بهترین کلام و هر حکمی که به نظرش جلوه می کرده آن را مهمترین احکام تصور می کرده .(البته او که به سابقه علی محمد شیرازی معروف به « سید باب » آشنائی کافی دارد براساس گزارشات تاریخی که از احوالات او داده شده است، نتیجه گرفته می گوید: جنون واعتیاد به حشیش و الکل و غرض برخواسته از محرومیت ها وحب ریاست، کتاب بیان را تدوین نموده است)

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم، فلسفه ی مذهب باب و بها را خوب شناخته اند. مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرام خود ساخته و یا در بلادت(کند ذهنی، کودنی) حکم همان گوسفندانی را دارند که مطیع اراده ی چوپان خودند و الا سایرین نیکو تمیز داده اند که می گویند اگر کتاب بیان باب و مبین و اقدس بها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از هر ردیه و تحقیقی است. اکنون این مرحله را به یک جمله از کتاب بیان و نص توبه نامه ی باب خاتمه می دهیم و به مرحله دوم وارد می شویم .

طلیعه بیان!

(بسم الله الامنع الاقدس)

تسبیح و تقدیس، بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل و لایزال به وجود کینونیت ذات خود بوده و هست. و لم یزل و لایزال. به علو ازلیت خود متعالی بوده از ادراک، کلشیئی بوده و هست. خلق نفرموده آیه ی عرفان خود را هیچ شیئی الا به جز کلشیئی از عرفان. او و تجلی نفرموده بشیئی الا به نفس او از لم تزل. متعالی بوده از اقتران به شیئی. و خلق فرموده کلشیئی را به شانی که کل بکینونیت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت، به اینکه نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی؛ بل متفرده و هست به ملیک الوهیت خود. و متعزز بوده و هست به سلطان ربوبیت خود. نشناخته است او را

هیچ شیئی حق شناختن، و ممکن نیست که بشناسد او را به شیئی به حق شناختن. زیرا که آنچه اطلاق می شود بر او، ذکر شیئیت خلق فرموده است او را به ملیک مشیت خود ،و تجلی فرموده به او به نفس او در علو مقعد او. و خلق فرموده آیه ی معرفت او را در کنه کل شیئی تا آنکه یقین کند به اینکه او است اول، و او است آخر، و او است ظاهر، و او است باطن، و او است خالق و رازق، و او است قادر و عالم، و او است سامع و ناظر، و او است قاهر و قائم، و او است محیی و ممیت ،و او است مقتدر و ممتنع، و او است مرتفع و متعالی، و او است که دلالت نکرده و نمی کند الا بر علو تسبیح او، و سمو(بلندی و بلند شدن) تقدیس او. و امتناع توحید او، و ارتفاع تکبیر او. و نبوده از برای او اولی به اولیت خود، و نیست از برای او آخری الا به آخریت خود، و کل شیئی بما قد قدر فیه او یقدر قد شیئی به شیئیته و حقق بانیته» و باو (!) بدع فرمود خداوند خلق کل شیئی را و باو عود می فرماید خلق کل شیئی را .و اوست که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست. و مقدس بوده کنه ذات او از هر بهائی و علائی. و منزه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی و ارتفاعی. و اوست اول و لایعرف به او است آخر. و لا یوصف به. و او است ظاهر و لا ینفعت به. و اوست باطن و لایدرک به. و او است اول من یومن بمن یظهره الله و اوست اول من آمن بمن ظهر (انتهی)

راستی این جمله آخر که برجسته تر است، خواندنی و خندیدنی است! دوباره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان آگاه شوید. می گوید« خدا اول کسی است که ایمان خواهد آورد به آن کسی که بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد شد و خدا ایمان آورده است به آن کسی که او را خدا ظاهر کرده است!!» آیا کسی هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب می خواسته است چه بگوید؟ و آیا مرادش از خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر کدام است و چطور خدا بمن یظهر الله و من ظهر ایمان آورده و می آورد؟ باز در اینجا باید بگویم باب هم مانند بها به خدای دو آتشه، بلکه سه آتشه معتقد شده ،یک جا، خدا بمذاق او ظاهر کننده بشری است به نام من یظهر الله یا من ظهر، و یک جا ایمان آورنده به آن بشر است. فضلا {= مضافا} از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا می دانند، پس می شود سه خدا .

یکی آن کس که این بشر را فرستاده.

یکی هم خود این بشر.

سوم هم آن کس که به او ایمان می آورد.

از این عبارت معلوم می شود که بها هم از او یاد گرفته که در نمازش چنانکه در جلد اول گفتیم (قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور) آورده. یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در کوه طور تکلم می کرد!! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان به کتاب بیان معتقدند باید بگویند باب رد بها را کرده است زیرا می گوید خدا (متعالی بوده کافور سازج او از هر بهائی و علائی) و اگر نظری به بها داشت بایست اقلا خدا را منزه و متعالی از بهائیان نکند بلکه او را عین بها گوید .

باری (من چه گویم یک رگم هشیار نیست) فی الحقیقه انسان متحیر است که چگونه می گویند بشر ترقی کرده ،بشری که در این قرن نورانی معتقد باشد که این گونه کلمات ،وحی منزل و منجی بشر است. آیا به این بشر چه باید گفت؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یا رئیسش برایش پسندیده است (گوسفندان) در خور و سزاوار است. و این نکته را هم ناگفته نگذاریم که این عبارات و اشارات، آبرومندترین کلمات بیان است که در فاتحه ی کتاب قرار گرفته. و به اصطلاح ادبا، براعت استهلالی(آن است که نویسنده یا شاعر در ابتدا کتاب یا مطلع قصیده، الفاظی چند ایراد کند که خواننده به محض خواندن آنها از مقصد و مراد نویسنده و گوینده آگاه شود) است که باب در اول کتابش به کار برده. و بقیه کتاب از این مهم تر است و جز الفاظ زائده و کلمات مکرره و تعبیرات بارده(خنک، سبک، بی ارزش) چیزی در همه بیان یافت نمی شود که بتوان اقلا یک استفاده ی اجتماعی یا ادبی از آن کرد. و با وجود این به معجز بودن چنین کلماتی استدلال کردند و چند هزار نفر به آن گرویدند. و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (و لو به حالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد. و ان هذا الشیئی عجاب

اگر همین کلمات را هم یک رو و یک جهت برهان خود شمرده بود و بر آن مستقیم ایستاده بود، باز می گفتیم کار مهمی کرده، ولی کلام در این است که این کلمات هم مانند داعیه و الواح بها زیر تشکی بود و در عالم اجبار هر وقت گریبانش گیر آمده ،به حاشا و انکار زده. چنانکه از مضمون این توبه نامه معلوم است. و گمان می کرد حرف هایش در پرده می ماند و مورد تعرض نمی شود. وقتی که دید مورد تعرض شد، این بود که توبه نامه را به خط خود نوشته، نزد ناصرالدین شاه فرستاد که در آن وقت ولیعهد بود. و عین خط باب که متضمن توبه نامه است در صفحه مقابل درج است .

تصویر توبه نامه باب

و

مراسلهٔ دیگر

و نیز مراسله دیگر نوشته است برای عموم که سواد آن ذیلا درج می شود:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدالله رب العالمین و صلی الله علی محمدا و آله الطاهرین.

و بعد چنین گوید :اقل خلق الله علیمحمد بن المرحوم محمد رضا طاب ثراه که جمعی ادعای مقام بابیت امام- علیه السلام- را نسبت به این بنده ی ضعیف داده اند، و حال آنکه مدعی چنین امری نبوده و نیستم. و حتم است بر کسی که ادعای چنین امر عظیم را نماید که متصف به جمیع صفات کمالیه علمیه و عملیه بوده، علمی از علوم، و رسمی از رسوم را فاقد نباشد. و احاطه بر کل علوم ظاهریه و باطنیه بنهج تحقیق و تفصیل داشته باشد. و نباشد امری از امور کرامت یا خارق عادت که عندالله محمود باشد، مگر آنکه بر نحو قطبیت، نه بنحو قوه ی امکانیت که در همه اشیاء خداوند بالاصاله یا بالعرض قرار داده ،مالک باشد. و اگر امری از امور را یا حرفی از علوم را فاقد باشد، شکی نیست که حامل این مقام عظیم نیست. و خداوند عالم و اهل ولایت او شاهد و بصیرند که به حرفی از علوم رسوم اهل علم و بامری از خوارق عادات، عالم و قادر نیستم. و کلماتی اگر جاری از قلم شده باشد بر محض فطرت بوده، و کلا مخالف قواعد قوم است و دلیل بر هیچ امری نیست. و هر کس درباره حقیر اعتقاد رتبه بابیت امام- علیه السلام -را نماید، خداوند گواه است که در ضلالت است و در آخرت در نار. و در این ورقه، حیله و تقیه نیست؛ بلکه ظاهر و باطنم بر آنچه نوشتم گواهی می دهد. و کفی بالله علی ما اقول شهیدا .

پوشیده نماند که بعضی می گویند در صورتی که سید علی محمد باب یک همچو توبه نامه ی نزد ناصرالدین میرزا فرستاد ،خوب بود و از او می گذشتند و او را نمی کشتند. ولی برای اینکه این مطلب هم در ابهام و ناتمام نماند می گوئیم: هر چند در جواب توبه نامه اش علمای تبریز متمسک به اعترافات سابقه ی او شدند، و نوشتند که توبه مرتد فطری مقبول نیست، ولی دولت تعجیل در قتل وی نکرده، و تا مدتی

به مسامحه گذرانید که شاید بر این توبه نامه ترتیب اثر داده شود و مریدان که فهمیدند او توبه کرده، عقب کار خود بروند، ولی برعکس مقصود، نتیجه بخشید و تصمیمی را که اصحاب باب در بدشت گرفته بودند خواستند عملی کنند و به سمت تبریز و ماکو حمله نمایند و باب را جبرا از دولت بگیرند. و نتیجه آن شد که در مازندران در ابتدای جلوس ناصرالدین شاه آن فتنه شدید بابیه و قضیه جنگ قلعه طبرسی واقع شد که شرح آن کاملا در تواریخ ضبط است. و در حقیقت مریدان باب گرمتر از آش شده، عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده؛ چه هر یک از آنها خاصه پسرهای میرزا بزرگ نوری {حسینعلی و یحیی} که محرک آن فتنه بودند، برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند. این بود که متصدی آن فتنه بزرگ شدند و جمعی را در مازندران به کشتن دادند. بلی بها و ازل ،خودشان در قلعه حاضر نشدند، ولی پیوسته اصحاب را تحریک و بدان صوب(سمت و ناحیت) گسیل می دادند. فنعم ما قال .

بس گرد بلا و فتنه انگیخته ای آن گه زمیان کار بگریخته ای

و پس از واقعه طبرسی، قضیه زنجان و طغیان ملا محمد علی حجۀ با اصحابش رخ داد.و سپس حادثه نی ریز ،و سید یحیی وحید. و اینجا بود که هر یک قائم مستقلی شده، و صاحب الزمان شهر و دیار خود گشته، با چند تن از حداد و بقال، هوای تشکیل دولت حقه ی یا حُقه (به ضم حا) بر سر داشتند و «قائم بالزنجان و قائم بالجیلان و قائم بالفارس» را قائل شده، باب را برای خدائی و پیغمبری تخصیص می دادند و خود قائم می شدند .

خلاصه به قسمی که در تواریخ خوانده شده، مدتی فکر دولت مشغول اطفای آن نیران بود. و جان و مال به هدر شد تا فتنه کبری فرو نشست. و به حسن سیاست امیرکبیر، آن قضایا خاتمه یافت. و پس از آن همه ظلم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرا رسید! و ناله مظلومی و بیچارگی از حلقوم حضرات به مسامع مردم رسید. ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا ابدا اهمیتی ندارد. و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق به مقصود خود شده بودند، هرگز ناله مظلومیت بلند نکرده، همان قساوت ها را که در ابتدای متصدی شدند تعقیب می کردند. خلاصه سخن در این جا بود که سید باب را اصحاب مفرض و طماع و ریاست طلب او به کشتن دادند. و می توان گفت عمده کسی که باب را به کشتن داده، بها بوده که دقیقه ی از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود. پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده، همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی، و منوچهر خان خواجه از طرف

دیگر اعمال نموده اند. زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند، نه منوچهر خان رأفت و همراهی نماید. و الا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشه فساد نمانده بود. و امیرکبیر در قلع این شجره قصور نکرده، و چاره جز قتل باب ندیده. و حسن اثر آن هم همین بود که ظالمین، مظلوم شدند. و همان بها که بر قتل شاه، نفوس بر می انگیخت، به تعلیمات اخلاقی شروع کرد. این بود فلسفه ناقبول ماندن توبه نامه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب.

(انتقاد)

در اینجا لازم افتاد که بر یکی از مطالب فلسفه نیکو انتقاد کنم .

هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تالیف کتاب فلسفه خود زحمتی به سزا کشیده و لایق هر گونه قدردانی است، چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را به دست گرفته ام، در میان صدها اشخاص از بهائی برگشته و غیر بهائی که مطلع بر قضایا بوده، فقط این یک نفر بر اثر وجدان توانست متأثر از هیچ گونه دسیسه ی نشود و حقایق را به رشته ی تحریر در آورد و اگر چه رساله« بارقه ی حقیقت» اثر نگارش آن خانم محترم (قدس ایران) صبیه میرزا عبدالکریم خیاط، زوجه سابق یاور رحمت الله خان علائی که از پدر و مادر و شوهر بهائی خود کناره نموده، پس از قبول اسلامیت آن رساله را نگاشته، قابل تقدیر است، و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغه ی نیز که هشت سال در بساط حضرات بوده و در ترفیع رتبه به مقام تبلیغ و ریاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود در این ایام در نتیجه خرق استار(پاره کردن پرده و پوشش) و خدعه اهل بها و بروز اخلاق سری شوقی افندی، آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته ،درصدد نگارش کتابی بر آمده؛ ولی تا این دم هنوز کتابی بهتر از فلسفه نیکو نوشته نشده. و یکی از محسنات آن این است که راه بهانه بهائیان در آن قطع شده، نمی توانند پیرایه هائی را که با آواره می بستند به آن ببندند. چه در حق آواره گاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده، و چون به او نداده اند برگشته. و گاهی گفتند ما او را جواب کرده ایم، نه اینکه او از ما برگشته باشد. و گاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکدر شده. و گاهی گفتند محرک خارجی دارد. و بالاخره هر روز رائی زدند و نوائی نواختند در عین اینکه خودشان می دانستند که یاوه می گویند .

ولی در کتاب فلسفه و شخص نیکو این سخنان را نمی توانند گفت. و به واسطه اینکه آقای نیکو به قدر آواره داخل در آن بساط نبوده،و اگر هم در حقش سخنی بگویند دور از ذهن است .و دیگر آنکه به کتاب کشف الحیل این پیرایه را بستند که در آن دشنام داده شده، ولی آقای نیکو دشنام هم نداده است و با وجود این اغلب مسائل آن با مندرجات کشف الحیل تطبیق یافته. پس آقای نیکو خدمتی به سزا انجام داده ،و بیش از هر کس این بنده، قدر خدمات ایشان را می دانم. ولی از یک نکته غفلت فرموده و اینک آن نکته را توضیح می دهم که: آقای نیکو در عالم صدق و صفای خود، هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی و میرزا محمد علی به جای اینکه با هم بر سر این بساط منازعه کنند، متحدا اعلان می دادند که حقیقتی در این مذهب نیست و سیاست هائی منظور بود که آن هم دوره اش به پایان رسیده (این بود مفهوم آرزو و هوس آقای نیکو)

اکنون عرض می کنم آقای نیکو این چه هوس و آرزوئی است که شما کرده اید؟!

کسانی که تاکنون این قدر مردم بدبخت بی خبر را به کشتن داده، و این همه ساخت و ساز و حیله و مکر به کار برده اند تا یک همچو دکان رنگینی ساخته اند که سالی پنجاه هزار تومان پول ایران را به عناوین مختلفه {چون} - تبلیغ - تعمیر مقام اعلی - بنیان قبر بها - اعانه به احبای امریکا! اعانه ی به احبای ژاپون! اعانه به احبای آلمان! ساختن مشرق الاذکار (که هیچ یک وجود خارجی ندارد و احبائی نیست تا اعانه لازم افتد) اعانه به بازماندگان شهدا - بنائی بیت الله در بغداد! (که الحمدلله اصلش هم به همت مرحوم آیة الله خالصی و شیعیان بغداد از دست رفت و به تصرف مسلمین در آمد) تعمیر بیت الله در شیراز! بنای مدرسه کرمل - و قس علی هذا به هزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و می گیرند، همچو اشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و رعایت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بی خبر، دست از دین سازی بردارند؟ به قول صور اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آکبلائی)(لفظ محلی است یعنی آقائی که کربلا رفته ای) سبحان الله! اگر کسی راه مدخلی در نظر داشته باشد که در سال، یکصد یا چند صد تومان بلکه چند تومان از آن راه بتواند تحصیل کند. محض تأمین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حیله و دروغی مضایفه ندارد؛ مگر اینکه فوق العاده شریف باشد. و باز هم محل تأمل است. پس چگونه می شود که آدم های به این بی وجدانی که خودشان می روند در محله های امن و نزهتگاه های دنیا راحت می نشیند و به عیش و خوشی پرداخته، دورا دور مردم را به جانفشانی و فداکاری دعوت و تشویق می نمایند، و هر روز برای ترغیب اتباع و تهیج حس رقابت ایشان یک مخالفی برای خود می تراشند و صحبتی از نقض و ثبوت به

دست و پا می اندازند، و بساط علی و عمری درست می کنند تا بیشتر نتیجه بگیرند، آیا می شود از همچو نفوس انتظار چنین وجدانی داشت؟!

ثانیا اینکه: با فرض حصول آرزوی شما، باز نمی توان یقین کرد که دکان خراب و حال مردم آباد شود. زیرا اگر این رؤسا دست بردارند، تازه مریدان دست بر نمی دارند. پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که گوسفندان به طرف انسانیت بگرایند. و الا مادام که گوسفندی یافت می شود ،چرا شیر و پشمش را نبرند؟ مادام که حیوانی موجود است، چرا پیاده راه بپیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد. عبث نیست که رؤسا اتباع خود را از مطالعه کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء کتاب الاواره فلیس منی)(هر کس کتاب آواره را بخواند از من نیست) در لوح خود می نویسند. زیرا می بینند هر یک نفری که بخواند، بیدار شود، یک ضرری است که بر مادیات ایشان وارد می شود .

آقای نیکو این حکایت را در میان حضرات شنیده اید، متذکر شوید و اگر نشنیده اید من شنیده ام و برایتان نقل می کنم و از این حکایت تا آخر مطلب را بخوانید، و قبل از بیان حکایت در عکس ذیل ، چهار نفر محبوس به حبس ناصرالدین شاه را به بینید و آن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب پدر خود نشسته به نظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم .

تصویر دارد صفحه ۳۹۸ کتاب

این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی ایمان زنجانی است و دوم میرزا حسین و سوم میرزا علی محمد ورقا یزدی و چهارم پسرش روح الله دو نفر زنجانی مذکور به وسائلی از حبس ناصرالدین شاه خلاص و بالاخره با اجل طبیعی مردند، و دو نفر دیگر پدر و پسر در موقع قتل ناصرالدین شاه به دست حاجب الدوله مقتول شدند. راجع به جسد میرزا ورقا، پسرش که از محبس بیرون برده و در چاهی افکنده اند و پس از سال ها ورثه او مدعی شده اند که ما جسد را از چاه به سر قبر آقا و از آنجا به باغ بیرون شهر طهران (ورقائیه) انتقال داده ایم و آنجا را باغی و مقبره ساخته اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه بهائیان قرار دهند. همان طور که ورثه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول ندارند، من هم نمی توانم مدرک به دست دهم. ولی من برای خودم یقین کرده ام که این ساخت و ساز فرع بر همان ساخت و سازی است که در جسد باب به عمل آمده ،و استخوان ورقا در همان چاه محبس پوسیده ،و پسرانش استخوانی عوضی به باغ ورقائیه انتقال داده اند.

فرضا اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد. و در عین این که خودشان هم به مرده پرستی عقیده ندارند، این حقه را زده اند که در آتیه معبود و مسجود اهل بها و متولی و خادم ورقائیه باشند. ولی موضوع ما این مسئله نیست، بلکه موضوع آن است که روح الله را همه جا، پیراهن عثمان کرده، می گویند طفل ۱۵ یا سیزده ساله را کشتند. (شهید کردند) و فوری از مراتب و مقامات ایمانی او سخن می رانند. و من به کرات شنیده ام که می گویند روح الله به قدری در ایمان ثابت بود که چون با پدرش به عکا حضور بهاءالله مشرف شد، خود بهاء الله به او فرمودند: میرزا روح الله! اگر من بگویم شوخی می کردم و خدا نیستم، تو چه خواهی کرد؟ آن طفل گفت: من شما را تبلیغ می کنم که از حرف خود برگردید، زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست.

هر وقت این قصه را شنیدم، مرا خنده گرفت. به یاد آن کس که به او گفتند ما از مرشد تو پرسیده ایم، {که شب ها به معراج می رود ؟} گفته است من شب ها به معراج نمی روم، پس تو در عروج آقا به معراج اشتباه کرده ای، گفت: خیر، من اشتباه نکرده ام و مرشد غلط کرده است که این حرف را زده و... بلکه او شکسته نفسی می کند که می گوید به معراج نمی روم، من می دانم که او به معراج می رود .

آقای نیکو، قومی که این است فکر و عقیده باطنی {شان} ، یا تظاهر و تقلب ظاهری ایشان، و به امثال این ترهات مردم را نگاه می دارند، آیا منتظرید که رؤسای ایشان دست از خدائی خود بردارند؟ سال ها زحمت کشیده و این طور مردم را سیر قهقرائی داده، و از ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلوگیری کرده و القائات موهومه نموده، تا ایشان را به این درجه، از جهل یا تقلب رسانیده اند؛ حالا شما منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم مطلب، دست از دوستی ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت با این قضایای موهومه گذاشتیم، و منتها آرزوی ما این است که این بساط خدعه و نفاق برچیده شود، ایشان هم چنین کنند؟ من و شما شریک منفعت نبودیم که توانستیم به وجدان خود پیروی کنیم؛ اما آنها که از ابتدا هم در اشتباهی نبوده ،بهتر از همه کس می دانسته و می دانند که خبری نبوده و نیست .و برای نفع خود این بساط را درست کرده اند .آیا ممکن است دست از آن بردارند. باز هم می گویم (یکباره بگو مرده شود زنده آکبلائی»

آقای نیکو شما می دانید که اتباع و پیروان این دین سازان قرن تمدن، رویه ی تذبذب(منافقانه) و دروئی را به قسمی مشق کرده اند و از رؤسای خود تعلیم گرفته اند که هر دم به لباسی جلوه می نمایند. و همه

جلوات ایشان فقط برای احتیاط است که شاید روزی استفاده از جهتی حاصل شود. پس در صورتی که پیروان بر روی نفع موهوم بایستند، رؤسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن است که تابع وجدان و صدق و راستی شوند و از این تصنعات بگذرند؟

آقای نیکو! در این چند ساله شما خوب مطلعید که چه کسان و چند دفعه خواستند از این مذهب کناره کنند و اعلان نمایند، و باز برای نفع موهوم و ریاست نامعلومی خود را به حضرات بستند و تظاهر به عقیده کردند! شما کاغذهای میرزا احمد خان یزدانی را که در مصر به بنده رسید ،دیدید. شما مراسلات علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید، دیدید. شما خط شعاع الله خان علائی را که از پاریس نوشته بود، ملاحظه کردید. شما رحیم ارجمند را که از اروپا بر گشته و اندکی ملتفت حقایق شده بود، در مصر ملاقات کردید .و شرح حال و مقالش را به شما گفتم. شما حرف های عباس نعمت الله گراور ساز و رفیقش مرتضی خان را در مصر شنیدید. شما سخنان فائق افندی و بعضی دیگر از متظاهرین به بهائیت را در مصر به گوش خود اصغا (شنیدن، گوش دادن) کردید. شما حرف های همان عده معدود بهائی ایرانی را در پرت سعید(یکی از بنادر مصر که میان مدیترانه و دریاچه منزله در مدخل شمالی کانال سوئز واقع است) شنیدید. شما اختلافات «گوسفندان»{=بهائیان } بغداد را دیدید. شما بی عقیدگی اصحاب خاص حیفا و عکا را دیدید. شما اقوال بعضی از تلامذه کلیه آمریکائی بیروت را نسبت به رفتار شوقی افندی شنیدید. شما سخنان میرزا محسن، داماد عباس افندی را شنیدید .شما به روحیات بهائیان هند و بر ما آگاه شدید. و شرح اعمال مبلغین آن حدود را اصغا کردید. شما رفاقت بهائی زادگان طهران را در مدت چهار سال آزمودید. چه شد که چون ما و شما بر سر وجدان خود استوار ایستادیم، بعضی از آنها که این قدر حرارت بروز می دادند، مذبذب(دورو، منافق) بیرون آمدند. و کسانی که تا دیروز ما را تشویق می کردند که باید پرده را درید و مردم را آزاد کرد، امروز پرده برو{ی کار} می گذارند. شما به کرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت هر چه را ما فهمیده ایم وانمود می کنند که آنها هم فهمیده اند. حتی اگر ما و شما دشنام نمی دهیم، آنها هزار لعن و دشنام به بها و عبدالبها حواله می کنند که این طور وسیله نفاق فراهم کرده اند. و این اواخر هم یک عنصر فاسدی را بر گردن بهائیان سوار کرده اند. و با وجود این باز وقتی که به رفقای سابق خود می رسند اظهار عقیده و ایمان می کنند و لوح می خوانند .و اگر خودشان پول برای سفر شوقی افندی به سویس نمی دهند، و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه های اروپا (!) فراهم نمی کنند، ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق می نمایند! بالاخره شما

خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی زاده، علاج ندارد و چون در آن محیط بزرگ شده و به این مزخرف کاری ها عادت کرده، و از هر محیط و جامعه بی خبر، و از هر علم و فلسفه بی اطلاع، و از هر تربیت و تمدنی بی نصیب، و از هر تجربه و علمی بی بهره مانده، و همه چیز را در وجود بها و جای نشینان او شناخته، این است که اگر هر روز به چشم خود هزار امر مغایر بیند (چنانکه می بیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه می شنود) باز نمی تواند دل از آن بساط بردارد (لمؤلفه)

کی توانی در ید پرده وهم ؟ زان وجودی که شد خیال اندیش

پرده عنکبوت چون بدری می تند پرده دگر بر خویش

آری یکی گفت من در خارج ایران که می دیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی به این مذهب ندارند، و خودم هم بی نیاز بودم، این اظهارات را کردم؛ ولی در ایران که چند هزار نفر بهائی هست، چرا دست از آن بردارم؟ عجالتا یک سوسیته(جامعه) ای است که با آن هستیم .دیگری گفت: چون محتاج به استقراض بودم اگر نزد صنیع السلطان اظهار بابیت نمی کردم ، صد تومان به من قرض نمی داد . یکی گفت: از ارث حافظ الصحه محروم می شوم. دیگری گفت : که از مساعدت حقیقی رئیس ارزاق بی بهره می مانم ! حالا چه شد؟ یکی گفت : به واسطه تظاهر به بهاییت، ما ازمحله ی یهودی ها بیرون آمده پشت میز نشین شده ایم. دیگری گفت: آری آری ما هم دکتر شده ایم. – غافل از اینکه اینها از برکت تمدن و قانون مشروطه وهمت آزادی خواهان است نه بهاییت. – یکی گفت: پدرم در این راه کشته شده، چگونه بگویم برخطا رفته، دیگری گفت: برادرم به خون آغشته شده – «انا وجدنا آبائنا علی امه و انا علی آثار هم مقتدون » (سوره زخرف آیه ۲۳ : ما پدران خود را به آئین وعقایدی یافتیم واز آنها البته پیروی خواهیم نمود .) غافل از اینکه آنها به بهائی بودن پسرشان زنده نمی شوند . وبهتر است که دست برداری تا نظیر پیدا نکند.

یکی گفت: می دانم هر چه گفته اند دروغ درآمده، ولی چه کنم مبتلا شده ام. یکی گفت: اگر بهایی نباشم ، دخترم عاقم می کند. دیگری گفت: زنم طلاقم می دهد. این گفت: پدرم به درم می کند. آن گفت : مادرم به ما دِرم نمی دهد. این گفت: برادرم بر آذر(آذر یعنی آتش) م می نشاند. آن گفت: خواهرم جواهرم می رباید. این گفت: جدم حدم می زند. آن گفت: مامم نامم نمی برد. این گفت: شوهرم گوهرم می شکند. آن گفت: نامزدم با مردم می نشیند. این گفت: عمم غمم نمی خورد. آن گفت: خالم حالم نمی پرسد. این

گفت: دایه ام دانه ام می برد. آن گفت: همسایه ام هم شانه ام نمی گردد. این گفت: مشتریم کم می شود. آن گفت: ششتریم نم می شود. این گفت: ماستم در تغار می ترسد. آن گفت: پنیرم در بازار می خشکد.(ملاحظه می فرمایید که نویسنده از ذوق ادبی نیز بهره مند بوده است.

نماند جز دو سه تن مردمان دل آگاه   که هم چو دیده، دل هوشمندشان بیناست

آقای نیکو!(نامبرده نیز با داشتن منصب بسیار رفیع در بهائیت، از بهائی بودن توبه کرده کتاب فلسفه نیکو را در رد این مسلک استعماری نوشت.) خیلی گذشت می خواهد، خیلی شهامت و شجاعت می خواهد، خیلی وجدان زنده می خواهد که کسی از نفع موهوم بگذرد؛ تا چه رسد به نفع معلوم. بسی همت لازم است که انسان پشت پا بر همه چیز بزند. وبرای کشف حقیقت از ابتدا چشم از هر علاقه بپوشد. وچون حقایقی یافت باز دیده از هر بی حقیقتی بر بندد. و به دوستی و دشمنی کسی اعتنا نکند. وبا کذب و ناراستی مبارزه نماید. پس آن عده که تا این دم، من و شما می دانیم اگر فکر خود را روی کاغذ نیاورده و در جامعه منتشر نکرده اند، از آن طرف هم خودداری نموده وبه اصرار حضرات ترتیب اثر نداده و برخلاف وجدان خود قلمی نگرفته و قدمی نزده اند، آن ها وجودشان ذی قیمت است و به شما اطمینان می دهم که آن ها هم روزی از پرده خفا درآیند و آن چه می دانند بنگارند. خصوصا آن جوان باوجدان که سه سال منشی عباس افندی بوده، (مقصود از منشی افندی آقای صبحی است که چند ماه بعد از طبع این کتاب موفق به تالیف و نشر کتاب خود شد موسوم به کتاب «صبحی» * ولی رهبر ویزدانی کاری نکرد. رهبر برای خاطر یزدانی، و یزدانی برای پایداری در طریقه شیطانی و دبیر مؤید به جهت نافهمی؛ یعنی دور ماندن از فهم خود .(مؤلف) * دو کتابی که مرحوم صبحی رد بر بهائیت تالیف نموده با نام « خاطرات انحطاط و سقوط » توسط انتشارات علم تهران منتشر شده است) وچه چیزها دیده، و چه رازهای نهفته را دریافته، که شطری از آن را برای من و شما حکایت کرد. وامید است همه آن اسرار یا به قلم خودش یا دیگران به تاییدات الهیه در موقع مناسب گفته شود. وبا فرض این که برای او مانعی پیدا شود، به شما قول می دهم که امثال او و به رهبری یزدانی منتظرند تا در این راه دبیری مؤید گردند.

آقای نیکو! اگر چه بنده از رؤسا مأیوسم ، ویقین دارم که تا یک نفر مرید بارکش هم دارند دست از این بساط برنمی دارند، ولی از همین اتباعی که تا امروز بدان اوصاف که ذکر شد موصوفند، مایوس نیستم. واطمینان دارم که این بندگان خدا هم یا خود یا نسل آتیه شان به همین زودی آگاه خواهند شد که به راه

خطایی رفته اند. و بدون شبهه، روزی بیاید که بفهمند من و شما غرضی جز عرض حق گویی نداشته ایم. و گذشته نمونه آینده است. شما دیدید که در این چند ساله چه مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد تا چه حد چشم و گوش حضرات باز شده و دانسته اند که ما و شما، خبر خودشان را می خواهیم. فقط حجاب و سد ایشان یک توهمات رقیقه ای است که آن هم به عون الله به زودی رفع خواهد شد. مثلا یک توهمشان توهم معاش و زندگانی است که تصور می کنند اگر از معاشرت و دادو ستد با دسته خودشان باز مانند، دیگر همه درهها به رویشان بسته می شود. واز این است که به کرات گفته اند و من و شما شنیده ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره و نیکو که به این شدت صدا را بلند کرده اند به کجا می رسند.

آری عزیزم! مردم ضعیفند. مردم اعتماد به نفس ندارند. مردم علاقه شان به دنیا زیاد است. خصوصا با این اوهامی که هشتاد سال است در کله های ایشان کرده اند؛ که هر کس بچه ای آورده، آن را معجزه بهاء شمرده اند؛ هر کس نیاورده، باز معجزه بها بود. هر کس فقیر شده، از معجزه او بود؛ هر کس غنی شده، بار از معجزه بها بوده. واز طرفی به طور وهم در کله ها جای داده اند که راستی اغلب اتباع وقتی که سرگرم تبلیغ می شوند، هر چه به زبانشان آمد، می گویند و نمی فهمند چه می گویند.

اگر عده است، دم از کرور(واحد شمارش ،معادل پانصد هزار) ومیلیون می زنند. در حالتی که شما می دانید که هیچ مذهب کوچک باطلی هم عده اش به این کمی نیست، واگر عده داشتند اقلا در یکی از نقاط دنیا عرض اندامی کرده بودند، ولی چون می بینند با شش هفت یا منتها، ده هزار جمعیت متشتت که هر ده نفرش در یک دهی، در زیر هزار پرده، دین بافی می کنند، و همه از ادانی (مردمان دون و طبقات پایین) خلقند، نمی توان عرض اندام کرد، این است که تمامش از راه های دور، دروغ می بافند وبه اطراف می فرستند. واتفاقا دروغ را فروغی نیست و اثری ندارد. واز این دروغ های هشتاد ساله شان، نتیجه این شده که امروز عده شان ، کمتر از آن موقعی است که باب را کشتند و بها را تبعید کردند. واگر اهمیت، اشخاص بهایی است، جز انگشت ناپاک به دامن های پاک دراز کردن، کار دیگری ندارند. به قسمی که شما می دانید چه کسانی را از داخل و خارج به خود نسبت داده ومی دهند. در حالتی که ثابت شده است که روح آن اشخاص خبر ندارد که اصلا بهاء در دنیا بوده و چه گفته، تا چه رسد به این که مهمل (بیهوده) گفته باشد یا مستعمل(دارای کاربرد رایج و معمول) وبالاخره ثابت شده است که در همه دنیا یک نفر شخص مهم داخل این طایفه نیست . وهر چه گفته شده است از شایعات خادعانه(فریب دهنده) خود بهائیان است. واگر مبادی و تعلیمات است یا احکام وحدودی، هر عاقلی می داند که یک دسته اخلاقیاتی

که از قبل و بعد هر کس گفته است و این حضرات از همه ناقص تر گفته اند. اگر آن ها را از کتب ایشان برداریم دیگر هیچ نمی ماند مگر الفاظ مکرره بسیار وقیح. (بسیار زشت) و خوشبختانه آن تعالیم اخلاقی هم، چون از قریحه های پاک از هر آلایشی صادر نشده، و در زیر پرده مقاصد دیگری بوده است، ابدا مؤثر نگشته. چندان که دیدیم که فساد اخلاق در جامعه به این کوچکی و تازگی(بهایی) بیش از هر جامعه موجود است. حتی جامعه مذهب های کهنه چندین هزار ساله. وهم چنین موهومات که نه تنها خرق(پاره شدن، شکافته شدن) نشده، بلکه التیام یافته وبا کمال شدت در بین حضرات شایع گشته .

باری سخن برسر این بود که به این اوهام و ضعفی که در نفوس بهائیه است، بیداری ایشان قدری مشکل باشد؛ ولی طبیعت دنیا آن ها را بیدار خواهد کرد. اگر امروز به لجاج و عناد مبتلا شده، سخن هیچ خیرخواه را نمی شنود، بلکه به موجب سد و بندی(یکی از سنت های رائج در مسلک هائی نظیر فرقه های «تصوف»، «اهل حق» «شیخیه» « بابیه » و « بهائیه » حُکم تحریم کتاب هائی بوده که خدعه و تزویر آنان را برملاء می کرده است. مانند راز گشا ، استوار و سائر تألیفات کیوان قزوینی یا سلوک در تاریکی که رد بر گروهک الهی از طوائف اهل حق نوشته شده است و تحریم آثاری که ثابت کرده است مسلک بابیه، ازلیه و بهائیه یک پدیده ی ساخته استعمار است. مرحوم آیتی به این قانونِ معمول در مسلک ها اشاره کرده است.) که رئیسشان گذاشته، کتاب امثال من و شما را نمی خوانند، ولی بالاخره حقیقت، خود را نشان خواهد داد. تاریخ خود را جلوه خواهد داد. خصوصا برای کسانی که تحصیلاتشان تکمیل شود، وتنها امید من همین است که تحصیل کرده های آتیه زیر بار این اوهام نخواهند رفت؛ به شرط این که معارفشان کاملا تابع مصارف عمومی شود و تزریقات خصوصی از میان برود. ولا حول ولا قوه الا بالله.

مرحله ثانیه در تاریخ بهاء الله

میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاء الله می گویند در روز دوم محرم سنه ۱۲۳۳ هجری مطابق ۲۱ اکتبر ۱۸۱۷ میلادی در طهران از صلب میرزا عباس ملقب به میرزا بزرگ نوری، و رحم خانم جانی متولد شده

،وبه این مناسبت روز ولاد ت او را با ولادت باب که گفتیم روز سیم محرم ۱۲۳۵ بود، در جوار هم قرار داده، در آن دو روز بهایی ها با کمال احتیاط و هراس (ترس) عید می گیرند!

اما در این که آیا واقعا بهاء در روز دوم محرم متولد شده، یا در این تاریخ هم نظر به مصالحی چند تصرفاتی به کار رفته و تصنعاتی اعمال شده، قابل دقت است. زیرا در اطراف همین تاریخ و قضیه ساده غیر مهم، وقتی خواستیم تحقیقات صحیحه به عمل آوریم، برخوردیم به چیزهایی که کاملا این قضیه را متزلزل ساخت. وبرای این که خوب زمینه مطلب روشن شود، عرضه می دارند که نگارنده قبل از ورود به حضرات، مکرر از زبان قدمای مسلمین می شنیدیم که حاجی میرزا حسین نوری یا حاجی حسین علی نوری، ادعای خدایی کرده، واو کسی است که غلام پیش خدمت شاهزاده معتمدالدوله (اشتباه نکنید که ابن معتمدالدوله، غیر از آن معتمدالدوله خواجه است که قبلا ذکر شد (مؤلف) بوده، و آن شاهزاده با فرهاد میرزا سخنانی راجع به ایام صباوت (طفولیت، کودکی، و معلوم است دربارۀ این دوران افراد چه می گویند) او گفته اند. { خواننده ، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! }

مقصود بر سر کلمه حاجی بود که به کرات شنیده شده است به این که میرزا حسین علی حاجی بوده، بعد از آن که در بین حضرات وارد شدیم، دیدیم، از لقب حاجی ابدا بحثی نیست؛ تا موقعی که خواستیم تاریخ بنویسیم، از هر کس که با این خانواده اندک سابقه ای داشت، خواه مسلمان و خواه بهایی و خواه ازلی، تحقیقاتی به عمل آورده ، تا این که برخوردم به شخص مطلعی که او از پسر رضا قلی برادر مسلم بهاء شنیده بود که تولد ایشان در ماه ذیحجه ۱۲۳۲ واقع شده، و چون معمول بود که هر کس درآن ماه متولد شود او را حجی گویند، لهذا میرزا حسین علی را هم به حجی میرزا حسین و یا حسین علی موسوم ساختند.

این جا بود که برجعالیت وتاریخ سازی بهاء و اطرافیانش آفرین گفتم.چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۳ ده بیست روزی بیشتر فاصله نیست.

مثلا آقای نوری درنهم یا دهم ذیحجه متولد شده باشد، تا دوم محرم، بیست و یک روز یا دو روز فاصله است. پس تدبیر اندیشیده اند که این عید مولود را از آن جا برداشته، بیاورند بچسبانند به مولود باب که به یک تیر چند نشان زده باشند:

این که لقب حجی را بی مورد انگارند واز آن لقب که به نظرشان ننگ می آمده، خلاص شوند.

این که در دهه عاشورا که ایام عزاداری مسلمین است، عیدی قرار داده باشند. یا اگر بابی ها برای باب، عیدی می گیرند، ایشان هم در جوار آن درآیند تا یک روزش دو روز، و عیدش مهم تر و مفصل تر شود.

این که این مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه قلمداد کنند. که مثلا خدای مطلق به قدرت خود این دو خدای مقید را در دو روز متوالی- ولی به فاصله دو سال – به وجود آورده، که دو روزش یک روز محسوب شود ! واین سخن از نصوص مضحکه بهاء است که می گوید« این دو یوم عندالله یک یوم محسوب است ».

آیا شما تعجب نمی کنید که دو یوم چه طور یک یوم محسوب می شود؟!

مجملا بهاء به قول خودشان دو سال تمام، و به قول دیگران دو سال و بیست روز کم، از باب بزرگتر بوده است. واینجا است که میدان برای تاخت و تاز ازلی ها باز شده، بربهاء حمله کرده اند. زیرا باب در کتاب بیانش که گفتیم یک دسته از ترهات است گفته است که باید در دین بیان، ضرب(کتک زدن) اطفال موقوف شود . وهیچ معلمی به اطفال دبستان چون نزند. برای این که آن مظهر آتیه که در بیان به «من یظهره الله » تعبیر شده، غیر معلوف (معلوف از غلط های چاپ خانه است و درستش معروف ، اما از بس غلط خوبی است به جا گذاشتیم. (مؤلف) معلوف یعنی چاق ، فربه) است. ودرآن زمان که بخواهد قدم به عرصه ظهور گذارد، در ردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود. پس باید چوب به اطفال زده نشود که مبادا در بین چوب هایی که معلم به اطفال می زند، چوبی هم از روی ناشناسی به آن مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر گردد. از این سخن معلوم می شود که باب تصور می کرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیه دنیا رسمیت پیدا خواهد کرد و احکامش مجرای (اجرا شده) خواهد شد. و پس از هزار و یا به قول خودش دو هزار و یک سال بعد، مطابق عدد (مستغاث) ظهور دیگری خواهد شد که او موعود (مسأله موعود که پیروان ادیان آسمانی به آن اعتقاد دارند در اسلام نزد شیعیان از اهمیت خاصی برخوردار بوده و تمامی سیزده تن از معصومین – علیهم السلام – وجود نازنین حضرت حجه بن الحسن – ارواحناه فداه – امام دوازدهم را موعود آخرین دین آسمانی معرفی نموده اند. این عنوان خاص در دو جایگاه مورد استفاده اشقیاء ضد دین اولیاء قرار گرفته:

الف–کسانی که به واسطۀ حکومت های وقت نظیر امویان، مروانیان وعباسیان مأموریت داشتد قیام هائی مانند « زیدیه » ، «اسماعیلیه » مربوط ومنسوب به علویان را از مسیر اصلی اش منحرف سازند پیشوایان

جنبش ها وابسته به امامت شیعه را « موعود » ی معرفی می کردند که ائمه معصومین به آن بشارت داده و انتظار ظهورش را با قید شرائط و ضوابطی که در شیعه امامیه مشخص و معین است افضل اعمال می دانستند.

ب-موضع دوم بعد از غیبت کبری است که مدعیان مهدویت براساس آن خود را موعود دانسته، مردمان معتقد به امامت که در انتظار فرج دقیقه شماری می کردند حتی از فرط اخلاص و اعتقاد، وسائل قیام در رکاب حضرت حجه بن الحسن – ارواحنا فداه – را همیشه آماده آن هم در دسترس داشته اند. را فریب می دادند که در بحث استنطاق همین جلد متوجه می شویم، هر کس مختصر اعتقادی به بابیه پیدا کرده به لحاظ اعتقاد به موعود بوده است .

حتی عده ای مانند بهرام الهی فرزند نور علی که دار و دسته ای به راه انداخته به آن عنوان « مکتب » داد و این اواخر به صورت کمپانی درآمده که با فریب زنان مظلوم و بی پناه تجارت می کنند. مسأله موعود ادیان را پذیرفته باب آن را با اسلام مسدود شده است می گشاید تا خدمتی به استعمار کرده باشد او می نویسد : «بهرام نزد زرتشتیان ، ایلیا نزد یهودیان، عیسی مسیح نزد مسیحیان وحضرت مهدی نزد مسلمان و غیره » (راه کمال : ۱۷۴) که واژه «غیره » گشوده گذاشتن باب سود جوئی از مسأله موعود در ادیان می باشد.) بیان خواهد بود. لهذا نهی از ضرب اطفال را از نصوص مسلمهٔ بیان قرار داده، که بر آن طفل دبستانی که سرا بنا هست خدا شود، و هنوز خدای نارس است، صدمه وارد نشود!– این یکی از وقایعی است که بوی جنون می دهد ...

اما میرزای نوری مدعی شده است که « من یظهره الله » مذکور در بیان که سید باب بشارت به ظهور داده، منم!

از جمع این دو مطلب، هر عاقلی می فهمد که یا باب دیوانه بوده و بهاء هم می دانسته یا بها بی دین و عقیده و متعمد به خطا بوده؛ یا هر دو. واین سخن بسی به جا و به مورد است که گفته شود، آقای نوری شما که دو سال از باب بزرگترید ودر موقع صدور این کلمات بیان و بشارات باب شما شخص سی و دو ساله بودید، چگونه مصداق این کلمه شدید؟ مگر بگوییم سیر قهقهرایی به عمل آمده.

خدا رحمت کند « قاآنی» (میرزا حبیب الله شیرازی، متخلص به قاآنی فرزند میرزا محمد علی متخلص به گلشن در سال ۱۲۲۲ هجری قمری یعنی زمان سلطنت شاه ودر شیراز متولد شد. در عهد جوانی به خراسان سفر کرد ودر آن جا به تحصیل علوم وادبیات پرداخت و شروع به سرودن شعر نمود. وتخلص «حبیب» را انتخاب کرد تا کم کم شهرت یافت نزد حسین علی میرزا شجاع السلطنه که حکومت آن سامان را داشت مقرب شده او به لحاظ این که فرزندش « او کتای قاآن » بود خواست حاکم شیراز تخلص را از «حبیب» به « قاآنی» برگرداند. ودر سفرهای خراسان و کرمان حاکم شیراز را همراهی کرده این تقرب موجب شد شجاع السلطنه او را به فتحعلی شاه معرفی کند مورد توجه قرار گرفته، به همین اعتبار در دوران محمد شاه و ناصرالدین شاه از مقربان محسوب شود. قاآنی اول شاعری است که زبان فرانسه را آموخت، او را می توان بعد از صائب تبریزی معروف ترین شاعر دوران قاجار دانست . عاقبت در سال ۱۲۷۰ هجری قمری وفات یافت و در حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد.) را که در مطایباتش(شوخی ها) شرح می دهد حکایت آن کسی را که از سنش پرسیدند، گفت: می گویند بیست؛ اما نیست. تا آن جا که سائل می گوید از بس به قهقهرا رفتی، ترسیدم به منجلاب .... افتی.

خلاصه میرزا حسین علی در موقعی که ندای بابیت سید باب را شنید، بیست و هفت ساله بود وفارغ التحصیل شده بود. به قسمی که در جلد اول اشاره شد، او گذشته از این که پدرش منشی بود و خط و انشاء را به فرزند خود آموخته بود، به علاوه بهاء در هر حوزه {ای} رفته بود و مدت ها تحصیل علم و عرفان کرده بود. گاهی به قول میرزا ابوالفضل در محضر میرزا نظر علی حکیم بود و گاهی در مدرس دیگران، گاهی از درباریان چیزی می اندوخت و گاهی از مراشد و اقطاب سخنی می آموخت.

اما در این که او از چه زمان به سید باب ایمان آورده و از چه نقطه نظر بوده و مبلغش کیست، تاریخ ساکت است و از قرائن فهمیده می شود که انس و الفت تامی با کلمات شیخیه (چون در مقدمه کتاب حاضر به بحث و بررسی پیرامون مسلک شیخیه پرداختیم به مقدمه ر جوع شود) داشته، و شهرت قره العین در وجود او تاثیر مهمی نموده، ودر هر صورت در همان اوائل محبوسیت باب، بهاء به او توجه کرده است ودر حلقه مریدان وی درآمد.

به طوری که بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده اند، در بادی امر، میرزا حسین علی بر اثر سادگی ذهن (البته باید توجه داشت کسی که گاهی با درباریان، گاهی با مراشد و اقطاب، مهم تر راپرتچی سفارت روس

تزار بوده نمی تواند به سادگی ذهنی، مرید سید باب شده باشد) و عادت بر عرفان بافی به سید باب معتقد شد. ودور نیست که توجهات مقدماتی او منبعث از عقیده بوده و مثل سایر فریب خوردگان، او هم فریبی خورده؛ ولی شبهه نیست که به زودی ملتفت شده که راه خطایی پیموده و مقامات سابقه خود را هم از دست داده. ولی کار از دست و تیر از شست در گذشته بود. لهذا در صدد برآمد که از جان فشانی و فداکاری های اتباع باب استفاده نموده، تزلزلی در ارکان سلطنت اندازد. واز هر طرفی، از دیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهره ای بگیرد. این بود که در حوادث قلعه طبرسی وامثال ها، کوشش ها کرد و پول ها صرف نمود؛ ولی موفق نشد. وبه کرات به چنگ دولتیان مبتلا شد. ویک دفعه هم در «درجز» حبس شد وچوب خورد. و سعی در قتل ناصرالدین شاه کرد. تا آنجا که محمد صادق تبریزی و ۵ نفر دیگر را در سال دوم سلطنت ناصرالدین شاه وادار بر حمله و رمی(رمی یعنی تیراندازی) براو نموده، نتیجه آن شد که تیرها کارگر نگشت و حمله کنندگان مقتول شدند. وبهاء به حبس سیاه چال افتاد. ودرآن موقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری، منشی سفارت روس بود، وبالاخره به وسیله میرزا حسن، سفارت را وادار بر شفاعت کردند. و پس از چهار ماه و چیزی، بهاء به شفاعت سفیر روس از حبس خلاص وبه بغداد با عائله اش تبعید شد. در بغداد تا چندی ساکت بود. ولی بابی ها متواری و منفور از جامعه، تک تک به بغداد رفته، بعضی نزد بهاء و بعضی نزد ازل می رفتند وتحریک می کردند که شما قبل از قتل باب، مورد توجه و حامل اسرار باب بودید، چرا خاموش نشسته و اقدامی نمی کنید. باز هم چندان لاشه الوهیتش گرم نشد. بلکه از دست ایشان به سلیمانیه فرار و انزوا اختیار کرد که شاید دست از او بردارند. ولی بابی ها از بیچارگی خودشان که در جامعه منفور و در نزد دولت مغضوب شده بودند، وبه هیچ وسیله نمی توانستند خود را باز به جامعه ملحق کنند، دست از این دو برادر برنداشته، هر دم رفتند و آمدند تا آن که بها از سلیمانیه برگشت و آثار بعثت ظاهر شد. یعنی اگر مظاهر حقه از جانب خدا برای هدایت مردم مبعوث می شدند، از مظهر حقه ، از طرف بندگانش برای ضلالت مردم مبعوث شد! زیرا دید مادۀ گوسفندان برای افاده (فایده بخشیدن، فایده ندادن.) مستعد است؛ لهذا شروع به کار کرد. واز همان دم بابی های جسته گریخته به قدر پنجاه شصت نفر، آلت دین سازی شده، از اصحاب خاص او شدند. ولی طولی نکشید که کارهای نهانی ایشان آشکار شد وهر روز صدا و ندایی بود. وبه طوری که در جلد اول گفتیم کار رسید به جایی که مخالفین خود را، هر جا دسترس داشتند، ترور کرده، مخفی می کشتند. وچند قتلی که در بغداد واقع شده، پس از تفریق بین دو برادر (بها و ازل) مورد اختلاف شده؛ یعنی تا با هم بودند معلوم نبود که فلان مقتول، قاتلش که بوده. ولی بعد از تفریق، هر یک از این دو برادر، آن فتنه ها و قتل ها را به دیگری

نسبت داده، خود را مظلوم واخلاقی وانمود می کردند. مجملا براثر این حرکات باز گرد فتنه برخاست و غبار آن دامان خود و اصحابشان را گرفت. ودولتین ایران و عثمانی برتبعید ایشان تصمیم گرفتند.

سیاست ترکمانی– آقای کتک خورده

از ابتدایی که میرزای نوری هوای الوهیت برسرش افتاده، سیاست ترکمانی با آقای کتک خورده را پیش گرفت. وشرح آن از این قرار است که : دزدهای ترکمان مشهور است که چون از چپاول قافله فارغ می شدند، نعل اسب های خود را می کشیدند و واژگونه می کوبیدند تا کسی نتواند بفهمد این ها از کدام راه رفته اند. ونعل واژگونه زدن مشهور شده، وحکایت آقای کتک خورده را که متضمن سیاست ترکمانی است، به کرات از خود عباس افندی شنیدم. و پس از مطالعه دیدم این حکایت عینا در خود و پدرش مصداق دارد.

گویند آقایی وارد سرطویله شد ونوکر خود را مورد خطاب و عتاب قرار داد که چرا اسب ها را نیکو تیمار نکردی؟ و بالاخره سقط(زشت گویی، ناسزا) گفتن آغاز شد. نوکر پیمانه صبرش لبریز شده ، آقا را در میان ذبل ها (پهن) دراز کرده، کتک کاملی به او زد؛ در آن بین صدای درب طویله بلند شد که کسی وارد می شود، نوکر از روی سینه آقا برخاست و به کناری ایستاد و حالت مظلومی را به خود داده، هر دم می گفت: ای آقا چه کرده ام که این طور مرا می زنی؟ آیا سزای خدمات من این است که چنین مشلقم (شلاق زدن، بسیار تازیانه زدن) می سازی؟ آقا دید در حضور شخص ثالث نمی تواند حقیقت را بگوید و کتک خوردن را اظهار نماید، لهذا گرد از لباس وکلاه افشاندن گرفت و همی گفت: من چنینم، هر نوکری که درست خدمت نکند او را می زنم . تو می خواهی بمان کتک بخور، و الا از پی کار خود برو.

عباس افندی آن مضمون را برای عثمانی ها درست کرده بود که هر وقت در قضیه ای مغلوب شدند یا اتفاقی برایشان افتاد، عکس العمل آن را جلوه داده، جشن می گیرند و به اطراف اعلان فیروزی خود را می دهند. ولی خود او و پدرش در طول حیات خویش، این سیاست ترکمانی را تعقیب نموده، همیشه رفتار آقای کتک خورده را سرمشق خود داشتند. و طلیعه این سیاست هنگام تبعید شدن از بغداد طلوع نمود؛ که چون بها و اصحابش را در تحت تضییق (تنگنا و فشار) کشیده به اسلامبول حرکتش دادند، به اطراف

محرمانه نوشت که بعثت جهر(آشکار) ی درآن موقع واقع شده. ومریدانش را واداشت نگاشتند که جمال مبارک در آن وقت در باغ نجیب پاشا، دوازده روز به انزال الواح و آیات پرداخته، ندای خود را به مسامع (گوش ها) اهل عالم رساندند. وبالاخره پس از چندین سال آن ایام را عید رضوان نام نهاده ، از سی ودوم عید نوروز تا دوازده روز اتباع را به جشن و سرور مامور کردند. در حالتی که آن ایام، پس از سال ها در موقع فراغت حال وبال واز روی ساخت و سازهای شوروی صورت گرفته. وبالاخره این سیاست ترکمانی، همواره همراه حضرات بوده و تاکنون هم تعقیب می شود. به قسمی که اگر با دوربین نظر و نظر دوربین در زوایای تواریخشان بنگریم ، می بینیم هر جا افتضاحی رخ داده، فوری همان جا را مورد معجزه یا قدرت قرار داده، نعل واژگون را سوار کرده اند. چنان که درجلد اول، شرح لوح ناپلئون را گفتیم که چون عریضه خاضعانه بها ارسال به فرانسه نشد و برخلاف انتظار او، ناپلئون هم مغلوب و منکوب شد، فوری لوح قهریه صادر کردند و پیش گویی که از پس گویی هم عقب تر بود آغاز نمودند.

یا آن که راجع به قضایای اسلامبول ، پسرش عباس افندی در مقاله سیاح، قسمی وانمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز و وزرایش نسبت به مقام این میرزا خدا فوق العاده خاضع و یا اقلا متحیر بوده اند؛ در حالتی که به قدری عثمانی ها به ایشان در باب عالی، (در باب عالی یعنی به طور عالی) به نظر حقارت نگریسته اند که از وصف خارج است.

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آن که : حضرات، دو لوح زیر دوشکی دارند: یکی فارسی و دیگری عربی. که خطابات شدیده در آن دو لوح است ومخاطب آن مجهول است . در یکی « آن یا رئیس» خطاب شده و در دیگری « ای نفسی که خود را اعلی الناس (برترین مردم) دیده ».

بهایی ها می گویند: مخاطب به این خطابات سلطان عبدالعزیز است! در این دو لوح به قدری از آن رئیس شکایت شده که معلوم است بی نهایت از دست او عصبانی بوده اند. در این مدت یک نفر نگفت که این الواح و خطابات چیست و لو آن که زیر دو شکی بوده، وجز چشم بعضی از گوسفندان بها- استغفرالله بندگان خدا- چشم احدی برآن نیفتاده. ولی در هر صورت با آن شوکتی که افندی گفته است این الهام و

آن عبارت و قورت (فریب دادن) های افندی در مقالهٔ سیاح چیست؟ یعنی اگردرباریان اسلامبول به طوری که در مقاله است احترام از (جمال مبارک!) کرده اند، این شکایات بهاء چیست؟ و اگر حرف های بهاء صحیح است وشکایات او مورد دارد، آن فیس های (حرکاتی که دال برخود خواهی، غرور ، تکبر باشد. – فیس وافاده) عباس افندی در مقاله چه مورد دارد؟ در این مقام باید گفت، گاهی دروغ پرداز ، دروغ گو را مفتضح می کند. واین از آن موارد است.

اینک شأن و شوکت بهاء را که در نظر سلطان عثمانی داشته است، در طی حکم نفی ایشان از «ادرنه» که به ترکی صادر شده و ما آن را با زحماتی به دست آورده، در کتاب تاریخ خودشان هم نگاشته ایم، تقدیم خوانندگان می داریم تا همه سیاست های ترکمانی حضرات شناخه شود.

سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفادهٔ غیر مشروع به چه راه ها سیر می کند! اما در جلد اول شرح بیچارگی حضرات را در اسلامبول بیان کردیم تا به درجه ای که بنا بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم باشد وبه جهت مفقود شدن کمربند قیمتی، او متهم واخراج شد. ولی بهاییان گمن کردند که ما این تهمت را از خود اختراع کردیم ، در حالتی که اگر این قضیه تهمت هم باشد، به ما راجع نیست و خود بها از آن دفاع کرده، در رساله ای که موسوم است به رساله ابن ذئب. وبه خوبی معلوم می شود که یک چیزی بوده است که او مجبور بر دفاع شده. و برارباب عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر از سکوت است. چنان که بهاء برای این گونه مدافعات ، در چند مورد قافیه را باخته و خود را موهون (خوار، ذلیل) ساخته؛ یکی همین مورد است و یکی هم راجع به ادعای معتمدالدوله فرهاد میرزا که در مجلس علنی به عنوان شرب، معنون (عنوان کرده و نوشته شده) داشته، گفت: به ملا علی اکبر و ملا رضا که چگونه شما او {عبدالبهاء} را خدا می دانید؟ و حال آن که او با من شرب کرده است. ودر مجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع به ایام صباوت (دوران کوچکی) و سادگی ایشان که اغلب ایرانیان آن را شنیده اند.

خلاصه پس از آنکه ملا علی اکبر ایادی و ملا رضای مبلغ از حبس درآمدند واین سخن را به مولای خود راپرت دادند، بهاء قافیه را باخته، در عوض مسکوت گذاشتن، قلم را به مدافعه کشید . وشنیده ام در چند لوح. ولی آن چه را خود دیده ام، در یک لوح می گوید: شخصی مثل معتمدالدوله نباید سخن بی حقیقت بفرماید. من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده ام: یکی در مرغ محله، و دیگر در طهران. خلاصه شرحی

به این مضمون، در آن لوح از خود دفاع کرده وبه طوری که دیده می شود دفاع هم ناقص است؛ زیرا معتمد الدوله تعیین دفعات نکرده بوده است که ایشان بیش از دو دفعه ملاقات را انکار می فرمایند.

باری به قول یک نفر، گفت: ما این قدر سخن صحیح داریم که حاجت به بحث در این گونه مسائل نداریم. وبهتر است که ترک این گونه مباحث کنیم تا نگویند مقصد آواره دشنام بوده است. و بپردازیم به مسائلی که راهی برای دفاع و انکار آن ها نیست. سخن در این بود که سلطان عثمانی و وزرایش، نظری که به حضرات داشتند این نظر بود که این ها یک دسته مردمان مفسد شروری هستند که به نام دین و مذهب وسیله نفاق و شقاق را فراهم کرده اند. واین بود که فقط التزام از ایشان گرفت که در خاک عثمانی، مذهب خود را منتشر نسازند. وچون در ادرنه پس از پنج سال، باز معلوم شد که سرا به نشر عقاید خود پرداخته، و آمد و شد اتباع را اجازه داده اند، این بود که این حکم در تبعید ایشان صادر شد. وما آن را از کتاب « کفر طور به سی » تالیف رامی بابا به کواکب الدریه نقل کرده، اینک از کواکب نقل به این جا می نماییم.

صورت فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امور الجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرای الصائب ممهد بنیان الدوله والاقبال مشید ارکان السعاده والاجلال المفوف لصنوف عواطف الملک الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبهٔ مجیدی نشان ذیشاننی حائز وحامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله اجلاله وفخر الامراء الکرام معتمد الکبیر الفخام ذوالقدر والاحترام صاحب العز والاحتشام المختص به مزید عنایه الملک العلام میر میران کرامدن عکا سنجاغی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننک حائز و حاملی هادی پاشادام اقباله و قدوه النواب المتشرعین عکا نائبی مولانا زید علمه توقیع رفیع همایونم و اصل اولیجق معلوم اوله که مقدما ایرانده بابی فامیله بر مذهب ظهور ایده رک بونلرک شیخلرندن بعضلرینه ایران دولتنجه مجازات ایدلدیکی مثللو برازی ده طرد و دفع الوند قلری جهتله بونلردن شیخ میرزاحسین علی و صبح ازل و برادر لری ورفقا سی حمله ادرنه یه گوندر لمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل ایله رفقا سندن طوبجی قائم مقام لقندن مخرج آقا جان بک (مقصود میرزا آقا جان خادم الله کاتب وحی یا واهی است . (مؤلف) ایله قره باغلی شیخ علی سیام(سیاح- مقصود حاجی سیاح است که

سیام نوشته . (مؤلف) وخراسانلی میرزاحسین نام دیگری مسگر قاسم و محمد قدوس (غیر از قدوس مشهور است که در طبرسی کشته شده . (مؤلف) وعبدالغفار و درویش علی و اصفهانلی محمد باقر نام شخصلرک مخابرات مفسد تکارانه ای وقوع بولر یعنی استخبار اولو نمسیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام (عادله مده تشکیل اولنان قومیسیوند تدفیق اولوند یغنده یدلرنه بولنان کاغذ و رسائلک مدلول و ماللرینه و کندولرک احوال و افعاللرینه نظرا مرقوم شیخ یحیی صبح ازلک کند و سنه عربی وفارسی بر کتاب نزولندن بحثله برنوع نبوتی متضمن مهدیلک ادعا سنده بولوند یعنی اگلا شلمش بو مثللو ارباب ضلالک شویولده حرکته قیاملیری جاهل اولان بر طاقم اهل سلامک اغفالی مقصدینه مبنی اولدیغنه بنادیوان حرب احکامی اقتضا سنجه مرقوملرک نفی ابدایله مجازاتلری لازم گلمیش واگر چه مرقوملرک علی صبح ازل امر لریله مقتدی اولملرینه نظرا برنجی طوپ خانه عامره قائم مقام لغندن مخرج سلماسی آغاجان بک ترویج افساد اتلرینه خدمت ایلمش اولسندن ناشتی ایگنجی قره باغی شیخ علی صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگری مسگر قاسم و مرقوم علی صبح ازلک وکیلی قدوس و اصفهانلی محمد باقر و شیخ میرزا حسین علی و صبح ازلک برادر لری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبدالغفار و خدمتکار لرندن درویش علی نام کمیسه لری دخی فضله اتباع و اقتدا ایله. اوچنجی درجه ده طوتولملری لازم کلورایسه ده عباره قانونیه ده علی الاطلاق اول اتفاتلر دیولتان کولنن کیمسه لره صراحتی لولنمق ایچون درجه تعییننه لزوم گوسترمش اید یکندن جمله سنک محل بعیده به نفی ابدایله دفع و تقریبی . وفقط قانون جزا احکامی حکمینجه نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولدبغندن بونلر کیده جکلری محللر ده حبس اولنماز لرایسه فرار و یا خود مملکت.

ایچریسنده گزه رک بر طاقم کسانی اضلاله اجتسارایده جنگلرینه بناء قلعه بند صورتیله محبوس بولوندیریله حقلرینه ضمیمه ترتیب مجازاتلری قلنمسی قومیسیون مذکور جانبندن با مضبطه بیان اولنمش اولوپ واقعا مرقوملر بولند قلری محللرده گرگ اهالی و

تصویر دارد صفحه ۴۱۷ کتاب

گرگ بربریله اختلاط ایتدیرلمه ملک اوزره قلعه ایچنده برخانه ده اقامت ایند یرلمک و هیچ برکیمسه ایله اختلاط ایتدیرلمه سنه دائر مامورین و ضابطان طرفندن دائما دقت و نظارت اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عکاو ماغوسه قلعه لرینه موبدا نفی و تغریبلری بالنتسیب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی

الاستیذان بر منوال محرر اجراسی خصوصنه ارادهٔ ملوکانه م مهابت صدور اولمش موجبنجه اشخاص مرقوموندن صبح ازل ایله رفقا سنک قبریس جزیره سند نفی وتغریبلری ایچون دیگر بر امر شریفتم تصدیر قلنمش اولمقین سز که ضبطیه مشیری مشار الیهسنه مرفوموندن شیخ میرزا حسین علی و آقا جان بک واوغلی محمد قدوس ومیرزا موسی ومیرزا محمد قلی ودرویش علی نام شخصلری اقتضای وجهله تحت الحفظ موبدا عکایه نفی وارساللرینه صرف رؤیت ایلیه سزه سز که متصرف ونایب مومی الیهما سز موقومونک اول طرفه وصوللرنده قلعه ایچنده برخانه ده موبدا منفیا اقامت ایتدیرلمسنه هیچ برکیمه ایله اختلاط ایتدیرلمه مسنه مامورین طرفندن بغایت دقت و نظرت و خطوه واحده محل آخر حر کتلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صرف مقدوت و صوللرینی بیان واشاره مبادرت ایله سز تحریرا فی یوم الخامس من شهر ربیع الاخر سنهٔ خمس و ثماتنون وماتین والف.

توضیحا اغلاطی چند در این فرمان دیده می شود که باید آن را اغلاط مطبعی دانست. ولی چون ما تخصص در انشای ترکی نداریم، به اصلاح آن اقدام ننمودیم.

تنبیه (آگاهی، در این جا، نکته قابل توجه معنی می دهد)

پوشیده نماند که عباس افندی در مواقع بسیار اشاره به اهمیت ایام توقف ادرنه کرده، می گوید: مامورین خارجه ،نزد بها، آمد و شد می کردند واو را اهمیت می دادند. وحتی یک وقتی شفاها از او شنیدم که همان را در تاریخ نگاشتم.همان تاریخ که در تحت نظر خودش قرار گرفته، و آن شرحی است که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است ؛ راجع به نیات قونسول فرانسه که در اوان تبعید بها از ادرنه به حضور آمده و تکلیف کرده که شما از تبعیت اسلام منصرف شوید تا شما را به اروپا بریم و بها استنکاف کرده. اکنون می گوییم: اگر این هم مانند سایر حرف ها جعل و تصنع نباشد، دلیل است براین که بعضی از مامورین خارجه دانسته بودند که او خائن { به } ایران واسلام است و می خواستند او را آلت سیاست خود سازند. واگر او آلت سیاست بعضی نشده، برای بعضی دیگرآلت شده. وبالاخره پسرش عباس افندی با این که فکر باطن و سیاست خائنانه خود را علنی نکرده، باز حب مفرطش به ریاست سبب شده که در بعضی موارد پرده از کارش برکنار رفته، وشاید این معنی را در طی این قطعه عکس دیگری که درج می شود بیابیم. عجالتا همین قدر می گوییم که ممانعت های شدیده که عباس افندی در لوح خود به اتباع کرده و تأکیدمی نماید که زن ها را در سیاست دخالت نکنید، خودش یک نوع سیاستی است که باید آن را همان

سیاست ترکمانی و نعل واژگونه تعبیر کرد. ومقصودش از این اکار آن بود که وطن خواهان ایران را اغفال نماید که گویا او ابدا سیاستی در نظر ندارد و فقط روحانی است. وبالاخره هر خیانتی متصدی می شود کسی ملتفت نباشد. فرضا از این که پیروان خود را هم می شناخت که اگر اجازه تصرف در سیاست به ایشان بدهد ، چون مردمان نالایقی هستند او رامفتضح خواهند کرد. ولی هر جا شخص لایقی را دیده، دستورها داده وحقه ها زده، واین است که هر یک از اتباعش که توانسته اند خود را در یک گوشه بگنجانند و آلت خیانتی شوند؛ ولو به عنوان جاسوسی بوده، فروگذار نکرده اند. وخلاصه اینکه آنی فکرش از دخالت در سیاست فارغ نبود. منتها این که نتوانست کار خود را به جایی برساند. والا از وضع تشکیلات ایشان که درجای دیگر اشاره خواهد شد هر کسی خواهد دریافت که او چه هوایی بر سرداشته، و هنوز هم جانشین او به کلی مأیوس نشده، آن فکر را تعقیب می نماید.

ولی درآتیه با بیداری ملت ایران و نالایقی رئیس کنونی بهاییان، امید است دست ناپاک ایشان از دامان ملک و ملت کوتاه شود. واگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده اند، ایران را برای دست آخر بگذارند. یعنی اول سایر ممالک را اصلاح کنند، وهر وقت ایرانی دید که بهائیت در یکی دوسه مملک از ممالک دنیا رسمیت یافته و به اصطلاحات موفق شد و پارلمان ها ودر بارهای آن ممالک را احراز و اشتغال کرد، آن وقت ایرانی هم تاسی خواهد کرد. عجالتا ایرانی این مصلح دنیا را لازم ندارد! اکنون این مقال را بدین دو بیت که ده سال قبل سروده و در کتاب تاریخشان گنجانیده ام وامروز نتیجه می دهد به پایان می رسانیم.

اهل ایران همه در خواب و قلیلی بیدار — باز شد دفتر نجوا به زبان اسرار

عن قریب است که صبح آید و خورشید دمد — راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

تصنع و دورویی
در نشر کتب و رسائل

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات در طرز اشاعه کتب و رسائل است که همواره این حالت با هر لوح و رساله ایشان توام بوده . مشهورترین کتب میرزا بهاء ایقان و هفت وادی و اقدس و مبین است با رساله ابن ذنب به اصطلاح خودشان . ومعروف ترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقاله سیاح و

مفاوضات است. واخیرا هم سه جلد از مکاتب عبدالبهاء را شیخ فرج الله، طبع و توزیع نموده. وخوشبختانه چند لوح یا مکتوب از آن مکاتیب، آثار قریحه آواره است که شیخ کردی، تشخیص نداده، وبه جای آثار و مکاتیب عبدالبهاء طبع ونشر نموده و این را در جای دیگر توضیح می دهیم. طرز نگارش ونشر این کتب برخلاف همهٔ انبیا، بلکه برخلاف همه نویسندگان، یک طرز خادعانه و دورویی بوده که نظیرش در عالم دیده نشده.

کتب هفت وادی

مثلا کتاب هفت وادی به طوری که آقای نیکو اشاره کرده است، عینا هفت وادی شیخ عطار است که از نظم به نثر آورده و کلمات سایر عرفا را به آن مخلوط و ممزوج کرده. و این هنر شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه و انشاء ،نظمی را به ایشان می دهند که نثر نمایند. واتفاقا در همین اوقات که من خود به تدریس ادبیات در مدارس متوسطه مشغولم، به کرات دیده ام بعضی از شاگردان خوش قریحه، به قدری نظم را خوب نثر می کنند که به مراتب از میرزای نوری که این هنر خود را عطیهٔ آسمانی پنداشته، بهتر وبرتر است. مقدمه هفت وادی و چهار وادی که به قول آقای نیکو، خوب بود همه را یک دفعه یارده وادی نام می نهاده، اقتباس از عرفان قبل است. وتصرفی که میرزا بهاء کرده، همان تأویل عجیبی است که بر نام گنجشک جسته! و طالبین باید در فلسفهٔ نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کنند و بخوانند و بخندند. وبا وجود این، در اوائل چنان وانمود می کردند که گویا از این کتاب بهتر و ادبی تر کتابی نیامده، وبرای الوهیت میرزا همین کتاب کافی است! (از غرائب ، این که امسال سال ۱۳۱۱ شمسی است، در منزل آقای قربان کتابی خطی دیدم مشتمل بر چند رساله در عرفان که هیچ دخلی به بهاییت ندارد؛ از جملهٔ آن ها همین هفت وادی است که میرزا حسینعلی بها به خود نسبت داده و معلوم شد این هم سرقت بینی (آشکار) است که میرزا از عرفا کرده و تغییرات جزئی در عبارت آن داده و به خود منسوب ساخته و آن کتاب الان در نزد من موجود است . « آیتی»)

کتاب ایقان یا خالویه

اما ایقان، بدون شبهه درمدت دو سال که آقای میرزا خدا {حسینعلی نوری} در سلیمانیه ودر کوه سرکلو انزوا داشته، در آن گوشهٔ فراغت این دو هزار بیت کتاب را انجام داده، وشاید پنجاه دفعه پاکنویس کرده،

وعیوب آن را بیرون نموده است. وبا وجود این، آن را خالی از عیبی نتوان شناخت. واگر باور ندارید همان طلیعۀ ایقان را بخوانید تا به آخر آن خواهید فهمید. زیرا بدون مقدمه چنین شروع می شود (الباب المذکور فی بیان ان العباد لن یصلوا الی شاطی بحر العرفان الخ) وختم می کنند به کلمۀ (مطیورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیک است . فضلا از این مطالب آن هم، عینا متخذ از کتب عرفا است. خصوصا عرفای نقش بندیه که میرزا بها در سلیمانیه با ایشان محشور و حتی نزد شیخ عبدالرحمن مرشد صوفیه، متلمذ بوده، ودر اسرار مسافرت و عزلت در سلیمانیه {دوچیز} منظور نظر بوده است. یکی آن که نزد مسلمین وانمود شود که او طالب ریاست نیست، و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل اندیشه ناک بوده اند. و دوم وانمود می شده است که مقصود از انزوای این شخص، تکمیل علم کیمیاست. وبالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را به گِرد او جمع کرد. وبه جای اینکه بهره ای از او ببرند، از هستی ساقط شدند، وگمان نرود که این سخن موهوم و یا متزلزل است؛ من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تا چه اندازه به این گونه خدعه ها پایبند می شوند.

الکلام یجز الکلام (سخن، سخن را می کشاند– حرف، حرف می آورد.)

در کرمانشاه روزی شخصی نزدم آمد که از سخنانش دانستم در حق من، حسن ظنی دارد و گمان کرده است من دارای صنعت کیمیا هستم، لهذا محض اینکه تصوراتم در حق بهاء تکمیل وعملی شود، مانندخود بهاء با آن شخص از در دورویی و حرف های دو پهلو، به صحت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این صنعت می دانستم برشمردم. گاهی از «حجره» سخن گفتم و دمی از « شمس وقمر» و گاهی از «بیضۀ شقرا » گفتم: ودمی از «ارض بیضا» . وقتی به حمام « ماریه اش » بردم، ودمی «مهرهای سلیمانیش» برشمردم. گهی از « بول الضبیان » گفتم و وقتی از ذهب ابریز و عقیان. یک دم به « بول العجلش» افکندم، ودم دیگر به « خل وخمر» دلالتش کردم. یک وقت آثار « ذهب طایر» را برشمردم، و وقت دیگر « زیبق » فرار را به « دمس » بردم. گاهی از «کبریت و نوشادر» تمجید کردم، ودمی از « طلق و عقاب» تنقید کردم. گاهی شعر سابقین را برایش خواندم که

خذ الفرار والطلقا   وشیئا یشبه البرقا

اذا مزجته سحقا   ملکت الغرب والشرقا

گاهی این کلام منسوب به امام را شاهد آوردم که «خدا الحدید المزغفر و رنجار النحاس الاخضروا جعل بعضه ماء و بعضه ارضا و افلح الارض بالماء.»

وقتی شعر شیخ بهایی را برایش خواندم که :

از طلق درهمی وز فرار در همی آنگاه از عقاب ، دو جزء مکرمی

پس حل وعقد کن تو، نه با کوره ودمی والله شاهد هو، اکسیر اعظمی

بالاخره شنونده دیوانه وار نعره ای بزد واز جای خود برخاسته، خویش را بر قدم های مبارک من ! افکند و دامان کرمم را گرفت که اکسیر اعظمش بخشم و «حجر» مکرمش دهم. صنعت «قمر» ش آموزم و یا « شمسی» در کیسه اش اندوزم. یدو بیضایی آشکار کنم و صمغۀ «بیضا » و «حمرائی» پدیدار سازم. تا محرومش نکنم و مایوس و مغمومش ننمایم.

لهذا نوازشش کردم و وعده اش دادم که اگر مقدر باشد به مراد دل خواهی رسید. و او در مدت نه ماه هر روز آمد و هر شب رفت. هر صبح آستانم را بوسید و هر عصر چیزی از من پرسید ، ولی اخر مقدر نبود، زیرا چیزی نمی دانستم – و تنها استفاده ای که از من برد، آن مقداری بود که در معاشرت با من هدر داد و چندی از کارش بازماند. و اگر بی وجدان بودم، کلاهش را می ربودم و گوشش را می بریدم. زیرا نسبتا بی چیز بود. جز این که، این حرکت خلاف وجدان را نکردم. وهنور از بی طمعی خود خشنودم. و او هم چون طمعی ندیده، هنوز دل نبریده، و پس از ده سال می شنوم که چون نام مرا { می } شنود، آب در دیده گرداند و گوید: آواره نخواست این صنعت را به ما یاد دهد، والا دارا بود! و بهره ای که من از این کار بردم، تکمیل تجربت بود که دانستم آدمی به دمی فریب می خورد، و بها از همین راه ها، نفوس اولیه را فریب داده.

بازگشت به مطلب

باری سخن در این بود که این انزوای میرزا بهاء که فقط برای تالیف دو هزار بیت کتاب ایقان بود، یا نشر کردن هفت وادی شیخ عطار، به صورت وانمود شد که محض تکمیل صنعت کیمیا است. واین بود که در مراجعتش به بغداد دست ها به دامانش دراز شد و پنجاه شصت نفر از بابی ها جسته گریخته، مقیم کویش

شدند. و شب و روز جان می کندند و کسب می کردند و نیمی از دست رنج خود را به میرزا خدا می دادند که روزی ده برابر، از کیمیای او بهره بردارند. وهر کس هم با ایشان طرف محاوره کتبی و شفاهی می شد، از دور و نزدیک به او می فهمانیدند که این خدا دارای کیمیا است. ولی بعد از شصت سال هنوز از دمس(چیز پنهان شده) بیرون نیامده است!

حالا به بینم آن کتاب ایقان که نتیجه دو سال عزلت بود به چه صورتی نشر شد!

آری انتشار دادند که خالوی سید باب، در باب بابیت همشیره زاده اش شبهه داشته، و سؤالاتی نگاشته، و به فاصله شبی یا چند شبی این کتاب در جواب او نازل شده. ولهذا آن را هم گاهی به رساله خالویه می نامیدند که سیاست ترکمانی با آن همراه باشد.

کتاب اقدس

واما کتاب اقدس روح احکام و مسائلش از حاجی ملاعلی اکبر وزین المقربین و مشکین قلم است. که کتبا و شفاها هر چه به نظرشان خوب آمد به میرزا خدا پیشنهاد می دادندو او در قوالب الفاظ عربی درآورده ، در آن عربی های عجیب هم پسرهای خود را دخالت داده، با مشورت ایشان شریعت می ساخت و عبارت می پرداخت. و این از قضایای مسلمه است که میرزا محمد علی غصن اکبر در آن اوقات به طوری مورد توجه شده بود که ادعای شمس الشموسی کرد وخود را از پدر خویش برتر خواند وعباس افندی حسادت ورزید و سعایت کرد؛ تا آن که پدرش به اطراف نوشت که اگر آثاری از قلم اغصان سرزند که مورد توجه شما شود، آن را از تاییدات ما بدانید.

باری غرض این بود که شریعت سازی و عبارت پردازی بها، درابتدا به کمک برادرانش میرزا موسی و میرزا محمد قلی صورت می بست. وپس از بلوغ ورشد پسرهایش، به کمک ایشان انجام می یافت. فرضا از این که قسمت عمده آنها هم از قریحه و فکر میرزا آقاجان خادم کاشانی سرزده است. واز این است که چون به دقت در الواح و آثار منتشره مطالعه شود، اختلاف طرز و روش وانشا و تاویلات وعرفان بافی و نظم ونثر این ترهات به قدری زیاد دیده می شود که همان اختلاف وارده بارده به انسان می فهماند که این احکام و مطالب از قریحه یک نفر و به قوه الهام صادر نشده، ودقت هم در اصلاح و تصحیح آن ها به عمل نیامده، چنان که گفتیم یک جا در اقدس حکم زنا، به نه مثقال جزای نقدی تعیین شده، و یک در

رساله سوال و جواب، حکم آن معوق و موکول به بیت العدل موهوم گشته. واینجاست که آیه مبارکه قرآن کاملا مورد توجه می شود :« لَو کانَ مِن عِند غَیرَ اللهِ لَوَجَدُوا فیهِ اختِلافا کثیرا » (سورۀ نساء ، آیه ۸۲ .اگر { قرآن } از جانب غیر خدا بود بسیار اختلاف درآن بود) ومهم تر از همه این که آثار باب وبها به جای این که سهل و ممتنع (جنبۀ مثبت یا منفی ندارد) باشد، صعب و مبتذل است، از فرط تعقید (ابهام، پیچیدگی) وابهام وتکرر در لفظ وسایر معایب کلامیه.

مبین یا سوره هیکل

اما کتاب مبین یا سوره هیکل عبارت است از یک سلسله الفاظی که متضمن هیچ گونه حکمت و صلاح و دستورالعمل کافی نیست. برای مقصدی{ بلکه } عربی هایی است مرکب از الفاظ مفرده، که مفرداتش عربی و ترکیبش نه فارسی است ونه عربی. واغلب آن ها در طی خطاباتی است که به صورت وانمود می شود که گویا میرزا بهاء به انسان مهمی و به خاقان و سلطانی خطاب می کند. و گاهی هم اسم می برد « ان یا ملک الروس اسمع نداء الله الملک المهیمن القدوس» و یا این که خطابتی به ملکه لندن (ویکتوریا) می کند. ولی هنگامی که در روح این کلمات استقصا (سعی و کوشش بسیار) شود، دیده می شود که به شهادت تاریخ، این کلمات در طول حیات بهاء از زیر دوشک بیرون نیامده، و تا زنده بود تاکید می شد که کسی بر مضامین آن کلمات آگاه نشود. حتی بعد از آن که در هندوستان با کمال احتیاط طبع کردند، نسخه مطبوع آن را به کسی نمی دادند؛ مگر آن کس که مسلم باشد که از گوسفندان بی اراده بهاء شده. وبالاخره جز عریضه که به ناصرالدین شاه نوشته شده ومعلوم نیست که آن عریضه عینا این لوح است که انتشار داده اند یا چیز دیگر بوده، آن کلمات نیز نه تنها به نظر سلاطین نرسیده، بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بهاء بر مضامین آن ها آگاه نشده. با وجود این عباس افندی پس از مرگ پدرش، آن کلمات زیر دوشکی را که خودش هم در ساخت و ساز آن شریک بوده و برای همچو مورد ذخیره می نموده، آن ها را مدرک نفوذ و قدرت پدر خویش قلمداد کرده، و.در مفاوضات و سایر الواح به آن استدلال نموده ! آری، خواهد گفت در این صورت او مرد، مدبری بوده و سیاست خوبی به کار برده، وعرض می کنم اگر این حرف مورد تصدیق شود، باز حرف ما مورد تکذیب نخواهد بود که گفته و می گوییم طریقۀ بهایی مذهب نیست و بررویه انبیا عرض اندم نکرده، بلکه سیاست مذبذبانه ای است که برای استفاده شخصی اتخاذ شده . وما عجالتا تا همین حد مسلمش، سخن می رانیم.وحال آنکه در سوء سیاست او هم مردمان عاقل سیاسی سخن گفته اند و برای سوء سیاست افندی همین بس است که احکام بیت العدل را ولو موهود

بود، ولی چون ساخته دست پدرش بود، خوب بود مبدل به حکم وراثت و ریاست شوقی افندی نکرده باشد نسلا بعد نسل. وبدون شبهه این بار سنگین ننگین را عاقبت همان گوسفندان {= بهائیان} هم از دوش خود خواهند انداخت. پس در حسن سیاستش هم حرف است و ما را مجال تطویل کلام در این مقام نیست.

مجملا برمی گردیم به موضوع کتب و الواح که تاکنون یک کتاب و لوحی از این پدر و پسر به طور سادگی وآن قسم که بوده نشر و اشاعه نشده است.

کتاب مفاوضات (جمع مفاوضه یعنی گفتگوها)

مثلا مفاوضات عبدالبهاء که نتیجه فکر سالیان دراز او بوده، چنین وانمود شده است که میسیس بارنی، مادام مسیو دریفوس، برسر ناهار سوالاتی کرده و عباس افندی مرتجلا این جواب ها را داده است . با این که اگر هم چنین بود، اهمیت نداشت.زیرا به قدری سهو و اشتباه و غلط و فلسفله های معوج در آن کتاب موجود است که باید چندین کتاب در کشف اغلاط آن یک کتاب نوشت. معهذا این وانمود هم غلط و بی حقیقت است که این سخنان صحبت سر ناهار باشد؛ بلکه نتیجه نگارش سه چهار سال است، نه صحبت سرناهار، چنان چه در سال ۱۹۲۳ میلادی که از لندن به پاریس وارد شدم، عینا این سخن را خودم از میسیس بارنی دریافتم. در شبی که بارنی، مادام دریفوس مرا به کشمش پلو ایرانی مهمان کرد، در طی صحبت پرسیدم درآن موقع که شما مشرف بودید ومفاوضات تنظیم می شد، چند مدت در عکا ماندید؟

فوری از روی سادگی جواب داد، من بیش از چند روز توقف نکردم و مفاوضات را پس از چندین سال سرکار آقا نزد من فرستادند و فرمودند این کتاب برای ایران خوب است و می خواهیم نام شما در مشرق مشهور شود؛ لهذا به نام شما میل داریم، طبع شود!!

خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید، زیرا سابقه ذهنی نداشت. ولی بنده مقصود عباس افندی را فهمیدم، چه که سابقه ذهنی داشتم. واین گونه تقلبات او را در هر لوح و کتاب و مطلب و مرامی شناخته بودم.

توضیح گفتار

پوشیده نیست که که مطالب مفاوضات بردو قسم است: قسمی راجع به تأویل آیات تورات و انجیل است، وقسمی دیگر راجع به قاعده اشاعره (فرقه ای از مسلمانان پیرو ابوالحسن علی فرزند اسماعیل اشعری مخالف معتزله می باشند. در پی اظهار مسائل اعتقادی که در اسلام جایگاهی ندارد به وجود آمده اند، آنها معتقدند امامت به اتفاق و اختیار نه به نص وتعیین الهی- ثابت می شود) و وحدت وجودی و تناسخی و امثالهم. که کلمات مجمله از ایشان در مفاوضات به صورت تزلزل و تمجمج (کلمات را مبهم و نامفهوم بیان کردن) بیان شده، گاهی طردا للباب.(طبق معمول) بعضی از آن کلمات مورد اثبات، وگاهی در محل نفی درآمده، هر جا خواسته است رد کند، از عهده برنیامده. وهر جا خواسته است اثبات کند، طوری که آن را بیان نموده است که گویا مخترع این سخن خود اوست . وباز هم خوشبختانه از عهده اثبات آن برنیامده است. مثلا شرحی می نویسد در القاء موازین اربعه ی عقل و نقل، حسن و الهام. وما را در این سفسطه های آقا دو نظر است :

نظر اول

این که سخن بافتهٔ فکر و یافتهٔ وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است؛ نه بدین قسم که این آقا به طور حتم از عدم لیاقت و میزانیت آن ها سخن گفته است. و به علاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف و مستنبط (قدرت استنباط) نبوده. و مخترع این فکر، یعنی اختراع این که این حرف را از اشاعره باید اقتباس کرد، میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات ، او در کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است. پس عباس افندی مقتبس (اخذ نمودن) از میرزای ابوالفضل، ومیرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است.

نظر ثانی

این که چون میرزا ابوالفضل مطالعات خود را در امر باب و بهاء به انجام رسانید، دید این همه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه، در کلام وآیات واحکام و اشارات و اعمال و استدلال بها و بهاییان جسته اند، به هیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمی شود مگر این که مانند « بیرهون» حکیم یونانی مطلقا به وجود برهان قائل نشویم. و یا مانند اشاعره اسلام، موازین اربعه را از کار بیندازیم. لهذا تشبث کرد به این که

ادراک حسی، ناقص است؛ به دلیل این که شعلهٔ جواله (آتش گردان) را دایره ای از آتش تشخیص می دهد و سراب را آب می انگارد. ونتیجه این می شود که اگر مثلا کسی به چشم خود دید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا باقر خان شیرازی، اذان صبح وارد حمام خصوصی بیروت شدند، و از قفاشان (پشت سرشان، کنایه از اینکه به تعقیب آنها رفته تا بداند که اذان صبح دو جوان برای چه منظوری حمام می روند) رفته، باز به دیده خود دید« مالارت عین » (چشمی چیزی ندیده) وخواست آن چه ر دیده است بازگوید، بگویند حس در محسوسات خطا می کند و شما به اشتباه دیده اید.

یا اگر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بهاء را که با دراویش مانوس و اسمش درویش محمد بوده، وقلیان حشیش استعمال می نمود، به گوش خود از عبدالبهاء شنید، فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات ، میزان ادراک و معرفت اشیاء نتواند شد.

یا این که اگر کسی به عقل خود دریافت که تعلیمات عبدالبهاء در القاء وطن خواهی، برای اغفال ایرانی و استفادهٔ اجانب است، فوری به او بگویند عقل خطا کار است ! به دلیل این که مدرکات و معقولات سابقین مورد انتقاد لاحقین (آیندگان) شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته.

واگر کسی بگوید مثلا عقل قبول نمی کند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز به طهران نقل داده باشد، واحدی مطلع نشده باشد ، و پس از پنجاه سال به حیفا رفته باشد و در هیچ گمرکی کمتر. تعرض و تفتیش به عمل نیامده و قضیه مستور مانده باشد، و بالاخره امام زادهٔ حیفا مصنوعی است نه حقیقی، فوری بگویند: عقل میزان برای ادراک مطالب نیست.

واگر بگوید که فلان قضیه را از فلان شخص صحیح القول شنیدم و فلان حکایت را از نزدیک ترین اعضای فامیلی بهاء وعبدالبهاء استماع کردم، فلان صحابهٔ خاص چنین گفت، وفلان مقرب چنان روایت کرد، جواب دهند که : نقل، میزان مستقل نیست، وبه مفاد « الخبر یحتمل الصدق و الکذب» (احتمال صدق و کذب در خبر وجود دارد) نمی توان براقوال اعتماد کرد؛ ولو آن که به مقام تواتر رسیده باشد.

واگر کسی بگوید به الهام، که در مقامی هم می توان به وجدان تعبیرش کرد، دریافته ام که مثلا میرزا بهاء مظهر شیطان است نه رحمان – چنان که یک نویسندهٔ انگلیسی گفته است – فورا بگویند که الهام – مدرک معرفت اشیاء نیست. زیرا مردد است بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه.

خلاصه بر روی این اصول، میرزا ابوالفضل که درآن وقت کارکن صمیمی حضرات بود، این مسئله را که متخذ از افکار اشاعره است، در کتاب فرائد مطرح کرده؛ و عبدالبهاء هم برای مقصد خود بی نهایت موافق یافته، کامش به طوری که از این طرح شیرین شد که ننگ اقتباس را هم برخود گذارده، آن رامشروح تر در کتاب مفاوضات تکرار نموده. ودر خاتمه این را هم اضافه کرد که میزان خطاناپذیر ، تاییدات روح القدس است. واین حرف به این مهملی را در بوتهٔ ابهام گذاشت و گذشت. ومریدان هم نفهمیدند چه گفت. و مغالطه به کجا کشید! وبالاخره غافل ماند از این که راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن این است که پرسیده شود آقای عبدالبهاء شما خود خطا و نقص این موازین اربعه را با چه مدارک و میزانی دریافته اید؟ علیکم بالجواب.(برشماست جواب این موضوع)

وچون عبدالبهاء از دنیا رفته، اینک از جانشین او شوقی افندی می پرسیم، آقای غصن ممتاز و ولی امرالله ! که می خواهید در این قرن علم و تمدن، مردم، گوسفند بی اراده شما باشند، وهمین که یک نفر از شما صرف نظر کرد، شما این همه طعن و لعن و استهزاء و ایذایش (اذیت و آزار) می کنید، همین یک کلمه را جواب گویید یا این که شماید سوال ما را هم نمی فهمید، تا برسیم به این که به جوایش قادر باشید یا نه؟ آری تکرار می کنم که نفهمیدید چه گفتم ؛ گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء همه ناقص و ناتمامند، خود عبدالبهاء با چه میزان همین مسئله نقص و ناتمامی موازین را شناخته است؟ ها، یادم آمد که راه مغالطه ی شما را هم ببندم که نگویید او فقط به همان میزان روح القدس این را تشخیص داده، فراموش نکنید که این جا آن مغالطه هم راه ندارد. گفتیم پیش از او میرزا ابوالفضل ، وپیش از میرزا ابوالفضل ، اشاعره این را درک کرده اند وگفته اند. پس باید بگویید که آن ها با چه میزان خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند؟ (در این موقع {۱۳۳۶ شمسی} که این کتاب در زیر چاپ سیم است، یازده سال از تاریخ پرسش های متن گذشته و پاسخی از جانب جناب شوقی ودیگر از اساتید امر نرسیده، و هر کس دیگر هم هر چه پرسیده بلاجواب مانده؛ مانند پرسش های جزیرهٔ پرچم. زیرا شوقی ومبلغین او اهل منطق واستدلال نیستند و جز مال الله منظوری از نگهداری امر ندارند !!(مؤلف)

حل قضیه

برارباب کیاست (تیزهوشی) و فراست(زیرکی و هوشیاری) مبرهن(واضح و آشکار) است که هر چند این موازین اربعه هر یک به تنهایی ممکن باشدخطا کنند، یعنی در میان صد هزار مدرکات صائبه (راست

و درست) یکی هم خطا بیفتد ، این دلیل نمی شود براین که همهٔ مدرکات او برخطا و ناقص وناصواب است. مثلا گوش، هزاران قسم از مسموعات دارد که همه صحیح است؛ یک وقت هم خطایی از او سرمی زند که صدای منعکس از کوه را صدای دیگری می شنود و می شناسد. ولی فی الفور خطای او را قوهٔ دیگر، یعنی عقل که میزان دیگری است تشخیص می دهد وبه انسان می فهماند که این صدای ثانی نیست. یا آن که چشم سراب را آب می بیند. ولی در همان حین عقل، او را برخطایش دلالت می کند که آب نیست، سراب است یا عقل تصور خطایی می کند، و چون حس آن را یافت خطای عقل را به خودش می فهماند. یا نقل، خطا می افتد وروایت ناصوابی شنیده می شود، ولی عقل در مقام تحقیق و کنجکاوی برآمده، خطای نقل را ادراک واثبات نموده، آن را در معرض تکذیب درمی آورد. ویا الهام که ما به وجدان تعبیرش می کنیم خطا می کند، ولی چون به حس معروض افتاد، حس خطای آن را می یابد. یا آن که عقل می فهمد آن مدرک و ملهم از تخیلات واهیه (واهی: بی پایه و بنیاد، غیرواقعی) بوده است. وبالاخره حس یا عقل خطای الهام یا نقل را توضیح می دهند.

مثلا بنده در ابتد حرف ها و روایاتی از اهل بهاءشنیدم وکلمات خوش آب و رنگی دیدم که با کمال شور و شعف(شادی و خوشحالی) آن را استقبال کردم. و گفتم چه بهتر از این که یک پیغمبر از ایران ظهور فرموده باشد ودر سایهٔ تعالیم عالیهٔ او، این ملت فرسوده، راه ترقی پوید؛ ولی هر قدر نزدیک تر شدم خطای نقل را بهتر یافتم. یک وقت شنیدم که عبدالبهاء برای ترقی و شرافت ایران واستقلال و عظمت این سرزمین در اروپا و امریکا نقل ها کرده و افکار مردم را بدین صورت معطوف داشته، یک وقت هم خودم رفتم به اروپا، دیدم آن نقل ها کاملا خطا بوده واو جز تملق و چاپلوسی به اروپاییان و امریکاییان و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق، ویژه ایران سخن نگفته. وحتی مبادی وتعالیمی که پیشنهاد کرده، برای اغفال مردم ایران بوده. در این صورت شبهه ای نیست که پس از درک خطای نقل، نباید از ادراکات عقل هم چشم بپوشیم . که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد. پس خلاصه این است که خطاهای نقل را عقل ادراک و خطای عقل را حس دریافت نمود. مثلا عقل می گفت یک نفری که می خواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمع کثیری را مطیع اراده خود نماید، طبعا می تواند از شهوات خود جلوگیری کند؛ واگر نکرد اقلا می تواند آن را مستور دارد، واگر دید از طرفی صدایی بلند شد، آن وقت دیگر قطعا از خود جلوگیری خواهد کرد. ولی حس من خطای این ادراک عقلانی را دریافت و بالحسن و العیان (بالحسن و العیان: احساس نمودم وبا چشم هایم دیدم) دیدم که شوقی افندی به طوری بینایی چشمش

در پرده شهوات مستور شده، و حواسش فالج (فلج) گشته، که نمی تواند از خود جلوگیری نماید. و حتی بعد از بلند شدن صداهای متوالی، باز هم نتوانست یک سال رفتن به سویس و رقصیدن با مادموازل ها را فدای مبادی و ریاست خود نماید. در این صورت نمی توانم بگویم که چون عقلم از اول در ادراک مقام او خطا کرد، ممکن است حس ونقل هم در محسوسات ومنقولات مسلمه، خطاکار باشد. چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است.

ولی حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچ کس برمحسوسات و معقولات و منقولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفندان بی ارادهٔ ایشان باشد. این است که آن مطلب را از اشاعره گرفته و در هر نوشته و سخن خود اعاده می نمایند. وبالاخره سد این مغالطه وقتی می شود که شوقی افندی جواب این مسئله را، نه لوح زیر دوشکی، بلکه به بیان صریح همه کس پسند، توضیح دهد آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص وخاطی است، با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده اند؟ اگر با یکی از موازین اربعه است، چگونه میزان ناقص که درآن جا خطاکار بود، در اینجا صائب (راست و درست) می شود، اگر از مجموع این موازین هر یک که مدرک و مصحح خطای دیگری تواند بود این را فهمیده اند اولا چرا عبدالبهاء این را توضیح نداد و به دامن روح القدس به حالت ابهام چسبید وگذشت؟ ثانیا همانطور که او با همین موازین ناقصهٔ بالانفراد وکاملهٔ بالاجتماع، اصل مسئله را تشخیص داد، دیگران هم تشخیص داده و می دهند و بطلان ایشان را شناخته اند ومی شناسند. دیگر روح القدس دراین میانه چه کاره است و الغاء موازین برای ایشان چه ثمر دارد؟ وخوب است آقای شوقی افندی که دیگر چکیدهٔ خدایی شده، این مسئله را هم توضیح دهد که مقصود آقا از ذکر روح القدس چیست؟ چگونه فیض روح القدس میزان معرفت اشیاء است.

اگر می گوید فیض روح القدس برای همه کس ممکن است وحتی اگر بخواهد شیرینی و تلخی شکر وحنظل هم بشناسد، مثلا حس ذائقه اش خطاکار است و باید به فیض روح القدس آن را بشناسد، بسیار خوب! این برهان عجیب را توضیح دهند تا بفهمیم. وتازه هم خواهیم گفت در این صورت وجود آقای بها وعبدالبهاء زیادی است؛ زیرا همه کس از فیض روح القدس ادراک حقایق می نماید؛ دیگر ایشان چه کاره اند و چه از جان و مال مردم می خواهند؟ واگر می گویند فیض روح القدس منحصر به خودشان و پدرشان و شما است، باز هم می گوییم برای خود شماست، دیگر چه کار به مردم دارید؟

مردمی که موازین ایشان ناقص وخاطی است واز فیض روح القدس هم بی بهره اند، با چه قوه، دسترسی معرفت به شما دارند. و چه تکلیفی برایشان است؟ شما که با روح القدس هم آغوشید، همه چیز را بفهمید، مردم هم که آشنایی با او ندارند، هیچ چیز نفهمند، دیگر شمای فهمیده از جان و مال مردم نفهمیده چه می خواهید؟ فعلیکم بالجواب یا وارث البهائیه و الباب بزعم الاحباب!(برشماست جواب دادن ای وارث بها و باب به گمان احباب)

اکنون از این موضوع بگذریم و شرح الوان و اوران متفرقه ومبادی متشتته و مقتبسهٔ ایشان ر ا به مرحلهٔ سوم محول داریم ودر اینجا همین قدر گوئیم که معاون بها در تألیفاتش که حضرات آن ها را کتب آسمانی و حتی الواح متفرقهٔ او را نیز آیات منزله می دانند، اشخاصی مثل ملاعلی اکبر ایادی در طهران و زین المقربین در عکا بوده اند.

ولی معاون عباس افندی درتألیفاتش، میرزا ابوالفضل بود و چند نفر دیگر. که اغلب آنها یا برگشتند یا پشیمان از کارهای خود شده، در اواخر ایام، مخمود (خمیده، سرخورده) وگوشه نشین گشته، با حال حسرت و افسوس از جهان د رگذشتند. جز حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که فوق العاده محیل (حیله گر) ومکار بود وبا وجود نداشتن عقیده، تا آخرین نفس شریک این کمپانی بود. ودر واقع اغلب مسائل علمی و استدلالی که آقای عبدالبهاء به آنها تشبث کرده، مبتکر آن میرزا ابوالفضل ومیرزا حیدر علی بوده اند و کتاب « دلائل العرفان» و «فرائد» بنفسهما، شاهد این مدعا است. الا این که کتاب دلائل العرفان میرزا حیدر علی مانند آثار عباس افندی مغلوط و بی اساس است. و کتاب فرائد میرزا ابوالفضل را هم به یک جمله می تواند از اعتبار انداخت . وآن جواب از سرلوحه ودیباچه آن کتاب است.زیرا او خود در ابتدای کتاب شرحی می نویسد که تمام ملل متفقند براین که درآخرالزمان به واسطهٔ طلوع دو نیر اعظم، عالم، قمیص (پیراهنی که از پنبه باشد) جدید پوشد و جنگ و جدال مرتفع شود و آلات حرب به ادوات کسب مبدل گردد ! الی آخر ما قال (آنچه گفته شد) وبه طوری که دیدیم بعد از طلوم باب وبهاء در عالم هیچ یک از این شئون ظاهر نشد. بلکه آلات جهنمیه اختراع گشت وبه مراتب بیش از پیش جهان در خطر افتاد و کار به جنگ عمومی کشید. وهمان صلح عمومی که از مبادی دیگران است و حضرات دست تصرف غاصبانه بر روی آن نهاده، خویش را مبتکر آن قلمداد می کردند، و حتی عبدالبها در الواح اروپ و آمریک خود حسب العاده (برحسب عادت) به وقوع آن بشارت داده (چنانکه در چند جا می گوید الحمد الله عَلَم صلح عمومی بر پا شد مژده باد که شلیک وحدت عالم انسانی بلند گردید!(مولف) مبدل به جنگ های

خانمان سوز گردید. وهنوز « این رشته سردراز دارد .» پس استدلال میرزا ابوالفضل ، استدلالی معکوس است و معلوم است که جز یک سلسله اوهامی که در مغز خودش رسوخ داشته و آن ها را روی کاغذ آورده، چیز دیگری نبوده، واو گویا در وقت نوشتن آن کلمات گمان می کرده است که همهٔ این ها واقع شد. مگر آن که بگوئیم مانند استدلالات دیگر خود که عمدا قسمتی از حدیث را انداخته، به قسمت دیگرش استدلال کرده است، در این بیانات هم تعمد نموده تا موجب اضلال شود. ودر هر صورت فرائد جز یک دسته تصنعات وادلهٔ ساختگی که فقط با مهارت علمی و ادبی ساخته و پرداخته شده، چیز دیگری نیست. و فرقش با کتاب های رؤسا همین است که آن ها لفظا و معنا هر دو مخلوط و مغالطه است، و فرائد صورتا مربوط ومعنا مغلوط است. وبالنتیجه هر دو ثمره شجرهٔ تصنع و تعصب است؛ لا غیر. (از جنگ عمومی گذشتیم و صلحی ندیدیم وهم اکنون با جنگ دوم مواجهیم که صد برابر از اول بدتراست. واینک سال چهارم است که به سبب جنگ اروپا تمام مردم دنیا در عذاب الیمند. پس اف برآن ابلهان که دیدند و می بینند که پس از صدو دو سال از طلوع باب، دنیا یک قدم به صلح نزدیک نشده،« هر دم از این باغ بری می رسد » باز خود را معطل این سخنان بی مغز کرده اند!(مولف)

تصویر دارد صفحه ۴۳۵ کتاب

تقلب ابوالفضائل

شاید بندگان خدا بگویند میرزا ابوالفضل چه تقلبی کرده است؟ جواب این که، گذشته از ساخت و سازهایی که برای حضرات انجام داده، شخصا هم در همه جا به لباس های مختلف و انواع دوروئی، مشی(رفتار) نموده، مثل این که عین منشآت خودش را که در بخارا نوشته بوده است، در مصر محل استشهاد قرار داده . می گوید: شیخ فضل الله ایرانی در فلان رساله چنین فرموده است! واین معنی در کتاب دُرر البهیهٔ او نیز یافته می شود. ونیز دکتر محترمی که الان در طهران است گفت او را در همدان دیدم که به نام ملا عبدالله خود را موسوم داشته بود ومهر وتسبیح در بغل گذارده، به محض اینکه یکی وارد می شد آن را رو به قبله نهاده وبا آن مواجه نشسته، وانمود می کرد که تازه از نماز فارغ شده ام، ومن به دکتر گفتم :

کسی که مولایش خود را شخص سیاح مجهولی وانمود کرده، کتاب خود را مقاله سیاح نام نهد، عجبی نباشد که مرید هم به او اقتدا کند!

بابه اقتدی عدی فی الکریم   ومن یشابه ابه فما ظلم

(عُدَی در کَرَم به پدرش اقتدا نموده است و هر کس به پدرش شبیه شود ظلم و جفا نکرده است)

شاهد قضیه

آقا سید مسلم عرب که چند سال قبل عید رضوان حضرات را عزا کردو مجلس آن ها را بر هم زد وصدر فریدنی مبلغ مشهور حضرات را تنبیه نمود، این آقا حکایت می کند که : در سفر اسلامبول میرزا ابوالفضل در کشتی با ما همسفر شد واو را نمی شناختیم، روزی صحبت به میان آمد ودر نزد من چنان اظهار تشیع کرد واز ائمه اثنی عشر سخن سرود که می گفتم از او در تشیع، ثابت قدم تری نیست؛ فردای آن {روز} در نزد رفیق سنی من، اظهار تسنن کرده به حدی تمجید از خلفای راشدین نموده بود که آن سنی متعجب شده بود که آیا ممکن است شخص ایرانی به این درجه سنی متعصب باشد! وچون شب این را برایم حکایت کرد، در صدد تحقیق حالش برآمدیم، معلوم شد میرزا ابوالفضل مشهور همین آقا است ؛ لذا با او از در صحبت به عنوان تحقیق وارد شدیم، در ابتدا فحاشی کرد وحتی سخنانی گفت که مفهومش انتقاد ازامر بها بود و چون در معاشرت های سوم و چهارم دید ضرری از ما متوجه او نمی شود ، به تبلیغ ما پرداخت و کار را به جایی رسانید که گفت به شما قول می دهم که تا سه سال دیگر، چندین سلطان مقتدر در ظل این امر درآیند. وبه قدری از نفوذ امر بهاء تعریف کرد که هر شنونده متحیر میگشت. از هر جا سخن رفت از میلیون و کرور گرفت . واز هر فاضل و حکیم و فیلسوف و مقتدری دم زدیم، او را غمز ولمز (عشوه و اشاره) به بهائیت چسبانید. واز مصر که محل اقامت خودش بود، هزارها بهایی عرب و عجم می شمرد. واتفاقا ما که به مصر رفتیم دیدیم از عرب صفر، واز عجم هم عدۀ بهایی به بیست نفر نمی رسد. وحال هم سی سال است که هنوز وعدۀ سه سال میرزا، منقضی نگشته، شاه و وزیر که سهل است، امپراطوری های دنیا هم که بیکار نیستند؛ مردمان سادۀ بلیدی (کند ذهن، کودن) هم که قبلا می گفتند برویم ببینیم این حضرات چه می گویند، دیگر نزدیک ایشان نرفته، آن هایی هم که در این مذهب بوده اند، هر روز یکی دو تا یا یک دسته دو دسته برمی گردند.

سخن برسر میرزا ابوالفضل بود که اگر چه در آخر عمرش پشیمان شده و سرا برگشته بود، ولی در دورهٔ حیاتش تلون به هر لون (رنگ به رنگ شدن) را جایز می شمرد. برای پیشرفت مقصد خود و این دستور مولای او بود. وباز باید گفت:

«اذا کان رب البیت بالدف مولعا فشیمه اهل البیت کلهم الرقص»

(وقتی صاحب خانه دف بزند، اخلاق اهل خانه، رقص است.)

وقتی که خود افندی در عکا وحیفا اظهار تسنن کند ودر مجامع اهل سنت نماز اسلامی به جا آورد و اقتدا به مفتی نموده، شیعه را به شنیعه (زشت و ناپسند) گوید، و ادعای پدر خود را مخفی دارد، بلکه منکر شود، شبهه ای نیست مرید نیز باید تابع مراد باشد. واین دورویی میرزا ابوالفضل به جایی رسیده بود که در سفر آمریکا به کلی روی پرده افتاده، یکی از نویسندگان نوشت که فن این شخص ایرانی فقط این است که کنجکاوی کرده، عقیدهٔ باطنی طرف مقابل را به دست می آورد و فورا با او هم عقیده شده، به قدری تمجید از عقیده او می نماید که او از آن راه تن به صحبتش دردهد و اگر بهایی نمی شود، اقلا مخالفت اظهار ندارد. وهمین که مخالفت نکرد حضرات او را داخل سیاهی لشگر خود می نمایند و از عکس او یا از سکوت او استفاده می کنند، اگر چه تعریفی هم از ایشان نکرده باشد.

بازگشت به تاریخ

از متن فرمان سلطان عبدالعزیز دانسته شد که دولت عثمانی کاملا حضرات را به عنوان مفسد و شریر شناخته بود و داعیهٔ مذهبی ایشان را دام و وسیلهٔ مفسدت و شرارت تشخیص داده بود. واین بسی واضح است که دو دولت مهم مُعظَم اسلامی که در آن موقع فساد و شرارت را در حضرات به حد کمال شناخته و تمیز داده بودند، نمی توان گفت به کلی از حقائق امور بی خبر بوده اند و اطلاعات وافیه فقط در نزد اشخاصی مانند عمو شعبان جگر فروش کاشانی و محمد رضای قناد شیرازی و قاسم مسگر قمی و امثالهم بوده. فضلا(فضلا: به علاوه) از این که آنها هم اظهاراتشان ساده و خالی از غرض نبوده، وکمترین غرضی این مریدان باب و بهاء، حفظ مال و جان خودشان بود، که به قول آقای نیکو به دام غول افتاده و هستی را از دست داده بودند و چاره ای جز استقامت نداشتند. مجملا به موجب فرمان سلطان عثمانی که در ۵ ربیع الاخر سنه ۱۲۸۵ هجری صادر شده، در روز بیستم همان ماه و سال، حضرات را از ادرنه که در کتب بهاء(

ارض سرّ) تعبیر شده، حرکت دادند و درآن موقع عباس افندی ۲۵ ساله بود و بزرگترین معاون پدرش شده بود . از اغلب اوراق تاریخیه فهمیده شده است که عده شان در آن موقع هشتاد نفر بود که سی نفر را با { یحیی } ازل به قبرس فرستادند و پنجاه نفر با بها به عکا گسیل دادند. آن پنجاه نفر که با بها به عکا رفته اند، امروزه باز همان پنجاه نفرند تقریبا . یعنی آن ها مرده اند و اولادشان هستند؛ ولی زیاد نشده اند. واگر گاهی از یک خاندان برعده افزوده باشد، بعضی از آن ها به اطراف سفر کرده اند. وبالاخره مریدان یا صحابهٔ خاص که به «طائفین حول» تعبیرشان می کنند، حالا هم مثل آن روز پنجاه نفر بیشتر نیستند. وهمه ایرانی و چشم و گوش بسته. یعنی در این مدت شصت سال، علی الاتصال رؤسا مواظب بوده اند که این گوسفندان بیدار نشوند و مع ذلک هر سال یکی دو نفرشان یا قهر می کنند، یا دشمن می شوند، یا به دستهٔ میرزا محمد علی ، ملحق می گردند. وحضرات برای بازگشت هر یک، چه تشبثاتی می نمایند و چه تدبیرهایی می کنند! و این رویه دائما در عکا و حیفا و بیروت و مصر ادامه دارد. در عکا، بیست نفر، حیفا، سی نفر، بیروت ، ۱۷ نفر، مصر، ۲۵ نفر. و بالاخره در همهٔ آن حدود در حدود یک صد نفر بهایی زادهٔ ایرانی در تحت نظر رئیس باید اداره شوند. و در جزیی و کلی، حتی کسب و کار و ازدواج و غیره با اجازه رئیسشان باشد. ومضحک است که چهار سال قبل احمد نامی از مریدان ثابت قدم شوقی افندی، صبح آمد درب خانه و پاره ای سخنان تعرض آمیز گفته ورفت، وپس از چند ساعت خبر رسید که آلت رجولیت(آلت تناسلی مرد) خود را بریده است. بعد او را به مریض خانه بردند ومعلوم نشد؛ یعنی نگذاشتند کسی بفهمد که علت این کار چه بوده! عاقبت هم پس از مدتی معالجه ، نتیجه حاصل نشد و همان احمد که در بین مردم با لحن مسخره آمیزی مشهور شده بود به احمد « آلت بریده » از جهان درگذشت.

مقصود این بود که بعضی از مردم گمان دارند که حضرات درآنجا تبلیغاتی کرده و قسمت عمدهٔ اهالی را به دین خود درآورده اند. در حالتی که در این مدت شصت سال خدایی، این میرزا خدا از چهار دیوار خانهٔ خودش تجاوز نکرده، به قول پسر عمید الاطبای رشتی، در حیفا گفته بود: عباس افندی خدای توی خانه خودش است ؛ خدای بیرون که نیست تا از او اندیشه کنیم . راستی هم چیز غریبی بود وقتی که در ساعتی {از} شب ، در درون اطاق، پرده ها افکنده می شد، حکایت پا بوسیدن مریدها بود و نغمات «اننی انا الله » بها، ویا عبودیت و رقیت (ولی، سرپرست) عبدالبهاء که مفهوم آن هم الوهیت بها است. اما همین که آقایان از درون آن اطاق بیرون می آمدند، حتی در صحن خانه شان خبری از خدایی نبود. وهر کس هم

وارد می شد، ولو مرید ثابت قدم، نبایست تعظیم و تکریم و زمین بوسی کند و بایست مثل آدم بایستد و سلام کند و حرف نزند و برود عقب کارش. ولی در کوچه، ایستادن و حرف زدن و سلام کردن هم ممنوع بود. وهنوز هم تقریبا همان بساط است. واین بساط را عباس افندی در عکا برای پدرش پهن کرد. یعنی در اوائل که تا چند سالی کار سخت بود و به مضمون همان فرمان که خوانده شد فوق العاده مأمورین عثمانی برایشان سخت می گرفتند. وگاهی لوحی اگر بها می نوشت برای مریدان ایرانش، با کمال احتیاط و اختفا بود. وخیلی با زحمت آن را بیرون می داد. و هر وقت هم گیر می افتاد به حاشا می زد و هزار دلیل می تراشید که از من نیست. ولی از دور، بعضی از اتباع ساده لوحش که عده شان هم خیلی کم بود تصورات دیگر داشته، گاهی یکی از مریدان او با هزار زحمت، خود به عکا می رفت و بسا موفق نمی شد که یک دفعه هم جمال مبارک یا نامبارک را ببیند و مأیوس برمی گشت. واگر هم در دلش شک در خدایی میرزا کرده، یا یقین برغیر خدایی او نموده بود، نمی توانست بگوید. زیرا اصلا اسم عکا به قدری ناپاک بود که اگر آن را بر زبان می آورد و دیگر نجاتی نداشت. لهذا از همه کس مستور می داشت تا در می گذشت. واین معنی از شرح استنطاق محمد حسین عطار قزوینی پدر دکتر یونس خان، در حبس نایب السلطنه که رساله ای مخصوص است و ما هم در کواکب الدریه درج کرده ایم، به خوبی فهمیده می شود. جز این که فرزند و بستگان آن شخص که محرمانه آگاه بودند که پدرشان تا عکا رفته، تصور می کردند که او خیلی چیزها دیده و حقائقی فهمیده. وبالاخره این ها متدرجا براثر آن تصور، داخل گلهٔ گوسفندان میرزا می شدند. واوهامی چند در قلبشان رسوخ کرده، در این جا پابند می شدند.

باری تا مدت ها حال حضرات در عکا بدان منوال گذشت؛ تا آن که در سلطنت و سیاست عثمانی تغییراتی پیدا شد و ترتیب امور حضرات هم صورت های دیگر به خود گرفت. و چنان که گفتیم عباس افندی هم به مدحت پاشا و دولت عثمانی نوشته سپرد که در خاک عثمانی هیچ گونه تبلیغاتی نکنند. واز آن به بعد راه آمد و شد مریدان را باز کردند و بساط خدا بازی در درون اطاق های اندرونی به قوه تدبیر یا تزویر افندی منبسط گردید .

بوق و منتشا(چوب یا عصای پرکردهٔ درویشان و قلندران که بیشتر مورد استفادهٔ درویشان فرقه خاکسار است.)

یفعل ما یشا شد !(هر چه بخواهند انجام می دهند.)

از این تیتر با عنوان عجیب تعجب خواهید کرد وشاید این تعجب شما از مطالعۀ شریح ذیل هم رفع نشده، بلکه بر تعجب بیفزاید؛ ولی حقیقت را باید گفت .

من نمی دانم بوق و منتشا وپوست تخت درویش و تبرزین و تسبیح هزار دانه وتاج درویشی دراز- از ترمه کشمیری – با سنگ سفید بزرگ یا لعل سفیدی که بر بالای آن تاج قرار گرفته و جبه گشاد عجیب و چنتۀ صد وصلۀ هیکل و غلیان نارجیل و بعضی دیگر را که فراموش کرده ام وهمه را خودم در اطاق خاص بها دیده ام، از کی و کجا و به چه عنوان به دست میرزا خدای نوری آمده!؟

همین قدر می دانم در سال ۱۳۲۵ هجری که من ۱۸ روز در عکا بودم، یک دفعه عباس افندی را در اطاقی دیدم که یکی از مامورین عثمانی را درآن جا می پذیرفت و من طوری رسیدم که نتوانست مرا جواب کند و اجازه ورود داد. ودیدم آن اطاق تمامش پر بود از این اسباب. وبالاخره به استثنای فرش و صندلی ، مبل و زینت درو دیوار آن عبارت بود از همان اشیا که ذکر شد. وچون مامور مذکور رفت ، عباس افندی گفت جناب میرزا عبدالحسین ! این ها آثار جمال مبارک است که در سلیمانیه به درویش محمد مشهور شده بودند و ما محض حکمت، این آثار مبارکه را در این جا ضبط کرده ایم! اگر بدانید مأمورین عثمانی چه قدر برجمال مبارک سخت گرفتند، ولی قدرت جمال مبارک را ببینید که بوسیله بوق و منتشا، خدای یفعل ما یشا، شدند.

باری شطری از این ترهات بر قالب زد؛ ولی آنچه باید بفهمم فهمیدم. آری فهمیدم که نه تنها میرزا ابوالفضل، ملا عبدالله می شد، جمال مبارک هم درویش محمد شده است.

عباس افندی هم شخص سیاح مجهول شده، نه تنها میرزا ابوالفضل به فرمایشات شیخ فضل الله ایرانی استشهاد کرده، عباس افندی هم به مندرجات مقاله شخص سیاح استشهاد نموده است. نه تنها میرزا ابوالفضل مهر وتسبیح می گذاشته و در حضور واردین تظاهر به نماز می کرده، میرزا خدا هم بوق و منتشا می زده و در حضور مامورین عثمانی به مرشدی دراویش تظاهر می کرده. وعباس افندی هم به ترویج تسنن در جامع مسلمین عرض اندام نموده و بس خنده آور، بلکه خجالت آور است که این خدعه ودوروئی را به قدرت نمایی تعبیر کنند و بگویند بها به وسیله بوق و منتشا، یفعل ما یشا شد. اما اگر تعز من تشاء(یعنی به هر که بخواهد عزت می بخشد) را قافیه بوق و منتشا آورده بود، مناسب تر بود.

امور تضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب

(کارهایی که افراد نادان وسفیه از آن می خندند، از عاقبت آن امور فرد عاقلی می گوید)

دینِ داشی ولوطی گری، یا خیک پر از باد

یادش به خیر صبحی(مقصود فضل الله صبحی است. (مؤلف) بود، یکی از رفقا، در خانه ای می گفت: ما هر قدر به الواح و سخنان عباس افندی نظر می کنیم، می بینیم همه حکایت از داشی و مشدی گری و لوطی بازی بوده، در هر لوح رجز می خواند که ما چه قسم برعمو و برادر خود غلبه جستیم. فلان خصم را چگونه ذلیل کردیم. گاهی لاشه خود بینی اش گرم شده، به سلاطین طعنه می زد- ولی آهسته در پس اطاق- گاهی به علما طعنه می زند؛ قوله :« این آخوندهای یقه چرکین چگونه می توانند با ما مقاومت نمایند» ! گاهی از معاشقه شاهزاده خانمی که در طهران با پسر عمش میرزا علی اکبر نام نوری داشته، حکایت می کنند که شاهزاده خانم چطور میرزا علی اکبر را به منزل خود دعوت می کرد و با او هم آغوش می شد. ومیرزا نصرالله نامی که عوضی به منزل خانم رفته بود چگونه مغضوب خانم شد! وخانم می گفت خاک بر سرت کنند تو عوض میرزا علی اکبر نوری آمده، می خواهی رقیب او باشی وگریز می زد که به آقا جمال بروجردی بگوئید تو می خواهی هم چشمی با جمال مبارک {بهاءالله} کنی!

گاهی می گفت دولت روس برای ایران فکری دارد؛ دولت انگلیس هم فکری دارد، ما هم فکری داریم! وبه این حرف های بی مغز مشدیانه، (مشدیانه یعنی شیادانه) سرگوسفندان خود را می بست. و آنها هم تصور می کردند که واقعا او یک فکر اساسی کرده و فرداست که مثلا امور ایران را به تعالیم خود منقلب خواهد کرد ودر سایهٔ مراحم خود ایران را بهشت برین خواهد ساخت – چنان که گفته است- ولی ما هر قدر در حال و مقال او دقت کردیم، جز خیک پر از باد که چون روزنی به هم رساند، آن هیکل به آن عظمت، پوست خشکیدهٔ خواهد شد، چیز دیگر ندیدیم. وحتی از سخنان اخلاقی او هم جز لفظ و هیاهوی بی حقیقت اثری نیافتیم.

برگردیم به گفتار خود

مقدمات سابقه به ما فهماند که دوری از ایران، و بی خبری مریدان و ساخت وساز رؤسا با عثمانیان ، راجع به تبلیغ نکردن در آن جا، سبب شد که بساط خدایی بها منبسط گشت، وبابی زادگانی که راه به جای دیگر نداشتند، راه مکاتبه و ارتباط با حضرات بازجسته، بدان سو شتافتند. ویکی از حیل مسلمه این بود که چون مسافری وارد می شد، قبلا یکی یا چند نفر از اخوان واولاد واصحاب بها او را ملاقات کرده، دل به دلش می دادند تا شطری از سرگذشت حضر(اقامت و حضور داشتن درشهر) یا سفر خود را بازمی گفت و همه را شبانه به سمع میرزا خدا می رسانیدند (در فرقه گنابادیه زمان ملا سلطان گنابادی مرسوم بوده، افرادی از خواص نزدیکان را به نام های «طلا» ،« فرش» «گاو» ، «گوسفند » و ... مشخص ومعین کرده بودند هر کس با تحفه ای می آمد با همان فرد که اسمش، همان چیز بود به داخل می فرستادند. مثلا وقتی ملاسلطان می دید فردی با شخصی آمده که نامش «فرش» است می گفت : ما راضی به این زحمت نبودیم، چرا زحمت کشیدید فرش آوردید. (رازگشا با مقدمه آقای محمود عباسی) ومیرزا خدا یادداشت نموده ،مطالعات خود را انجام می داد که کدام از آن حرفها قابل است که او فردا در حضور این مسافر تازه وارد مطرح نماید و در اطرافش سخن گوید و یا لوح نازل کند. وچون مقدمه درست می شد، فردا مسافر را بارحضور می دادند. ودر همان خلوت خانه که جز خدا وبنده اش کسی نبود، نزول لوح یا سخن سرایی شروع می شد و مرید بعضی از قضایای مرکوزۀ(جای گرفته- پایدار در ذهن) در ذهن خود را در آن سخنان تلویحا یا تصریحا باز می جست. وفوری در مسافرخانه زبان گشوده، از معجزه و غیبگویی مولای خود حرف ها می زد. وبالجمله با یک دسته از اوهام راسخۀ در ذهن خود به ایران برمی گشت و درهزار مجلس آن اوهام را نشر می کرد تا اتفاقا یکی هم به هدف خورده، یک ساده لوح دیگری مثل خودش به مضامین لوح می گرائید.

مجملا به این رویه بابی ها به طور اکثر به او متوجه شدند. جز کسانی که در نصوص { علی محمد } باب رسوخ تامی و در وصایات { یحیی صبح} ازل عقیدۀ جازمی (آنچه که درآن شک و تردید راه ندارد- استوار) داشتند، آن ها نگرانیدند، بلکه هم مخالفت کردند. ودر حقیقت می توان گفت ازلی در مقامی ، صاف و ساده تر است ودر مقامی ، بصیرتر. اما صاف وسادگی ازلی از این جهت است که گمان کرده است هر چه را باب گفته است، صورت خارجی پید خواهد کرد و بهائیان مردمان خائنی هستند که به آن شریعت آسمانی و حافظ آن { جانشین باب یحیی صبح} ازل خیانت ورزیده اند. اما بصیرت ایشان از این

جهت است که عجالتا اگر به آن مهدی جعلی دل داده و او را باور کرده اند، این میرزا خدای جعلی را شناخته، به اطاعت او نپرداخته اند. پس باید گفت اگر فی الحقیقه، ازلی معتقدی، وجود دارد کسی است که یک فریب خورده، وبهائی حقیقی کسی است که دو فریب خورده است. واز آن طرف هم ازلی متظاهری که معتقد نباشد، دسیسه و حیله اش یک لطمه به حیثیات ایران می زند که همان لطمهٔ مذهبی است، ولی بهائی دسیسه کار دو لطمه می زند: لطمه مذهبی، ولطمهٔ وطنی. واین که من ازلی ها را رها کرده، از بهائی تعقیب می کنم، فقط برای همین است که گذشته از این که ازلی ها مدتی است بساط تبلیغ و دکان داری را برچیده اند. به علاوه آن ها دشمن وطن نیستند؛ زیرا در تعالیم باب و ازل، الغاء(لغو نمودن) وطنیت نیست. ولی در تعالیم بهاء ،وطن خواهی به نصوص صریحا الغاء شده. وحتی باطنا بهائیان با عقیده وطن پرستی بی نهایت مخالف و پیوسته در صدد تخریب آن هستند. تا به حدی که « لیس الفخر لمن یحب الوطن » (در دوستی وطن، فخری نیست) را که بیان خادعانهٔ بها است، صریحا استدلال می کنند. وسخن عباس افندی را که کرهٔ زمین وطن واحد است، منشأ عقیده خود قرار داده، مردم را به آن دعوت می نمایند.

این سخن را ترجمهٔ پهناوری — گفته آید در مقام دیگری

باز هم حاجی امین و امینِ امین

وباید دانست که بزرگترین چیزی که این مذهب را تأسیس کرد، وجود واقدامات حاجی ابوالحسن اردکانی بود که امین حقوق است ودر بین حضرات به حاجی امین معروف است. زیرا او در ادرنه، بها را دید، وساخت و ساز و قرار داد کرد که جنبه مالی این مذهب در دست او باشد و هنوز کتاب اقدس نوشته نشده ومال اللهی تعیین نگشته بود که او در ایرن شروع کرد به پول گرفتن از بابی ها. وچون چند فقره وجوهات به عکا رفت، دهان حضرات شیرین شد ومحکم به دامان دین سازی چسبیدند. واین جا است که شرکت حاجی امین هم در دین بهاء ثابت می شود. واو حق دارد که از رؤسا اطاعت نکند و برای محفل روحانی که حضرت آن را لازم الاطاعه می دانند، فاتحه نخواند. چه او خود می داند که رکن اعظم این دین را او ساخته، که هر روز دروغی گفته و پولی گرفته.

بعضی را صرف مفاسد اعمال و اخلاف و مهمل کاری های خود کرده، وقسمتی هم برای رؤسا فرستاده. بهائیان هم او را به قدر رؤسا با کمی پائین تر احترام می کنند ومی دانند که به اقدام او این دین ساخته شده، وپیشنهاد صدی نوزده مال الله را هم شاید او داده است که در کتاب اقدس منصوص شده. وحاجی امین، الیوم قریب صد سال از سنش می گذرد و فکری جز دریافت وجه ندارد.

مجملا بهائیان ساده ای که این حقه بازی را مذهب شناخته و تصوردارند که باقی می ماند و عالم گیر میشود، حاجی امین را مستحق هر گونه ستایش و تمجید می دانند واو را مانند رؤسا پرستش می نمایند. ولی چون به عقیدهٔ من بهائیت را باطل است، وباطل هم بقا ندارد، ومن به طور حتم می دانم که این مذهب یا پس از چند سال به کلی زایل می شود، یا در همین حالت های حاضره می ماند و مانند مذاهب باطلهٔ کوچک مستوره که صدها سال است در زیر پرده، چند صد یا چندهزار نفر به آن معتقدند، از قبیل درزی مذهب و علی اللهی و امثالهما و هیچ گاه نتوانسته اند عرض اندام کنند، این مذهب مزخرف هم به همین قسم ها و با همین عده های معدود از مردمان بی شرافت، صعود و نزول خواهد کرد، در این صورت باید تمام لعن و نفرین و یا اکثر از نفرین ها را به حاجی امین مذکور تخصیص داد که باعث این همه فسادو خونریزی شده. چه اگر او به این جدین به جمع کردن پول وفرستادن برای غول اقدام ننموده بود، این مذهب کثیف تا همین پایه هم نمی رسید . دیگر امین امین را تا ببینیم به چه اندازه خود را مستوجب آن مقام خواهد کرد!

یک پس گوئی خنده آور

بین بهائیان مشهور است که میرزا خدای نوری راجع به ادرنه که به «ارض سرّ» تعبیر کرده- به مناسبت این که سرّ وادرنه در عدد یکی (اگر «سر » و «ادرنه» را به جای حروف با عدد بنویسیم به صورت زیر در میآید) س=۶۰+ر= ۲۰۰ حاصل ۲۶۰

ا=۱+د= ۴+ ر= ۲۰۰ + ن= ۵۰ + ه= ۵ حاصل ۲۶۰) است- یک پیش گویی عجیبی که راستی باید به پس گویی خنده آور تعبیر کرد، انجام داده است. و آن را به عربی هم ادا کرده است که خوب مسجل (قطعی) شود وکسی نتواند شبهه نماید. وعین عبارت او این است «سوف تبدیل ارض السرّ و تخرج من یدالملک » یعنی زود باشد که حکومت ادرنه تبدیل یابد. و زمین ادرنه از دست پادشاه عثمانی بیرون رود.

به کرات پرسیدیم از مبلغین بهائی که این غیب گوئی را آن عالم السر والخفیات در چه تاریخ انجام داده، گفتند همان سالی که ایشان را از ادرنه حرکت دادند،آقا غصب کردند بر عثمانی ها و فرمودند عن قریب ارض ادرنه تبدیل یابد و از دست سلطان بیرون رود.

وباید دانست که اولا این حرف دروغ است که بها این سخن را در سال حرکت از ادرنه (۱۲۸۵) از سماء معیشت (سماء معیشت: منظور از روی بخارات معده حرف زدن، از روی شکم بیان کردن است) خود نازل کرده باشد، چه این غیب گویی در لوح ناصرالدین شاه است، و آن لوح راجع به عکا است و خودحضرات هم قبول دارند . و اگر چه ما یقین داریم لوح ناصرالدین شاه هم یک عریضۀ خاضعانه به عنوان توبه نامه مانند توبه نامۀ باب – بوده است وبعد آن را به این آب و تاب درآورده اند، به سبب این که می دانستند بابی ها جرئت ندارند آن را آفتابی کنند، ولی با فرض این که لوح ناصرالدین شاه همین باشد که نشان می دهند بازخودشان تصدیق دارند که از عکا ارسال شده و میرزا بزرگ ملقب به بدیع در عکا مشرف بوده وازآن جا به ایران آمده و آن را آورده ،واین را هم تصدیق دارند که تا نه سال تقریبا بها در عکا به قدری در فشار بوده که حتی حرف های یومیه اش نیز تحت سانسور بوده واین الواح بعد از نه سال صادر شده، پس از این بیانات ثابت می شود که آن گونه الواح، ده سال بعد از حرکت از ادرنه ساخته و پرداخته شده است.

ثانیا: آن که چون دانستم که در سنه (۱۲۸۵) هجری حضرات را از ادرنه حرکت داده اند واین مطلب قولی است که جملگی برآنند و نمی توانند این تاریخ را تغییر دهند، بنابراین غیب گوئی «سوف تبدیل ارض السر الخ» خواه در سال ۱۲۸۵ که سال تبعید شاه از ادرنه است وخواه در حدود سنه (۱۲۹۵) و نودو شش {۱۲۹۶} صورت بسته باشد، در هر دو صورت از موضوع پیش گویی خارج، و جز پش گویی مضحک چیزی نیست. و چون می خواهیم قضیه را به طوری مسلم البطلان نشان دهیم که حتی به موجب گفته های خودشان هم بطلانش مبرهن گردد و معلوم شود که گفتن و باور کردن این حرف ها از شدت جهل و بی خبری و مطالعه نکردن تواریخ است، وبه صرف عصبیت جاهله ای که جز حمق نمی شود نام دیگر برآن نهاد، لهذا می گوییم براثر جنگ عثمانی ویونان، با مساعدت دو دولت روس وانگلیس و دخالت فرانسه در سنه (۱۲۸۱) ادرنه موقتا از تصرف عثمانی ها خارج شد و این قضیه در کتب تاریخ مثبوت (ثبت شده) وموجود است و یک قضیۀ مسلمۀ بین دول را نمی توان برای غیب گویی خدای بابی ها از تاریخ محو یا مبدل ساخت.

بنابراین به موجب تاریخی که خود حضرات برای آن پیش گویی نشان می دهند، چهار سال پیش از آن که بها گوید« سوف تبدیل ارض السر »این ارض سر، معرض آن اسرار شده بود. و مطابق تاریخ صحیح ۱۴ سال پیش از صدور این سخن، آن قضیه حاصل شده بود. و بالنتیجه پیشگویی بها، ۴ یا ۱۴ سال پس از حدوث حادثه بوده است.

حال باید فهمید که آیا بها و عبدالبهاء این قدر جاهل بودند که حتی از تاریخ حدوث حادثه بی اطلاع مانده باشند!

جای تردید نیست که آن ها این قدر جاهل نبودند. خصوصا که خودشان درآن حدود مقیم و متوقف بر قضایا مطلع و واقف بودند. جز این که اتباع خود را شناخته بودند که ابدا اهل تحقیق و علم و تاریخ نبوده و نیستند و هر چه به ایشان گفته می شود می پذیرند.

اگر چه از قبیل سیاهی ماست و سفیدی ذغال باشد. ونیز آگاه بودند که قضایای تاریخیۀ ممالک در ایران به قدری بطئی النشر (انتشار کُند منظور اینکه انتشار کتاب تاریخی در میان مردم بسیار اندک و کم می باشد) ست که جز یک عدۀ قلیلی از درباریان آن عصر، مابقی مردم هر حادثه را پس از چندین سال هم یا نمی شنیدند، یا با حشو (زائدو وغیر لازم) وزوائد(جمع زائد) اصغا(شنیدن) می کردند. چنان که عموم ایرانی هنوز هم از تاریخ حوادث ادرنه و امثال آن بلکه از شنیدن نام ادرنه بر کنار و بی اطلاع و بها هم فقط با همین عده مردم کار داشت. یعنی همان کسان که پیش از خواندن از جمل (جمله ها) به کلی از حقیقت قضیه بی خبر بوده، حالیه هم پس از استماع این قضیۀ تاریخی به نظر لاقیدی به آن نگاه کرده، شاید هم بگویند « این حرف ها چیست؟ تاریخ کدام است؟ دلیل چیست؟ برهان کدام است؟ هر چه مولای ما فرموده آن صحیح است! وما بقی حرف ها به ما راجع نیست» چنان که نظیر این سخن را در هر قضیه گفته و می گویند، وابدا هم خجالت نمی کشند. چه که بزرگان گفته اند جاهل و عاصی چون در بحر جهل و عصیان مستغرق شد، هیچ امری سبب خجلت و انفعال او نخواهد شد. چنان که بها بی خجالت در کتاب اقدسش می گوید:

«لو یحکم علی السماء حکم الارض لیس الا حدان یقول لم و بم » (یعنی اگر من نام آسمان را بر زمین بگذارم، یا بالعکس، احدی نباید چون وچرا بگوید.(مؤلف)

بازدر این جا لازم توضیح داده شود که ما نمی گوئیم چرا بها و پسرهایش معجزه ندارند، و چرا غیب نمی دانند، وحتی نمی گوئیم اصلا کسی باید در عالم، مطلع براسرار آتیه باشد، بلکه می گوئیم آن طور که بها در کتاب ایقان، معجزات انبیا را تعبیر وتفسیر کرده، و در نتیجه برای هیچ پیغمبری غیب گویی و معجزه قائل نشده، اگر آن تعبیرات صحیح است، چرا بدین قسم برای خود به ضرب تصنع بی حقیقت می خواهند معجزه ثابت کنند وبه قوۀ سریشم به هم بچسبانند؟! واگر بگویند چنین نیست، با این که همه می دانند چنین است، باز می گوئیم رجوع به کتاب مفاوضات عبدالبها کنید تا معلوم شود که او صریحا در حق پدر خود به معجزه قائل شده، وانذارات (انذارات جمع انذار: ترساندن، بیم دادن، پند دادن) شدیدۀ او در حق سلاطین تصریح کرده؛ در حالتی که تمامش ساختگی و بی حقیقت است.

پس باید گفت یا میرزا خدا غفلت کرده که معجزات انبیا و حتی معجزات خودش را هم فراموش کرده ویا منکر شده است، یا میرزا بنده «عبدالبهاء» غفلت نموده که هر چه را پدر منکر بوده، پسر بر سبیل تفنن به ریشش چسبانیده! وباز هم جادارد بگوئیم نظیر همان مراد و مرید است که مراد منکر معراج رفتن خود بود، و مرید منکر این انکار بود و حمل بر خفض(پائین آوردن- تنزل دادن) جناح(خفض جناح: شکسته نفسی- تواضع) می نمود.

« فنعم ما قلت واقول واختم الکلام بهذا القول » (خوب چیزی گفتم ومی گویم وکلام را با این سخن به پایان می رسانم.)

ای سخن های تو ژاژ ، ای گفتگوی تو دروغ
گفتگوی تو دروغ وخلق و خوی تو دروغ

از حق واز صدق می گفتی کنم من جستجو
صدق و حق تو دروغ وجستجوی تو دروغ

خوبی ار خواهی کنی در حق مردم یا بدی
می شود کار بد و کار نکوی تو دروغ

دوستم گویی فلان است و فلانم دشمن است
ای محب تو دروغ و ای عدوی تو دروغ

پردۀ اعمال تو رویش ریا، زیرش فریب
چیست اطمینان به تو ای زیر روی تو دروغ

پاره شد این پرده و صد بارش ار سازی رفو
کی رفو بپذیرد ای رخت و رفوی تو دروغ

یک عروسک ساختی، کاینم نگار ماهرو عشق تو کذب ونگار ماهروی تو دروغ

ای مهین خاتون که گفتی می پرسم شوی خویش چون دروغی خودسراپا هست شوی تو دروغ

هیچ می دانی چه کرده با تو این اخلاق زشت برده سرتاسر فروغ وآب روی تو دروغ

خوشدلی اندر نماز و روزه و غسل و وضو ای نماز و روزه و غسل و وضوی تو دروغ

گرشوی می خواره و بکشی سبوی می بدوش مستیت کذب و می و جام و سبوی تو دروغ

گفتی از بوی محبت تازه سازم مغز تو کذب نبودمغز من، پس هست بوی تو دروغ

مرده شو گفتی برد آواره را ای مردم شوم من هنوزم زنده، پس شدمرده شوی تو دروغ

آری بیست سال است آواره به بهاء و اهلش حرف دارد– به عقیدۀ خودش حق، به قول ایشان دشنام – وهنوز زنده است وشاید ده سال دیگر هم باشد.

مرحله سوم تاریخ حیات

عباس افندی

عباس افندی گویند در روز ۵ جمادی اولی سنه (۱۲۶۰) از صلب میرزا حسینعلی نوری و نوابه خانم متولد شده، و باز من در صحت این تاریخ شبهه کرده ام ولی جز کثرت تصنعاتی که دیده و دانسته ام، وقیاس این تصنع هم برآنها، دلیل دیگر ندارم. بلی اگر نمی گفتند قدرت نمایی شده که درهمان روزی که باب مبعوث شده، در همان روز هم عبدالبهاء عباس متولد گشته، ممکن بود تصور تصنعی نشود، ولی از این که مخصوصا روز ولادت او را با روزی که باب در کتاب بیان به بعثت خود تصریح کرده، تطبیق نموده اند، این است که محل شبهه است.

اگر چه ما گفتیم که بروز داعیۀ { علی محمد } باب معلوم نیست، وهمان نص بیان هم خالی از تزلزل و تصنع به نظر نمی رسد، چه او کتاب بیان را در حبس ماکو نوشته، و درآن جا می گوید که در این روز که ۵ جمادی است و این کلمات برقلم من جاری می شود الخ.

پس معلوم می شود قبل از صدور این کلمات، درآن چند سالی که گاهی دعوت می کرده و گاهی کتک می خورده واز دعوت خود بازگشت و توبه نموده، دروغگو بوده و بدون بعث(بعث، برانگیختن برای انجام رسالتی) دعوت می کرده و عبث(عبث: بیهوده) خود را باب خوانده است. پس خلاصه این است که تاریخی را که باب برای بعث خود در بیان بدان متشبث شده، جعلی است. وباز می گوئیم دروغگو حافظه ندارد؛ چون خدا می خواست دروغگو را رسوا کند، این فکر را بر سراو افکند که روز بعث برای خود معین کند. پس از آن که چندین سال بود به این بعث عبث دست زده بود.

اما بها و بهائیان چون همه ساختمانشان بر روی جعلیات { علی محمد } باب و برای جلب انظار اتباع او بوده، این است که روز ولادت بها را چسبانیده اند به جوار مولد باب، و روز ولادت عباس افندی را تطبیق داده اند به روز بعثت باب، واز این نکته غافل بودند که یک روز هم که یک نفر مستبط (استباط کننده، که از روی علم و اجتهاد در تاریخ، حقایق را فهم می کند) ومتتبع (متتبع: طالب، جوینده) پیدامی شود که تصنع همان نص بیان را هم بشناسد و برای اصل { آن } پایه، اعتباری نگذارد تا فرعی برآن قرار بگیرد یانگیرد.

باری از این موضوع بگذریم، چه در روز تفاوتی نیست. فرضا اگر عباس افندی در روز شنبه دهم ربیع الثانی متولد شده باشد، دلیل بر بطلانش نیست. واگر در روز جمعه پنجم جمادی اولی هم متولد شده باشد، برهان بر حقیقتش نتواند شد. ومقصود اصلی بی اعتباری تاریخ حضرات است که به یک قضیه از قضایای تاریخی ایشان اعتماد نیست.

خلاصۀ پسر میرزا حسینعلی {بهاءالله } را به مناسبت اسم پدرش که میرزا عباس «میرزا بزرگ نوری » بوده، میرزا عباس نام نهادند. و اینجا است که آقای نیکو ابدا قصور نکرده، وبه همان اسمی که در ابتدا میرزای نوری پسر خود را بدان خوانده، ایشان هم در فلسفۀ خود (فلسفۀ نیکو نام کتابی است که دانشمند محترم مرحوم نیکو، رد بربهائیت نوشته است) متذکر شده اند. ولی آیا بهائیان چه ها می گویند و چه قدر غضبناکند ، بماند!

این میرزا عباس دوم یا سوم از طایفه نوری خودش شرح کتک خوردن طفولیت خود را می گفت که در سن ۵و ۶ در طهران، اطفال به اسم بابی برسرش ریخته و مضروبش ساخته اند. مجملا به قول خودش تا سن هفت از عمرش در طهران بوده ودرآن سال که سال ۱۲۶۸ بود و پدرش تبعید می شد، با پدر و اقاربش (اقارب: بستگان، اقوام ونزدیکان) از طهران به بغداد تبعید شد ودر بغداد تا دو سال نزد پدر و عموهایش به تحصیل پرداخته، سپس در مدرسه قادریه رفته، چندی در آنجا تحصیل کرد ودر اواخر در اوان بلوغ تا سن نوزده در نزد شیخ عبدالسلام شوافی به تحصیل حکمت وکلام پرداخته وگاهی به خانقاه دراویش سری می زده و طرف میل وتوجه علی شوکت پاشا بود ه که از مراشد صوفیهٔ عثمانی بوده است و از او مسائل عرفانی آموخته واین بامزه است که چهار سال بعد از فوت علی شوکت پاشا، در حالتی که عباس افندی مردی چهل ساله و در عکا ، مشار(مشار: طرف مشورت : آنکه با او مشورت می کنند) ومشیر(مشیر: طرف مشورت، همان مشار است) بساط خدا بازی پدرش بود، شنید که علی شوکت پاشای مرشد ومعلمش از دنیا رفته است، فوری قلم کشید و شرحی را که بر حدیث« کنت کنزا مخفیا» (کنت کنزا مخفیا ...: حدیث قدسی است که حضرت باری تعالی فرمود من گنجی پنهان بودم .... (از کتاب نخستین تجلی) از زبان مرشد شنیده بود به رشتهٔ تحریر و انشا درآورد و درآن جا چنین وانمود کرد که علی شوکت پاشا این مسائل را از ما سؤال کرده واز بحر علم ما خواسته است استفاده نماید. درحالی که چهار سال بود که او مرده بود واگر چه آن شرح و تفسیر هم شامل مطلبی نیست که کمتر استفاده ای بتوان کرد و جز یک سلسله الفاظ مترادفه و عبارات جافه ناشفه(جاف و ناشف: خسته کننده، ملال آور، بی تربیت، زمخت) چیز دیگری نیست، ولی مقصود تأسی این پسر به آن پدر است که پدر هفت وادی را نثر کرد و آموخته هایی از شیخ عبدالرحمن را به عرفای عصر می فروخت، پسر هم آموخته هایی از علی شوکت پاشا را به مریدانش می فروخت. ولی بدبختانه هیچ کدام هم به جوی نخریدند و به ارزنی ارزشش ندیدند. مگر این که آقا فضلت خود را بروز دادند ودر نزد اهل اطلاع خود را رسوا و مفتضح کردند. جز در نزد اتباع که هیچ امری موجب فضیحت نیست.

مجملا میرزا عباس از وقتی که فهمید قلیان خدایی پدرش گل کرده وبند بندگی را شل، سخت به ترویج پرداخت. رایت مساعدت برافراخت به هر محبی (منظور از محب یعنی دوستدار اهل بیت- علیهم السلام - یعنی شیعیان) رسید از معجزات پدر به لطائف الحیل تزریق کرد وبه هر مبغضی (مبغض منظور اهل سنت هستند) رسید، از اسلامیت شیخ کبیر (منظور از شیخ کبیر پدر ملعونش میرزا حسینعلی نوری است)

تقریر نمود. وشایعات را تکذیب فرموده، آنجا کلمات پدر را آیات شریفه گفت و این جا او را تابه ابوحنیفه شمرد. آنجا آستین عظمت می افشاند واین جا دامان از گرد تهمت می تکاند. واگر چه همهٔ پسرهای بها به این رویه تربیت شده بودند، ولی عباس بیش از دیگران خودکشی می کرد . وهمواره در نظر داشت که چه وقت اجل مقدر در رسد، و عمر« خدا» به سر رسد وجود بر سرریاست مستقر گردد؛ تا در سنهٔ (۱۳۰۹) هجری که تیر دعایش به هدف اجابت مقرون گشت، میرزا خدا از جهان درگذشت.

این جا است که بین بهایی و ازلی تعبیر متضادی پیدا شده، گویند باب در کلمات خود گفته است « و فی سنه التسع کل خیر تدرکون»(یعنی: در سال نهم تمام خیر ادراک شد) این را بهائیان تعبیر به سال طلوع بها کرده اند وگفته اند در سال نهم از طلوع باب ، بها عرض اندام کرده است. ولی حق این است که او هم مانند باب، ادعایش مجهول است واگر سال نهم او مبعوث شده باشد، پس عید رضوان که گفتیم تاریخ آقای کتک خورده را تشکیل می دهد، لغو است. واگر آن تاریخ عید رضوان صحیح است، پس استدلال «سنه التسع» غلط است زیرا رضوان حضرات یا سیاست آقای کتک خورده، در سال هیجدهم بهائی واقع شده . واز این است که ازلی ها نه تنها سنه التسع را به تعبیری که بهائیان کرده اند قبول ندارند. بلکه تعبیر می کنند که در سال هزارو سیصدو نه چون بهاء مُرده است وهر خیری {که بود} در مرگ او بوده، پس جملهٔ« وفی سنه التسع کل خیر تدرکون» به مرگ بها مصداق یافته، ولی حق این است که دو مهمل گو، بر سر مهمل دیگری مبارزه کرده، وهر دو مزخرف گفته اند. و سخنان باب را جز به حرف های شخص مخبط(مخبط: آنکه دچار پریشانی ذهن است) به چیز دیگر نمی توان تعبیر کرد. چنان که کلمات بها را جز از مقام شیطنت و تدلیس(فریب کاری- حقه بازی - نیرنگ) حاکی از مقام دیگری نتوان دانست.

با این که میرزا خدا قبل از «صعود !» مرگ خویش، به چهار پسر خودش عباس و محمد علی و ضیا وبدیع یک نظر داشت و همه را به لقب اغصان ملقب وهریک را به بعضی از اغصان سدرهٔ ظهور مخاطب ساخته بود، مع هذا در ایام اخیر میرزا عباس {عبدالبهاء} توانست که در مزاج پدر تصرف کند و نام خویش را در کتاب عهد یا وصیت نامهٔ وی، برنام برادر خود مقدم سازد.

آری حقیقت باید گفت، بها در رعایت حقوق اولاد خود قصور فاحشی نکرده، عباس افندی را به نام غصن اعظم مرجع، و محمد علی افندی را به نام غصن اکبر در مرتبهٔ ثانی محل توجه دوستان خود قرار داده،

سفارش سایر اغصان و افنان ومنتسبین خود را هم کرده است. ولی آیاوصیت او مجری شده یا نشده، قضیهٔ غریبی است که جز آنکه در زوایای تاریخ و اعماق حوادث بشود سری به دست آورد راه دیگری نیست.

زیرا پس از بها چنان که درجلد اول اشاره شد اختلافاتی بین غصن اعظم و غصن اکبر صورتا بروز کرد وکار به جایی رسید که عباس افندی در هر لوح و مکتوب خود از او شکایت می کرد. گاهی او را ناقض اکبر و گاهی معرض(روی برگردان از چیزی) از امر وانمود می نمود. وهر فشاری که از طرف عثمانی ها بر سرمسائل سیاسی بر عباس افندی وارد می شد، آن را نتیجهٔ سعایت برادر خود قلمداد می کرد. در حالتی که من در دوسه سفری که به عکا رفتم، اثری از اقوال عباس افندی را در برادرش ندیدم. بلکه صریحا می دیدم که او ساکت در خانه اش نشسته واین رند قلاش (منظور عباس افندی- عبدالبهاء – است) به دروغ تراتهٔ مظلومیت می زند. وگاهی اگر مفتشی از باب عالی آمده، مخصوصا یا طردا للباب در امور عبدالبهاء تفتیشی به جا می آورد، نه از نقطه نظر مذهبی و اختلاف بین دو برادر بود، زیرا دولت عثمانی علاقمند به این قضایا نبود. وسخن محمد علی درنزدش نافذ نه، بلکه از باب اطلاعات دیگری بود که به دست دولت عثمانی افتاده بود. یعنی اطلاعات سیاسی و ساخت و ساز { عباس } افندی با اجانب وخیانت های سری وطنی او. چه که عکا، از دیر زمان در منطقه فرانسوی ها واز طرفی مورد توجه انگلیس ها بود. تحصنانی که از دویست سال قبل به این طرف درآن قلعه محکم به عمل آمده، خود برهانی متین است. وبالاخره عباس افندی همیشه در این اندیشه بود که اگر آن اراضی به دست دولتی بیفتد که همین قدر مسلمان نباشد، شاید برای او رفاهیتی حاصل شود این بود که هیچ گاه از جاسوسی اجانب برکنار نبود و گاهی می گفلت : از ایران بوئی به مشامشان می رسید در صدد تفتیش و جلوگیری از حرکات (خائنانه و مفسد کارانهٔ) او برآمده، او را در فشار می گذاشتند. اما افندی از طرفی می خواست حقیقت مطلب پوشیده بماند و مریدانش ندانند که او عامل سیاست اجانب است. واز طرفی می خواست رنگی به کار بزند که در مزاج گوسفندانش { بهائیان } مؤثر افتاده، رگ های شیر دهنده ایشان تهییج شود. ورغما لانف المخالفین (رغما لانف المخالفین: یعنی علیرغم انف مخالفین : برخلاف میل مخالفین) بیشتر شیر ببخشند. لهذا سیاست ترکمانی پیش گرفته ، برادر خود را به تهمت سعایت متهم می داشت. وآن برادر هم شاید از هزار یک این قضایا مطلع نباشد. زیرا از ابتدای طلوع بها تا کنون پیوسته این رویه در کار بوده است که الواح اخلاقی علنی بوده و همه جا به ارائه آنها خودنمایی به عمل آمده که ببینید آقا چه تعالیم اخلاقی داده

اند! ولی الواحی که در مذمت (از کسی یا چیزی بد گفتن) نفوس صادر می شد، از قبیل ذم (بدگوئی) از {یحیی صبح} ازل ، ذَم از محمد علی، ذَم از علمای اسلام، ذم از اساقفه (جمع اسقف) مسیحی، ذم از فلاسفهٔ طبیعی، ذم از علمای یهود و زردشتیان ، ذم از سیاسیون که سیاستشان بر ضرر او تمام می شد، ذم از وطنخواهان ، ذم از مبلغین برگشته، ذم از خلفای اسلام درلوح هزار بیتی، یا ذم از بزرگان شیعه در حاشیه ایقان چاپ مصر، و بالاخره این گونه الواح دائما در تحت استار(پنهانی) ردو وبدل می شد و می شود. وحتی الامکان نمی گذاشتند به گوش مذموم علیهم (مذموم علیهم: کسانی که مورد بدگوئی واقع شوند) بخورد. چنان که امروز هم اطلاع دارم که چه الواحی ازمقام رفیع شوقی افندی در لعن وطعن به آواره و امثال او صادرمی شود و هر یک را باید من به رمل و اسطرلاب به دست آورم والا دائما سفارش می شود که زنهار آواره – آن محرم اسرار – بر شطری از این قضایا وسطری از آن الواح آگاه نشود. « قال الله تعالی اَفَمَن یَمشی مُکِبا عَلی وَجهِه اَهدی اَمَن یَمشی سویا علی صِراط مُستَقیم » (سوره ملک آیه ۲۲. یعنی: « آیا آنکه به روی افتاده راه می رود، هدایت یافته تر است یا آنکه راست راه می رود؟»

بلی این خود دلیل بر خیانت و تقلب است . ومانند آفتاب روشن می سازد که امر بهائی نه این که مذهبی باطل است ، بلکه اساسا مذهب نیست {بل} بساط خدعه و خیانت و فساد و شرارت است. ومحض گوش بری و کلاه برداری و سیاست های خادعانه خائنانه تأسیس شده.

یاللعجب! کسی که در هر لوح تکرار می کند که ما را با امور سیاسی مدخلی نیست، یک دفعه می بینیم زمزمهٔ مشروطه که بلند می شود، او به تمام قوت با آن مخالفت نموده، در هر مکتوب و مراسله به اتباع خود توصیه می نماید که نزدیک مشروطه نروید و سلطنت قاجار را بندهٔ فرمانبردار شوید. وهنگامی که محمد علی میرزا مغلوب می شود، از طرفی، افندی می نویسد به احمد سهراب که، مشروطهٔ مشروعه است ومی فهماند به امریکائیان که ایران از اقدام ما مشروطه شده. از طرفی محرمانه می نویسد به محفل تهران طهران که حالا به هر قسم است یکی دو سه وکیل برای دارالشوری انتخاب نمائید. وبعد از آن که موفق نمی شود، باز به باقراف دستور می دهد که کتاب سیاسیهٔ مرا برای احمد شاه بفرستید؛ یا بعضی کتب دیگر وبه او تفهیم نمائید که ما استبداد طلبیم. وکار می رسد به جایی که در روزنامه های اسلامبول، نسبت بهائیت به احمد میرزا می دهند وبا هزار دسیسه، بهائیان، نبیل الدوله خود را در آغوش درباریان جای می دهند. آیا با این تفصیل ما باور خواهیم کرد عباس افندی نظر سیاسی نداشته؟ آیا باور خواهیم

کرد که شوقی افندی دایما برای مقصد پدرش کار نمی کند؟ سبحان الله ! آدمی که سیاسی نیست، چه کار به لقب سری ونشان ژرژ انگلستان دارد؟

در جلد اول اشاره کردیم که بعد از ورود نظامیان انگلیس به خاک فلسطین، حضرات بهائی به دامن ژنرال آلامبی چسبیدند و تقاضای لقب سرو مدال دولتی کردند.

اینک تکرار می کنیم که این عیب نیست برای نظامیان انگلیس که عباس افندی وامثال او را به اعطای یک لقب و نشان، بندهٔ آستان خود سازند. زیرا آن ها به وظیفهٔ سیاسی خود عمل می نمایند. وحتی به سردار ظفر بختیاری هم این نشان و لقب را دادند. فرقی که دارد این را به اختیار ومیل خود دادند و آن را به اصرار و خواهش افندی، واظهار این که ما سالها است انتظار مقدم شما را می بردیم. در حالتی که اگر فرانسه هم آنجا را تصرف کرده بود، همین را می گفتند. بلکه اگر عثمانیان هم فاتح شده بودند نوع دیگر اظهار خصوصیت می کردند. پس خلاصه این است که عباس افندی در واقع چند رتبه پائین تر از یک نفر بختیاری خود را معرفی کرده، وگویا به سهو، حقی به جای خود قرار گرفته. چه که شرافت بختیاری ها هیچ نسبت به مثال افندی ندارد. حتی لرهای صحرا گردشان.

مجملا این کار را نمی توان عیبی بر انگلیس ها گرفت؛ ولی عیب است برای کسی که می گوید من روحانیم و تصرف در سیاست نمی کنم، یک دفعه از دولت فاتحی یک همچو تقاضایی بکند. آن هم با افتخار نشستن و با این حالتی که در صفحه بعد می بینید عکس گرفتن!

پوشیده نماند که عباس افندی تصور می کرد که به محض انتشار این قضیه که او واجد چنین افتخاری شده و بندگی آستان ژرژ انگلستان را قبول کرده و قبول او هم مورد قبول گشته، فوری مردم شرق، خاصه ایران مرعوب او شده، از جمیع انحاء و اطراف به او سر می سپارند. وخدایی پدرش را گردن می گذارند. اما به قول عرب ها «لقد اخطأالسهم » (تیر به خطا رفت) و به قول خودمان تیرش خطا کرد و بیش از پیش او را در نظر بیگانه و خویش مرهون (خوار و ذلیل، حقیر) ساخت. چه قبل از این قضیه تصوراتی که درحق او می شد براین که او در لباس مذهب سازی و شریعت بازی، می خواهد خود را به یکی از دول اروپا نزدیک کند ودر سایهٔ حمایت ایشان مقامی را احراز نماید، آن تصور مبنی بر حدس های صائبه (درست و استوار) بود که مبرهن به برهان بیّنی (برهان بینی یعنی برهان آشکار و واضح) نبود. و مدرکی برای اثبات آن در دست نه. ولی پس از بازی کردن این رول غلط، مشت مبارک آقا باز شد . وبه کرات مردمان

دقیق نکته سنج برخود من ایراد کردند که این ارباب شما یک دفعه خود را بر سر این قضیه رسوا کرد واسرار باطنی خود را روی دایره ریخت. ومن چون جوابی نداشتم، در بوتهٔ ابهام و اجمال وامی گذاشتم، جز اینکه باز هم آبروی ایرانیت را نمی خواستم ببرم. وبه خودش نوشتم که این قدم خطایی بود که شما برداشتید. به من جوابی نداد. ولی از آن به بعد دیدم هر کس از عکا می آید، زمزمه عجیبی با اوست و معلوم است که دستور از آقا دارد که چنین بگوید:

«انگلیسی ها اصرار به سرکار آقا نکردند که این لقب و نشان را قبول فرمائید، وآقا دیدند اگر قبول نکنند آنها بدشان می آید، لابد قبول فرمودند. ولی در مجلس که عکس برداشته اند بی میلی خود را اظهار کرده، پشت به مدال کرده اند. یعنی ما اعتنا به شاه انگلستان نداریم !»

راستی وقتی که این حرف ها را شنیدم، خجلت برخجلتم افزود که چقدر بی حیایی لازم دارد که انسان تا این درجه متقلب و دروغگو ومنافق ودورو باشد!

تصویر دارد صفحه ۴۵۹ کتاب

باری برویم بر سرمطلب، از آن چه ذکر شد به خوبی می توان یافت که طریقه بهایی فقط و فقط برای دورویی و استفاده های نامشروع تشریع شده، و تنها اشکال ابطال آن تفهیم به اتباع است که عصبیت و لجاج، ایشان را احاطه کرده، و سخنان مطلعین را نمی خوانند؛ و الا با نشانی های صحیحی که در امثال این کتب به ایشان ارائه شده و می شود، خواهند فهمید که اگر تمام مسائل نمی تواند مورد قبول ایشان شود، اغلب آنها مسلم الصحه (مسلم الصحه : یعنی صحبت و درستی آن مسلم و قطعی است) است. باری تنها مانع بیداری، عدم فحص(کاویدن، جستجو کردن، کاوش) و تحقیق است؛ و الا مردمان سلیم النفس و حق جو، در ایشان هستند و به محض این که حقیقت را بفهمند ترک این بساط خدعه و نفاق را خواهند گفت. چنان که گفتند،

آمدیم بر سر اختلاف دوبرادر: هر چند عباس افندی به انواع خداع و لطائف الحیل، متدرجا برادر خود را از نظر گوسفندان بها انداخته، منفور ساخت، ولی محمد علی افندی هم از پا ننشسته، چیزها نگاشت واسرار

بسیاری را مکشوف داشت. و اگر در ابتدا خواست مخالفت نکند، آخر او را وادار بر مخالفت کردند. جز این که رفتار این دو سالهٔ او به مؤلف این کتاب چیزهایی فهمانده است که در مقام خود متذکر خواهیم شد.

واینک شروع می کنیم به بیان شطری از تشکیلات بهائی و تغییراتی که در این چند مرحله حاصل شده است . وشاید از نوع تشکیلات هم، حقایقی به دست آید که محتاج به بعضی مباحث مستقیمه نشویم.

تطورات (دگرگونی) یا تقلبات چهارگانه

تقریبا هفتاد سال است که میرزا حسین علی نوری و جانشین های او مصدر این بازی دین سازی هستند. و نظر به این که از بادی (ابتداء- اول- شروع) امر، قصدی جز احراز مقام استفاده وتصرف در امور ملیّه نداشته اند، دائما تابع پیش آمدها شده، در هر سالی به حالی درآمده، و در هر دوری به طوری در افکار ساده اتباع، تصرف نموده اند. وتطورات یا تقلباتی را در این هفتاد سال متصدی شده اند. ودر حقیقت همین تقلبات بوده است که نگذاشته است فکر اتباع روشن شود و حقیقتی را بیابند، منقسم می شود به چهار قسم:

اول: سیر و سلوک در مسلک و منهج تصوف(تردیدی نیست بین مسلک های شیطانی استعماری به لحاظ همداستانی در مخالفت با ادیان ابراهیمی خاصه دین مبین اسلام همآهنگی دیده می شود که از جمله می توان آداب و سنن تصوف فرقه ای را نام بردکه ما در مقدمهٔ «خاطرات انحطاط و سقوط» نامی که برای دو ردیه مرحوم صبحی گذاشته ایم و انتشارات علم آن را انتشار داده و صدیق فاضلم جناب مهدی عمادی در تألیف خود «دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا» از انتشارات «مهتاب» تهران، به وجه اشتراک تجسم صورت مرشد در تصوف و بهائیت اشاره نموده اند.) است که میرزا خدا، سلوک درآن مسلک را تعقیب و تا اواخر ایام که از بغداد حرکت می کرده، مشی خود را برآن روش ادامه داده است. منشآت آن اوقاتش به تمام، حاکی از حالت تصوف است . که اگر درآن ها دقت شود، دیده می شود تمامش از قبیل هفت وادی شیخ عطار است. اشعار و وجدیه هایش همه عبارتست از مقام عشق و جذبه و حرکات شوقیه وگل و لاله و ساغر و پیاله و فنای فی الله وبقای بالله. خاصه آن مثنوی مضحکش که درجلد اول اشاره شد و آقای نیکو هم بدان اشارتی نموده است. وما اگر بخواهیم همه نغمات تصوف و ترهات (حرف های یاوه و باطل)

پرهیاهوی او را بیان کنیم، باید چند جلد کتاب در این کتاب مندمج (داخل شونده) سازیم. واین کار اگر محال نباشد، لامحاله امری صعب است. ولی محض ملح(نمک) کلام به بعضی از بیانات پر لفظ بی مغز ایشان اشاره می کنیم.

لوح بهاء

ای طوطیان هند جان! وای عندلیبان گلستان گوی جانان! از چه بربسته پروبالید واز چه به یاد گل از آتش دل نمی نالید. مگر تغنیات ورقای احدیه را برسدرهٔ ناریه استماع نمی کنید. ونفحات گل های حدیقه الهی را استنشاق نمی فرمائید. چگونه خاموشید واز جان نمی خروشید... الی قوله.

هی هی عاشقان را این چه غوغاست! هاهای معشوق را چه جلوه هویداست ! هی هی این چه باده ای است که می چشاند! های های این چه جذبه ای است که می کشاند! هی هی این چه ناری است! های های چه سوزنده شراریست! هی هی چه عجب آیتی(خوب است آقایان بهائی مثل همه کلمات و ترهات بها که هر یک را تعبیری می کنند، این جمله را هم به (آیتی) تعبیر کنند. والا در لقب آواره هر تعبیری بشود به عبدالبهاء برمی گردد. زیرا او خویش راآواره خوانده است. (مؤلف) است! های های غریب حکایتی است! الا آخر ما قال طاب الله فاه وعلی طپته عافاه.

مجملا زیاده از هزار صفحه کاغذ را به امثال این کلمات از این ها پردمدمه تر و بی معنی تر، اشغال و تضییع کرده است که ما را مجال تکرار نیست. اما از بیان این نکته ناگریزیم.

سرّ این که میرزا درآن بادی امر، به این گونه کلمات می پرداخت این بود که هنوز از عراق عرب و عجم بیرون نخرامیده و سخن دیگر به گوشش نخوره ،واز اقطار شاسعه (اقطار شاسعه: بلاد دوردست) وانحاء واسعه(انحاء واسعه: راه های فراخ) جهان خبری نگرفته، علم وعرفان را حصر در امثال این ادبیات پنداشته، ترقی را هم در سایه این کلمات می دانست. خاصه با این که دیده بود حاجی میرزا آقاسی که هنرش فقط در ادبیات متصوفه بود به مقام صدارت رسیده، این بود که قبل از ارتفاع ندای باب، میرزا از این درها وارد شده بود وعرفان بافی را برای احراز مقامات کافی می شمرد. و پس از توجه به باب نیز تا چندی در همان وادی ها سیر می کرد. واز هفت وادی و چهر وادی، یا به قول خودش « عقبهٔ زمردی» قدم بیرون نمی نهاد.

دوم: تا سی به طرز انشاء سید باب واحراز مقام بابیت است . که بعد از یأس از احراز مقامات درباری به عنوان تصوف و استغراق در دریای بابیت، چاره جز این نمی دید که بررویهٔ باب سخن گوید . لهذا مدتی هم مشق آیات کرد و نگارشاتی از قبیل(علاما عالما علیما متعلما علوما مستعلما اعلاما معلما تعالیما منعلما تعلما استعلاما اعلماما اعلما اعلیما معلوما) را متصدی شد وتا اوائل ورود عکا، یعنی در مدت شش هفت سال که در ادرنه و اسلامبول، در طی طریق بود، این طریقه متداول، بلکه تا چند سال هم در عکا باز رویهٔ منشآتش چندان تغییری نکرده، وتنها چیزی که برآن ها اضافه کرده بود جستن تعبیرات و کلمات باب بود. که در هر کلمه ای از آن کلمات مهمله، هر چه به نظرش می رسید برای اهمیت مقام خود تأویل و تفسیر نموده، گاهی به عربی و وقتی به فارسی بهم می بافت و نزد اتباع می فرستاد. واتباع {برادرش یحیی صبح} ازل یا متوقفین در بیان را طعن ها می زد که با این آثار مصرحه،(تصریح شده، آشکار شده) چرا به من نمی گروید. مثل این که در مقامی، دو هزارو یک سال مذکور در کتاب بیان را که مطابق عدد مستغاث میقات ظهور من یظهر قرار داده شده، تعبیر به نه یا نوزده سال می کند. وپسرش عباس افندی یک دلیل مضحکی هم برایش جسته، می گوید باب وقایع یوم قیامت را که (به خمسین الف سنه) یعنی پنجاه هزار سال درقرآن تصریح شده، تفسیر به یوم ظهور خود کرد. وگفت همهٔ آن وقایع در آن واحد تحقق یافت و پنجاه هزار سال در دقیقه ای منقضی گشت. حال ما هم می گوییم که دو هزار سال در بیان به فاصلهٔ نه سال منقضی شد و ظهور جدیدی حاصل گشت!

راستی اگر کسی بگوید هزار سال مذکور در اقدس هم به فاصلهٔ چند سالی منقضی شد و ظهور« آیتی» ظهور مستقلی است که کتاب اقدس ودین بها را منسوخ نموده و می نماید، چه خواهند گفت.

خنده می آید مرا زین گفت زشت کان جهنم خو زند دم از بهشت

سوم: منشآت مستقله وعنوان دین جدید است که مهم ترین تطورات و تقلبات ایشان است. پس باید دانست که چون عباس افندی به حد رشد رسید و مخصوصا در عکا مقیم شد، که مرکز علمای اسلامی و همسایهٔ مصر است، وبرای تحصیل اطلاعات از مراکز اروپا بهترین نقطه ای است که دایم زائرین بیت المقدس وسیاحات اروپ و زائرین ناصری موطن مسیح از آن جا عبور می نمایند، وضمنا عباس افندی بر حسب حوائجی که به دوائر حکومت داشت، خلطه و آمیزش با مردمان مطلع ، کرد متدرجا فهمید که آن نغمات تصوف و هو کشیدن وهای های یا هی گفتن، جز در معدودی از دراویش صحرا گرد از قبیل حاجی

مونس مبلغ مفقود، و حاجی توانگر مبلغ موجود حضرات، در کسان دیگر تأثیری ندارد و نیز اشتقاقات زائده بی فایده سید باب که از الفاظ گرفته و ایشان از او تقلید واقتفا(پیروی) کرده اند، هر چند در نظر عدهٔ قلیلی از گوسفندان – استغفرالله بندگان خدا- مؤثر افتد؛ بالاخره مایه افتضاح است، این بود که باب دیگر گشود وشروع به مطالعهٔ کتب نموده، از هر جا تألیفی به دستش آمد کلمه ای اقتباس کرد. وشاید هم اگر به قول خودش –گرفتار بابی ها نشده واین سلسلهٔ دین سازی به گردنش نیفتاده بود، اصلا از راه مستقیم وارد سیاست ومسائل اجتماعی می شد. ولی چون گرفتار شده بود، به قسمی که از طرفی معاشش جز از کیسهٔ بابی هایی که فقط برای همین ترهات به او پول می دادند از جای دیگر تأمین نمی شد، واز طرفی به خائن مذهبی و وطنی و سیاسی متهم ومشهور شده بود، به طوری که به سهولت نمی توانست خود و پدر خود را تبرئه نماید، ودرآن محبس ابد راهی جز این نداشت که این مشت گوسفندان {بهائیان} شیرده را برای خود نگه دارد، لهذا پدر را برآن واداشت که قدری از ترهات فاضحه بکاهد و بربیانات واضحه بیفزاید . وگاهی کلمهٔ معقولی را داخل در هفوات (لغزش ها و سخنان باطل گذشته) وخزعبلات(سخن های بیهوده، باطل، خنده دار) سالغه(گذشته، پیشین) خود نماید. و گویا مطلعین بهائی هم به این نکته برخورد کرده اند که می گویند مقام عبدالبهاء از جمال مبارک سرا عالی تر است وامر، از برکت وجود او استقرار یافته است!

مجملا به طوری که سابق هم گفتیم بها از آن به بعد به معاونت پسران خود، خاصه عباس و محمد علی، شروع به حل و عقد نمود. واز طرفی استعانت از افکار مریدان درجهٔ اول جسته، دست به دست هم دادند واین شریعت را که عبارت است از کتاب اقدس و بعضی الواح دیگری که بالنسبه به کلمات اولیهٔ بهتر و مربوط تر است تشریع و تأسیس کردند. وبا وجود این، دارای ان همه عیوب است که شطری از آن در جلد اول ذکر شد. وبعضی هم آقای نیکو در فلسفهٔ خود نگاشته و هنوز عشری از عیوب صوری ومعنوی آن بیان نشده.

این جا است که هرآدم کم عقیده هم می تواند یک نظر بلندی نسبت به انبیای صادق و کتب ایشان پیدا کند. وبفهمد که تشریع از قضایای خلقی وتدابیر بشری و مسائل شوروی { = مشورتی} نیست . وهر شرعی که از این راه ها تشریع شد، مثل شریعت بها مملو از عیوب و نواقص عجیبه خواهد شد . وهر دوره که برآن بگذرد وزمامداری که برایش پیدا شود، برعیوب و نواقصش خواهد افزود. زیرا طبعا بعضی از معایب آن به نظر زمامداری خواهد رسید که بعدا زعیم آن قوم واقع می شود ومیل دارد که از عیوب آن

بکاهد؛ آن وقت اصطکاک (اصطکاک: برخورد دو سلیقه یا فکر) هایی می کند که به جای نفع، ضرر حاصل می شود. چه هر بی ادراکی هم می فهمد که این اقدامات خالی از لغزشی نتوان بود. یا در سابق عیب بوده، ویا در لاحق .(لاحق: آینده) وبه عقیدهٔ من در هر دو. مثلا بهاء وعبدالبهاء دیدند کتاب بیان پراز اغلاط و سفسطه وعیوب است، خواستند اصلاح کنند، ممکن نشد؛ بالاخره آن را منسوخ قلمداد کرده به کناری افکندند. وحتی به نظر حقارت به آن کتاب و متمسکین آن می نگرند. وغافلند از این که کتابی را که پایهٔ خدایی ایشان برآن نهاده شده، هر قدر با بی اعتنایی به آن بنگرند، عاقبت معلوم می شود که پایه خراب بوده و بنای خراب تری برآن نهاده شده.

یا آن که عباس افندی دید پدرش خبط وغلطی بزرگ متصدی شده، که مال الله (مالیات بابی گری) را مرجوع به عدهٔ نه نفری منتخبین به اسم اعضای بیت العدل نموده، و ممکن است وراث خودش بی بهره شوند، لهذا در صدد تغییر این حکم برآمد و درحیات خود آن ها را به خود تخصیص داد. پس از خودش هم اگر الواح وصایا را خودش نوشته باشد، این تغییر را قولا هم متصدی شده، سَرِ دخل ها را در کیسهٔ شوقی افندی کرد.

یا آن که فرضا شوقی افندی یک تشکیلاتی به نظرش می رسد و تغییراتی در عنوان آنها می دهد که به نظر خودش مفید تر می آید.

ولی همه این ها بر سرهم به مردم می فهماند که این بنیان یک بنیان متین ابدی تزلزل ناپذیری نبوده، وبا همهٔ شورشهایی که در اطرافش شده، باز عیوبی در کار بوده که به هیچ حل و عقدی رفع نمی شود. بلکه بر نواقص آن می افزاید. ومتدرجا به همه خواهد فهمانید که اساسا دین نیست وکمپانی دین سازی است. قضیه قضیهٔ اجتماعی و برای رعایت حال بشر نیست. بلکه فقط مقصود افسار کردن یک عده ای است و بس.

چهارم: مبادی اجتماعیه از قبیل صلح عمومی و امثاله که مهم ترین دام فریبندگی حضرات شده، وناچاریم که در این مبحث قدری بسط کلام دهیم تا روح آن مبادی شناخته شود. بعون الله تعالی.

چنان که دانستیم طریقه بهایی ساخته دست های بسیاری است که فقط بها وعبدالبها در رأس آن واقع شده بودند. و این است که چون با دقت مطالعه شود، دیده می شود که در تطورات آن، بین رفتار و گفتار

بها وعبدالبهاء چندان فرقی نبوده، مثلا در آن موقع که بهاهفت وادی می نوشت و درویش محمد بود و با بوق و منتشا حرکت می کرد، پسرش هم در نزد پسر علی شوکت پاشا تحصیل مسائل عرفانی می کرد و مکاتیبی می نوشت و این گونه شعر را شاهد می آورد:

درسی نبود هر آن چه در سینه بود　　در سینه بود هر آن چه درسی نبود

و بالاخره عرفان می بافت و علم سینه به سینه را ترویج می کرد. و چون قدری بیشتر رفتند و بیشتر با مسائل اجتماعی آشنا شدند، آن وقت بود که می نشستند و با هم مشورت می کردند که مسائل رهبانیت مسیحی و یا قضایای ربا و امثال آن ها را مطرح کنند. وبنویسند که رهبان های ملت روح را، ما امر فرموده ایم که از انزوا قصد فضا کنند وازدواج نمایند. (کشیشی این سخن را شنیده، بی اختیار گفت تو ...خوردهٔ که امر کردی مردک به تو چه! مگر اختیار مردم با توست؟ که هر نوع می خواهد می کند، یکی تجرد را می پسندد ، یکی علاقهٔ ازدواج را. الخ! (مؤلف)

یا آن که ما جهاد را نسخ کردیم و ربا را مباح ساختیم. و در اواخر ایام که با بعضی از سیاحان اروپا و امریکا ملاقات نموده، تبادل افکار به کار برده، خود را متمسک به ایشان می شناساندند، بعضی از آن اشخاص به ایشان القاء کردند که خوب است پاره ای مبادی اجتماعیه را داخل مرام خود نمائید تا قابل آن باشد که در اطرافش بحث شود. ولی از آن جاکه خوب برمبادی احزاب اروپا آگاه نبودند، جسته جسته کلماتی مبهم ادا می کردند. مثل این که بها در الواحش همین قدر اسمی از صلح عمومی و وحدت لسان برده، ولی به تشریح و تفصیل آن موفق نشده، وحتی به لفظ صلح عمومی هم کمتر تفوه (گفتن) کرده و بیشتر به عنوان صلح اکبر سخن سرایی نموده، چه که اطلاعاتش محدود بوده. و گاهی یک جمله می گوید که در کمال مضرت است برای شرق؛ مانند همان جملهٔ (لیس الفخر لمن یحب الوطن) (در دوستی وطن هرگز فخری نباشد) یا آن که ما حکم جهاد را از کتاب برداشتیم، وامثال آن ها. و همین که عباس افندی پروبالی باز کرد، خصوصا بعد از مرگ پدرش شروع کرد به تحصیل مبادی احزاب و مطالعهٔ آن ها، و اقتباس و تألیف و حل وعقد در آن گونه مسائل، بدون این که اسمی از مبتکرین آن مبادی برده باشد. و بالاخره بعد از آنکه دارای یک کتابخانه بزرگی شده، وهر جریده و مجله را دیده بود و مواضعه و تبانی هایی هم با سیاحات اروپ و آمریک کرده بود- همان سیاحات که موظف از طرف دولت بوده و هستند و برای خدمت به وطن خود مسافرت می نمایند و تبلیغات می کنند – آن گاه در هر مراسله و یا لوح خود،

سخنانی گوشزد کرد که در نظر بعضی از ایرانیان بی اطلاع، خاصه اتباع خودش که از سایر ایرانی ها هم چشم و گوش بسته ترند جلوه ای داشت و آن ها را وحی سماوی (آسمانی) وساختهٔ دست افندی می پنداشتند . واین معنی را کسانی می توانند به خوبی تشخیص دهند که از طرفی نوع کلمات افندی را در اوائل وتغییرات لحن وی را در اواخر، ویژه پس از سفر اروپا و امریکایش شناخته باشند، واز طرفی هم آن مبادی اجتماعیه را در ممالک غرب دیده و سنجیده ، و جمعیت های مختلفهٔ در ظل آن مبادی و لیدرهای آن ها را شناخته و روح مقصود را یافته باشند.

عجالتا اگر نگوئیم همان احزاب که این گونه مبادی صلح طلبی ونزع سلاح (خلع سلاح نمودن) و وحدت لسان را عمدا برای اغفال یکدیگر، یا اقلا اغفال شرقی ها جعل و تأسیس کرده اند، و افندی دانسته و فهمیده آن ها را ترویج نموده است، برای این که حسن خدمتی به ایشان بروز داده باشد و به کمک ایشان بتواند مقامی احراز کند، اقلا می توانیم گفت که این مبادی گذشته از این که مبادی چندین هزار ساله است، به علاوه، همیشه تئوری بوده و هیچ گاه عملی نشده، وخودشان هم می دانند عملی نمی شود. واگر روزی بیاید که بالنسبه ،نیران حروب(آتش جنگ ها) تسکین یابد و بین قلوب تالیف شود، فقط در ساله علم و تمدن است، نه در سایهٔ بهائیت، یا دسته هایی مانند بهائی.

این را هم می توانیم به طور حتم و یقین در اینجا بگوییم در صورتی که دول مقتدرهٔ اروپا و امریکا، خیال صلح و عدالت هم نداشته باشند، از ترویج و تبلیغ این گونه اصول و مبادی جلوگیری نکرده، بلکه تشویق می نمایند اگر چه سرّی باشد. ولی هر یک جدا جدا در مملکت خودشان از ترویج آن مسامحه، بلکه ممانعت نموده، پیوسته این مبادی حسنه را برای دیگران می خواهند. وبه اصطلاح مشهور، مرگ خوب است ولی برای همسایه. مثلا در عین این که یک دسته صلح طلب را قومی سرا یا جهرا در مملکت دیگران تقویت می نمایند، در همان حال همان دسته را و همان مبادی را در وطن خود جلوگیری می کنند که ترویج نشود و ملت خودشان پابند آن نگردد. واین معنی را من شخص در برایتون لندن از حال ومقال یک نفر تشخیص دادم. پس ابتدا عکس مرا با آن یک نفر انگلیسی که با سگش حاضر است ودو نفر هم یکی ایرانی و دیگری خانم انگلیسی است در صفحه بعد ملاحظه کنید آن گاه شرح را بخوانید.

برایتون شهر کوچکی است در کنار دریا گه از لندن تا آن شهر باخط آهن یک ساعت راه است و هوای آن بهتر از لندن. و تا درجه ای محل ییلاقی بعضی از اهالی لندن است.

یک خانم درآن شهر بود اسمش میسیس نایت، وتنها همان یک نفر، اسم بهائی را شنیده بود. واظهار می نمود که من طرفدار بهائیتم. ولی بهائی غریبی بود که دقیقه ای خواج (به نظر می رسد منظور صلیب یا وسیله ای مانند آن باشد که تعلق به ترسایان دارد) از گردنش دور نشده و هیچ یکشنبه از کلیسا مهجور نمانده. تبلیغ بهائیت را هم به عنوان مذهب اجازه نمی داد.

این خانم در ۲۲ فوریه ۱۹۲۳ توسط مکتوبی، ما را از لندن به منزل خود دعوت کرد و با آن مرد ایرانی(ضیاء الله) ومترجم خودم لطف الله حکیم یهودی برادر دکتر ارسطو در ۲۴ فوریه دو ونیم بعد از ظهر بدان صوب حرکت نموده ، در منزل میسیس نایت وارد شدیم.

آن شخص انگلیسی که با سگ خود در عکس حاضر است و عکس مذکور لب دریا روز دوم ورود ما یعنی ۲۵ فوریه گرفته شده ، دوست میسیس نایت بود وبه مهمانداری و پذیرایی ما مامور شده بود. در همان محل که عکس گرفته شده، آن مردن به ما توصیه کرد که شب در مجلسی که میسیس نایت مهیا می سازد تبلیغات مذهبی نکنید و تنها مبادی صلح و لزوم و حدت شرق و غرب را بیان کنید و هر چه می خواهید اثرات « بهائی مومنت» یعنی تعالیم بهائیه را بیان کنید. راجع به شرق بیان کنید که چه تأثیراتی کرده؛ زیرا ممالک ما از این گونه مبادی مستغنی است. وشاید هم به گوش مأمورین دولت برسد و برای خانم خوب نباشد!

تصویر دارد صفحه ۴۶۹ کتاب

اکنون از شما خوانندگان می پرسیم از این توصیه ها چه می فهمید؟ آیا غیر از این می فهمید که آن زن با دوستش و هر چند نفر دیگری هم که در امثال آن بلاد و ممالک اظهار طرفداری از مرام بهائی و عنوان صلح جویی و وحدت شرق و غرب بنمایند مبنی بر عقیدهٔ مذهبی نیست ؟ ونه تنها عقیدهٔ مذهبی ، بلکه مبنی بر عقیدهٔ مسلکی هم نیست. وفقط برای این است که چند نفر هندی و ایرانی که درآن گونه مجامع دعوت شده اند، اغفال شده، بگویند این مبادی در اروپا هم رواج دارد. و بالاخره به امثال این تعلیمات آشنا شده، خدمات غیر مستقیمه را بدون وظیفه واجر و مزد صورت دهند.

من نمی دانم چه حکایت است، همین قدر می دانم عباس افندی در سفر اروپای خود به قدری اجحاف و مبالغه گفته ونشر داده، که انسان متحیر می شود! بهائیان ایرانی تصور دارند که واقعا او تبلیغ کرد ه وکسانی را به دین پدر خود درآورده؛ در حالتی که من به رأی العین دیدم:

اولا- بهائیان انگلستان اشخاص ذیلند:

لیدی بلامفلید- میسیس کروپر - میسیس روزنبرک- میسیس ژرژ -میسیس هر یک - میسیس هیبیتل- میسیس کلز آمریکائی- میسیس نایت- این چند نفر شد؛ این ها جمعا هشت نفر شدند که همه دختران هفتاد سالۀ زشت و یا زنان بیوۀ بی نام و نشانند. آیا مرد در میانشان نیست؟ چرا؟ ۱- مستر سیمسون کارگر زیرزمین ۲- مستر هیموند که بایدمرده باشد. زیرا خیلی پیر و مریض بود ۳- دکتر اسلمونت اسکاتلندی که عکس او در جلد اول درج کردیم. واو فقط اهل قلم بوده و براثر مقاصدی کتاب هم نوشته و شرح کتابش را در جلد اول اشاره کردیم. و شنیدم او هم در این دوساله مرده است. پس باید گفت دوم و سوم هم مستر سیمسون . واینک جمع می زنیم زن ومرد بهائی نما درآنجا نه نفر شدند در میان نه میلیون ؛ بلکه چهل ملیون جمعیت.

ثانیا همین نه نفر ابدا عنوان مذهبی به خود نمی دهند. وامر بهایی را مسلکی می دانند که او واگیر یا اقتباس از مسلک بعضی از اجتماعیون اروپا است . وآن را برای شرق خوب و لازم می دانند. نه مملکت خودشان. بلکه اشاعۀ آن را در وطن خودشان چندان خوب نمی دانند.

ثالثا تبلیغات این مسلک را هم جایز نشمرده، در دایرۀ چند نفری خودشان محدود و مستور می دارند. وصریحا می گویند اگر دولت بداند جلوگیری می کند! دیگر راست و دروغ این حرف را هم نفهمیدم ؛ولی این قدر فهمیدم که «مژرتودر بول» را از خود می دانستند و شبی هم مرا مهمان کرد. وچون گفتم چرا به مجلس بهائی نمی آیید، گفت: من مامور دولتم و نمی توانم درآن گونه مجالس حاضر شوم!

بلی در شبی که مهمانش بودم شرحی از فضائل شوقی افندی گفت ولی خیلی آهسته وبا احتیاط. از قبیل ول خرجی او و .... در خاتمه این را هم از روی تعجب گفت :« آیا همۀ بهائیان ایران او را قبول کردند ؟»

خلاصه این بود روحیات بهائیت در لندنی که عباس افندی آن قدر اظهار خوشنودی از آن کرده وهمه جا گفته است در انگلستان روح دیانت هست و در فرانسه نیست. در حالتی که در فرانسه شخصی مانند مسیو دریفوس یهودی و زنش مسس بارنی دارد و قسمت عمده از مبادی صلح طلبی و زبان عمومی و امثالها را، او داخل در شریعت بها کرده؛ یعنی در مشورت و القائات شریک و دخیل، وبالاخره مشرع (جایگاه) این قسمت از شریعت بهائی بوده اند. ولی در لندن یک نفر مانند مسیو دریفوس هم ندارند. و پوشیده نماند که در منچستر هم یک همچو عدۀ بهایی نما مثل لندن موجود است که با آن ها هم مفاوضاتی (گفتگو – صحبت) انجام داده و عکس هایی گرفته ایم. ولی عجالتا مجال ذکرش نیست. واگر جلد سومی تدوین شد به ذکر آن ها هم خواهیم رسید. (در جلد سوم ایفا شده (مولف) وبالاخره از این عدۀ معدود که در لندن و منچستر گذشته، دیگر در تمام خاک انگلیس حرفی از این مذهب نیست ؛ ولو به عنوان صلح جویی باشد.

بیچاره شرق و بیچاره تر ایران

راستی این بدبختی و بیچارگی است برای شرق که هر روز یکی از گوشه ای سردر آورده، خدا و پیغمبر و مرشد و قطب می شود. و جمعی را گرد خود جمع کرده، اولا آن ها را از کارهای مفید باز می دارد و روح لاقیدی و مهملی در کالبدشان می دمد. گاهی به ترک دنیا و صحرا گردی و گدایی دلالتشان می نماید، گاهی به ترک وطن و ترک دوستی وطن دعوتشان می کند؛وثانیا وقتی که دسته درست کرد، اسباب نفاق و فساد داخله و استفادۀ خارجی را فراهم می سازد. بلی در امریکا این گونه مذاهب خیلی زیاد پیدا می شود. به قسمی که بهائیت در نزد آنها هیچ نیست. ولی فرقی که دارد از آن ها ضرر مادی و معنوی حاصل نشده، واز این مذاهبی که در شرق پیدا می شود ضرر حاصل می گردد. تا به درجه ای که مثلا ایرانی به این فقر، باید پول خود را برای بهایی امریکایی با آن غنا و ثروت بفرستد. سبحان الله ! محل تعجب است که اختراعات همه جا برای جلب پول های خارجی است . وکار ما برعکس است، جای عبرت است که هنوز در جرائد می خوانیم در فلان مملکت از ممالک اروپا، مذهب به طوری محدود ومقید است که کسی حق ندارد مثلا مذهب کاتولیک را داشته باشد . وبرای این مقصد صدها اشخاص را حبس می نمایند. اما همین که نوبت به ایران رسید، گفته می شود چرا آزادی مذاهب نیست. در حالتی که مذاهب رسمی در

ایران از همه جا آزادتر است و تنها مذاهب غیر رسمی است که لایق آزادی نبوده ونیست. در تمام ممالک دنیا مستخدمین دولت کسانی هستند یا اقلا کسانی مقدمند که امتحان وطن خواهی را داده باشندو پایهٔ ملیت و رسمیت را مستحکم داشته باشند ویا در مذهب رسمی کشور باشند. ولی نوبت به ما بیچارگان که رسید اگر بگوئیم نباید صاحبان مذاهب مضره، خاصه مذهب غیر رسمی مانند بهائی و امثال ان مستخدم ادارات باشند، ونباید این گونه مردمی که قطعا بیت المال ملت را صرف تبلیغات مضره خود می کنند در ادارات باشند، و بالاخره بیت المال ملت باید صرف تعمیر ملت شود نه تخریب آن، حالا ببینید که چه وسائطی برانگیخته می شود و چه دست هایی در کار دخالت می کند.

———————————————————

جواب سؤال مقدر

تقدیر- سؤال این که شاید گفته شود از متن به حاشیه رفته و از عنوان رد مذهبی و مسلکی خارجی شده، حرف های دیگر به میان می آید،

جواب این که: این رویه متناسب است با طریقهٔ مذهبی ایشان ؛ چه اساسا امر بهائی از طریقهٔ مذهبی بیرون رفته، عناوین خدا و مذهب و اخلاق و عاطفه و ملیت و غیرها، همه را برطاق نسیان زده و قدم در راه های دیگری نهاده. این است که در کشف دسائس(فریب ها وخدعه ها) و حیل آن نیز طبعا راه های دیگری پیموده می شود. و چاره نیست جز آن که خائن ودزد اجتماعی را در همان راهی که قدم می زند، بگیرم و به مردم بشناسانیم. پس این قصوری نیست از ما که عین مقصود است.

مثلا شعاع الله خان علائی و میرزا رحیم ارجمند و احمد خان یزدانی را ما خوب می شناسیم، همان قسم که فرد فرد بهائیان ایران را می شناسیم . فرقی که بین این ها و آن بیچاره های یزدی و سنگسری است، این است که آنها براثر بی اطلاعی فریبی خورده و بهائیت را مذهب پنداشته اند وباطل را حق نگاشته اند. این است که ما هم کار به اسامی ایشان نداریم و می دانیم چندان ضرری از ایشان متوجه ملت نمی شود یعنی ضررش همان ضرر مذهبی و دوئیت و نفاق است . وهر وقت بفهمند حقیقتی با آن نیست برمی گردند. ولی این گونه اشخاص را که می دانیم تمام مسائل را دانسته اند و بعد از تکمیل اطلاعات بیش از پیش به دامن بهائیت چسبیده، ساخت وساز این حقه بازی را عهده دار، و حل وعقد این دروغ وخیانت را به دست

گرفته، عضو بلکه رئیس محافل روحانی- یا شیطانی- می شوند، وعلی الدوام به تنظیم متحد المال های جعلی پر از دروغ مشغولند، برای تخدیش (خدشه دار کردن) اذهان ساه لوحان ولایات. و کار را به جایی رسانیده اند که اشخاصی که چیز فهمیده و می خواهند بار بهائیت را از دوش خود بیندازند، شبانه ایشان را می کشانند به محفل خود،وآن ها را تهدیدمی کنند. البته نمی شود از معرفی ایشان صرف نظر کرد؛ بلکه باید گفت ملت حق دارد که از رؤسای مافوقشان تقاضا کند که این ها را با آن حقوق های گزاف، بلکه با هیچ مقدار از حقوق در ادارات نپذیرند. مگر آن که بهائیت خود را انکار و به بطلان آن اقرار کنند. (از اینجا دو صفحه که متضمن اسامی اشخاص بود به سبب تغییرات این چند ساله حذف شد.(مؤلف)

مگر شعاع الله خان (راجع به چهار سال قبل است (سال چاپ کتاب ۱۳۱۱ شمسی بوده است) ولی اکنون بعضی می گویند این شخص اخراج نشده بلکه ترقی هم کرده، جواب این است که : سلطان عادل تا خیانت از کسی نبیند تنبیه نکند و چون دید اغماض نکند، چنان که پسر عم همین شعاع علائی ، عطاء الله خان، به سبب اختلاص و خیانتی که کرده بود از اداره قشون اخراج و محکوم به حبس سه ساله شد ولی شعاع با امین است یا ترسو، لذا موجبه ای برای اخراجش نیست) همان آدم نیست که پس از آنکه سابقهٔ حالش معلوم شد بدون تأمل از ادارهٔ نظام اخراج گشت؟ دیگر چه باعث شد که خود را در گوشهٔ دیگری گرفت؟

مثلی مشهور است که نباید راندهٔ درگاه شاه مقبول درگاه دیگرش گردد وهمچنین، رفیقش رحیم ارجمند و رفیق دیگرش احمد یزدانی و چند نفر دیگری که عجالتا ذکرشان متروک می شود به سبب اینکه مضرت وجودشان برای ملت به قدر این سه نفر به ثبوت نرسیده است.

بازتکرار می کنم که ضرر اشخاصی که فهمیده اند چه خبر است بیشتر است از کسانی که فریبی خورده و در عالم سادگی، دینی برای خود اتخاذ کرده اند. حال از دو شق خارج نیست یا این سه نفر معترفند بربهائیت خود یا نه. در صورت اول جای تأمل نیست که نباید از بیت المال این ملت فقیر ارتزاق بلکه اسراف و تبذیر کنند و ماهی دویست سیصد بلکه چهار صد تومان پول ملت را گرفته صدی نوزده از آن را برای خدای عکا بفرستند و صدی نوزده دیگرش را صرف ساخت وساز بهائیت ساز کرده، بقیه را هم به کارهائی که خودشان می دانند که می دانم، صرف نمایند و در صورت ثانی کار آسان می شود وبه یک تبرئه که از خود حاصل کرده اعلان بدهند بر بهائی نبودن خود کار تمام ومقصد انجام می شود ما نمی گوئیم در محضر علماء بروند ما نمی گوئیم هر وعده به مسجد و نماز حاضر شوند ما نمی گوئیم بدگوئی

از رؤسای بهایی بکنند. ما نمی گوئیم آنچه را به ما می گفتند و می نوشتند از آگاهی خود، آنها را نشر نمایند ما نمی گوئیم کتاب در رد این مذهب بنوبسند، فقط می گوئیم اعلان بدهند که ما بهائی نیستیم ویا هر یک دو سطر تفریظ (نوشتن مطلبی در تائید کتابی) بر کتاب بنده حقیر بلکه بر کتاب آقای نیکو بنویسند تا قلب ملت از انها صاف شود، کسی با کار وبهرهٔ ایشان مخالف نیست، کسی برایشان حسد و غبطه نمی برد، کسی میل ندارد چنین آدم هائی که بالنسبه تحصیلاتی دارد بی کار بمانند، حتی کسی برعقائد سِرّی ایشان هم ایراد ندارد ولو آنکه عقیده به هیچ مذهبی نداشته باشند زیرا بی عقیده به مذهب در دنیا بسیار است ولی بی دینی را به صورت دین جلوه دادن و به قول یک شخص محترمی، به مذهب شترگاو پلنگ تشبث نمودن واسباب نفاق و اختلاف درست کردن ولطمه به ملیت زدن خلاف انصاف است و باید گفت هر حادثه واتفاقی که در شهرهای دوردست واقع شده ونتیجه اش برای طرفین مضر بوده یعنی از آن بیچارگان بی خبری چند به دام بلا افتاد ه اند واز این طرف ملتی بد نام ومنهم (واز آن جمله) به توحش شده اند، در حالتی که چهار نفر مقصر بوده اند وتقصیر هم از طرفین بوده، گرد آن گونه حوادث دامان این گونه اشخاص را می گیرد که بصیرتر از دیگرانند و در مرکز مقیم و خاصه وقتی که داخل شغل دولتی هم باشند اشخاص را اغفال کرده، آن مفاسد باز می آورد اگر چه سِرّاً همه مضامین کشف الحیل را تصدیق نمایند ولی این تصدیق در صورتی مفید است که از پرده بیرون آید وهمه کس بفهمند نه اینکه به حالت تذبذب (نفاق) و دوروئی باشد.

چنان که جناب آقای شیخ صالح مراغه ای بعد از هشت سال سیر در وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یک وقت مبلغ بود، اواخر منشی محفل روحانی مراغه و پس از مطالعهٔ کشف الحیل چون نظائر مندرجات آن را به چشم خود دیده بود، کاملا بیدار شده، حوزهٔ مفسدت کارانهٔ ایشان را بدرود گفت و اسلامیت خود را اعلان داد. و حتی «ایقاظ » ایشان نیز در بعضی از جرائد مرکز درج شد. در حالتی که این شخص داخل شغل رسمی وادارات دولتی هم نبود. پس چه خواهد شد اگر بعضی دیگر هم از حال دورویی بیرون آمده، یک طرفی خود را ابراز دارند؟ وبا این که هر بهایی که در اداره پست است به کرات خیانت قانونی او یافته، و اطلاع داریم که برای وارد کردن کتب بهائی واز میان بردن کتب ضد بهائی ، چه قاچاق هایی کرده اند، مع هذا از آن بابیت سخنی نگفته ، همین قدر منتظریم همان قسمی که وزیر محترم مالیه – که خدایش پاینده دارد– بدون ملاحظه ، چندین تن از آن عناصر .... را از ادارهٔ ارزاق اخراج فرمود – ولو به هر عنوان بود – وزیر محترم پست و تلگراف هم که در واقع حافظ ناموس مملکتند، دست بعضی

از این نفوس را از ادارهٔ خود کوتاه کنند. و یا سند کتبی از ایشان گرفته، تبرئه ایشان را علنی فرمایند. و ما شخصا برای نشر آن حاضریم. چنان که در نشر مراسلات دیگران، یعنی آنها که در این دو ساله بیدار و بروحیات بهائی آگاه شده اند، مبادرت نموده و می نمائیم.

اینک یکی از آن اشخاص شیخ صالح مبلغ سابق و میرزا صالح خان عکاس امروز است که از مراغه چندین مراسله با چند قطعه عکس خویش فرستاده، و در این جا یکی از آن ها برای نمونه درج می شود. ومحض این که در تطابق با اصل آن نقطهٔ اختلاف دیده نشود، حتی تاریخ وامضاء والقاب هم که پسندیده من نیست باز درج می کنم . طابق النعل بالنعل.

———————————————————

سواد مراسلهٔ میرزا صالح مراغه

(سواد: کپی ، نسخه از روی نوشتهٔ اصلی)

(مراسله: نامه)

۳۰ آذر ۱۳۰۶ طهران حضور مبارک حضرت مستطاب اجل اکرم عالی و خادم حقیقی عالم انسانی آقای آقا میرزا عبدالحسین خان آیتی تفتی دام اجلاله مشرف باد.

روحی فداک ! پس از تقدیم مراسم ارادت و خلوص معروض می دارد که چندی قبل در میان حوزهٔ اهل بها به شرح حالات حضرت عالی سابقه رسانیده و نسبت بی وفایی و نفض عهد را شنیدم؛ ولی دائما در فکر و خیال غوطه ور بودم که خدایا این چه امری است غریب و چه مسئله ای است بدیع که شخصی چون حضرت ایشان بدین نوع کناره جویی نماید و تبری جوید! باز به لوح شرق و غرب رجوع کرده (واخبار قبل الوقوع را ! در لوح آقا میرزا آقا خان می خواندم و نظریه این بود که آن حضرت دقیقا به سبب عدم تمکین به امر مطرود شده اید بعد به زیارت مقالهٔ جواب مبلغ بهایی نائل گردیده ، شرحی از بیانات حضرت خالصی زاده – سلمه الله تعالی – امعان (امعان: به طور دقیق به چیزی توجه کردن و درباره آن اندیشیدن) نموده، در ضمن بشارت طبع رسالهٔ کشف الحیل را نیز ملاحظه کرده ، منتظر زیارت کتاب مزبور گردید. اخیرا به واسطهٔ دعاه (دعاه: مبلغان) پروتستان ها که یک نسخه آورده بودند ملاحظه شد، بعد یک شب از اول الی آخر، در نهایت تعمق وتدقیق بی غرضانه تلاوت نمود، اگرچه توانم گفت در ذائقه

دل وجان چندان حلاوتی بخشید که در عرض این هشت سال که در عالم بهائیت قدم زده ام همچو حظی (حظ: لذت وخوشی) نبرده ام، ولی با وجود این، نظر به مراتب دیگر کرده، باز در عقیده راسخهٔ خویش استوار ماند. در این ضمن یک نسخه از طهران طلبیده، در بین مسافرتی قریب به دو ماه به نقاط خالی از ایشان رفته، با فکری صاف تفکر نموده و مطالب مذکوره را به نظر آورده، در این اواخر که مراجعت به وطن مألوف (مألوف : مأنوس- آنچه که بدان انس گرفته می شود.) نبرده ام، ولی با وجود این، نظر به مراتب دیگر کرده، باز در عقیدهٔ راسخه خویش استوار ماند. در این ضمن یک نسخه از طهران طلبیده، در بین مسافرتی قریب به دو ماه به نقاط خالی از ایشان رفته، با فکری صاف تفکر نموده و مطالب مذکور را به نظر آورده ، در این اواخر که مراجعت به وطن مألوف (مألوف: مأنوس – آنچه که بدان انس گرفته می شود) شد، به زیارت چاپ دوم کشف الحیل با رسالهٔ آخری موسوم به «بارقهٔ حقیقت» موفق شده (کتاب آن خانم محترم که ذکرش گذشت(مؤلف) {تألیف بانو قدس ایران که منتشر شد } ودرعرض چند روز مفصلا و تکمیلا مطالعه نموده، و به زیارت جلد ثانی نیز منتظر است – لهذا خود لازم دانستم که برعکس فحش های شخص همدانی –(تفصیل قضیه همدانی را که در تذییل صفحات بعد بخوانید. وهم چنین قضیهٔ اخبار قبل الوقوع را که در میان دو قوس با علامت تعجب ذکر شده (مؤلف) که هیچ ندانند ومثل الغریق یتشبث بکل الحشیش (یعنی کسی که در حال غرق شدن است به هر وسیله ای متوسل می شود) نموده بنده تصدیق خود را درحضور مبارک شما عرضه داشته، و مراتب تشکر و امتنان را از این خدمت به عالم انسانیت که از تشریعیهٔ (تشریعیه: شریعت) حضرات مفیدتر است تقدیم داشته و تقدیس می نمایم. ودر ضمن محض معرفی خود شرحی عرض می نماید ودستور و کسب تکلیف می طلبد.

بنده اسمم صالح ،شغلم عکاسی، سجلم (سجلم : فامیلم، شهرتم) اقتصاد، از اهل مراغه و در میان بهائیان شیخ صالح ملقب بوده، در سنه ۱۳۳۹ به تصدیق مزخرفات و ترهات حضرات گول خورده و با ابوی (ابوی: پدر) خود کمال بی رعایتی را گذاشته و تبلیغ می نمود. بالاخره به ضرب و شتم و حبس مبتلا گردیده، در اواخر سنه مذکوره متواری گردید(ولوحی نیز به افتخار بنده رسید) در تبریز چند روزی اقامت نمود. آقا میرزا علی بنکدار تبریزی که شخص عالم و فاضل بود – واخیرا حضرات را بدرود گفته، در میاندوآب به رحمت ایزدی پیوسته – بنده را قدری مذمت نمود و اندرز گفت که برگردم اطاعت پدر کنم، بنده به غرض حمل نمود ه، اعتنا نکردم. تا قزوین آمده، حاجی میرزا موسی خان حکیم باشی را ملاقات کرده، به خیاطی مشغول شدم. آقا سید اسدالله (مقصود سید اسدالله قمی است که از مبلغین مشهور بهائی و معلم

اول شوقی افندی بوده و اشاره به اعمال او خاصه در کاروانسراهای میبد یزد واخیرا با تقی ترک در جلد اول کشف الحیل موجود است . (مؤلف) نیز همان روزها وارد قزوین شد که (تقی تبریزی مرده بود) و بنده نیز شرحی با چشم دیده ام در موقع درج خواهد شد....

بنده را به عنوان رفیق و استخدام ومنشی برداشت – ولی سنم بیست و هشت بوده- یعنی مسئله تقی در حق بنده مصداق پیدا نمی کرد- وعلاوه عمامه داشتم . باری دوباره عودت به آذربایجان نموده، ضمایر نفوس گوسفندان بها را تا یک درجه ملتفت شد که در سیستان بودیم وفات (عبدالبهاء) واقع شد. بعد عودت به قزوین وطهران شد که حضرت عالی حرکت و به حیفا عزیمت فرموده بودید. یک عکس نیز دارم که روز مشایعت با حاجی امین وامین امین وغیر هم برداشته اید. باری سالی در طهران اقامت کرده، در حوالی گردش نموده، مجددا با آقای سید اسدالله و صبحی عزیمت قزوین و همدان نموده، مدت چهار ماه با بودن آقا سیدشهاب فارانی – روحی فداه – که جوانی هشیار (از مبلغین برگشته است که مراسلهٔ ایشان نیز درج خواهد شد. (مؤلف) است و آقا میرزا محمد خان پرتوی بودیم. در آن جا نیز پرده از روی بعضی کارها برافتاد (مقصود اعمال زنان ودختران بهائی، کلیمی همدان است با مبلغین و مسافرین که اندک اشاره در جلد اول شد (مؤلف) انشاءالله به عنوان تاریخ، نگارش خواهد یافت. وفروغی ، مردکهٔ خر نیز عازم کوی جانانش بود- حال مرده –(این فروغی دروغی بلکه دوغی است ، زیرا اهل دوغ آباد خراسان، واسمش میرزا محمود بود واز مبلغین مشهور حضرات بود که در یزد از شدت بی حیایی و بی حجابی با زنان اسباب بلوای ۱۳۲۱ را فراهم کرد. (مؤلف) که رقص می نمود و فضولی می کرد و آقا سید شهاب، خوب مقاومت نمود. بعد تا رشت با پرتوی برفتم که آقا سید اسدالله سکته کرده به طهران برگشتم ونوکری « حاجی آقای واعظ» به قول « میرزا طرازالله » داشت برداشتم، تفصیلی دارم که شرحش موقعِ دیگر عرض خواهد شد.

تصویر دارد صفحه ۴۷۹

بعد در طهران به محفل، راجع به حرکت خود پیشنهادی داده، به آذربایجان آمده، ولی تا امروزها درخط بهائیت معروف ودر محفل روحانی منشی بوده وهستم. پس از زیارت تألیف حضرت عالی چند روز است سرا با پدر مرتبط ، وبرگشت خود را گفته، امروز آقای میرزا حسین آقای مجتهد مراغه سلمه الله – به خانهٔ ابوی تشریف خواهند آورد که در تشرف به اسلام تدبیری کرده باشیم؛ چون هنوز اعلان انحراف

خود را به بهائی ها نداده ام. لازم شد که حضور مبارک عرضه دارم که مدارک هر چه لازم است به دست آورم؛ اگر چه کتب آقا سید اسدالله در تحویل بنده است. وچیزهایی دارم که حضرات ندیده اند. وعلاوه هفتاد تومان پول به موجب رسید خود از میرزا علی اکبر میلانی (محب السلطان) طلبکارم که آقا سید اسدالله داده بود الواح ترکی را چاپ کند؛ بعدا که نشد، در موقع حرکت حواله به بنده نمود، بنده نیز در اوایل چند فقره به محفل نوشتم جواب آمد که خودمیلانی جواب خواهد نوشت . (الواح ترکی عبارتست از چند صفحه آثار قلم عباس افندی که مثل عربی های پدرش مرکب از ترکی و فارسی است در تمجید چند نفر ترک دهاتی. وپرداخت الفاظی که متضمن هیچ گونه معنایی نیست. و تاکنون محب السلطان از هر جا توانسته است گوش مردم را بریده و پول گرفته به جهت طبع (طبع : چاپ) آن ها. و آخر آن را صورت نداده، برای این که یا طمع مانعش شده و یا دانسته است که انتشار این الواح بی مغز موجب رسوایی است . (مؤلف) بنده نظر به روحانیتی که داشتم تعقیب نکرده، معوق گذاشتم. امروزی ها مجددا طلبکاری نموده ام، تا چه جواب برسد. در هر حال باید مساعدت فرمائید که وجه مزبور وصول گردد.

دیگر تقدیم فدویت فانی را درحضور حضرت آقای خالصی اگر تشریف دشته باشند بفرمائید.

در خاتمه متذکر می دارد که جلد ثانی کشف الحیل را اگر از طبع درآمده باشد ارسال فرمائید که چند نفر هم ممکن است اصلاح شود. کذلک اگر از کواکب الدریه داشته باشید، یک جلد بنده طالبم. آدرس محقق خودتان را معین فرمائید که من بعد به عرض عرایض مفتخر گردم. آدرس بنده، مراغه صالح عکاس اقتصاد – قربان شما.

اگر لازم باشد بنده نیز اطلاعات خود را در مقاله درج بنمایم. (مرحوم میرزا صالح مراغه ای نیز کتابی به نام «ایقاظ» بر رد بهائیت نوشته است که عنقریبا منتشر خواهد شد)

در میان مکاتبات آقا سید اسدالله مکتوبی از سرکار زیارت، سواد آن را که دلیل برعدم بهائی بودن شما و محقق بودن درهمه حال را ثابت می نماید تقدیم داشت گویا راجع به حاجی امین ومرید اوست. (انتهی)

———————————————————

(تذییل)

اولا قضیۀ شخص همدانی که درمکتوب فوق اشاره شده، هر چند آقای میرزا صالح تصریح ننموده اند، ولی چنین می دانم که راجع به حکیم همدانی یهودی نژاد بهایی نما یا یکی از اعضای فامیل او باشد. زیرا دو مراسله با امضای عوضی و سیاست ترکمانی از همدان به من رسیده است، یکی به امضای نورالدین و دیگر به امضای شیخ علی عراقی به یک خط وبا دو عنوان که بر سرهم جز فحش و هرزگی چیزی درآن ها نیست. مثلا دریکی از آن دو مراسله می نویسد که پس از مطالعۀ کشف الحیل فوری رفتم به تفت و تحقیق کردم و دانستم که شما حرام زاده هستید و ... اما درمراسله ای دیگر نوشته است علی الرغم شما من که شیخ علی عراقی هستم، ازمطالعۀ (کشف الحیل) یقین بر حقیقت امر بهایی کرده، بهایی شدم. واینک این اشعار را در هجو تو ساخته و می فرستم. وگویا بعد گفته اند که این اشعار را نمی توان به شیخ علی (موهوم) نسبت داد . لهذ در ظهر آن ورقه، دوباره نوشته است که این اشعار را طفل هشت ساله ساخته است؟!

اما بنده پس از مطالعۀ این دو مراسله احمقانه، هر چند دانستم از طرف حکیم ... و فامیل اوست ، ولی خواستم مدرک صحیحی به دست آورم؛ لذا به وسائل قضیه در مقام تحقیق برآمدم، چه که الحمدالله در تمام نقاط وسائلی در دست داریم وتشکل ضد بهائی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو وجهه موجود است، خلاصه کتبا خبر رسید که اشعار و دو مراسلۀ مذکور از همان حکیم حافظ است. با کمک برادر ربیع متحدۀ یهودی کاشانی اسحق که نام خود را نورالدین ساخته و برادر یعقوب متحده است که درکرمانشاه کشته شد.

لهذا مکتوبی نصیحت آمیز به او نوشتم ومحض خالی نبودن عریضه چند شعری هم به امضای « شیخ محمد اردبیلی» لفّا (لفّا : به پیوست) برایش فرستادم. وبه فاصلۀ یک هفته از حکیم جهود جواب رسید مبنی بر تحاشی(تحاشی: انکار کردن- نپذیرفتن) از این که آن دو مراسله و اشعار از طرف ما نبوده و خبری از آن نداریم!

در حالتی که این مراسله سوم ثابت کرد که آن ها از اوبوده. زیرا این هم عینا به همان خط نوشته شده واگر این جواب را ننوشته بود، راه انکار بهتر برایش باز بود. ولی چون حضرات خودشان ممیز نیستند،

گمان دارند که همه کس مانند خودشان خط و کلام و حق و باطل و سایر شئون اجتماعی و عقلانی را از هم تمیز نداده، هر شتر گاو پلنگی را مانند مذهب مورد قبول خود قرار خواهد داد.

مجملا در جوابش نوشتم عذر شما را به مفاد این که « العذر عند کرام الناس مقبول» (عذر نزد مردمان کریم پذیرفتنی است) می پذیرم و محض حفظ شخص و آبروی شما اشعار را هم انتشار نمی دهم، ولی بدانید که خط اخیر هم با همان قلم نوشته شده است که آن در مراسلهٔ قبل نگارش یافته بود.

اکنون از مراسلهٔ آقا میرزا صالح معلوم می شود که آن دشنام های بسیار وقیح که هیچ اراذلی هم قلم بدان نمی آلاید، متحد المالی بوده است که به بسیاری از نقاط رفته است.

در این صورت ما حق داشتیم که عینا اشعار آن یهودی را که از بوی بدش معلوم می شود که از قریحهٔ یهودی سرزده است، با مراسلاتش به ضمیمهٔ جواب های آبدار شیخ محمد اردبیلی درج و نشر نمائیم؛ ولی باز هم عصمت قلمی را از دست نداده، فقط برای این که یک روزی اگر حضرات بخواهند منکر شوند نتوانند، می گوئیم اشعار آن یهودی چنین شروع می شود:

دارم حکایت از شخص تفتی   عبدالحسین است اولاد مفتی

واشعار اردبیلی در جواب او چنین شروع می شود:

ای صبا رو به جانب همدان   پس برون آر نامه از چمدان

آری من می دانم که این ها دستوراتی است از مرکز، وحتی آثار قلم خود شوقی هم دیده ایم از مشتقات جعلی و جعلی شیرین زبانی کرده است، ولی تذکر می دهم که از بس این میکروب های عالم اجتماع، در زیر پرده در هجو هر کس حتی نسبت به مقامات عالیه ومقدسهٔ روحانیه و جسمانیه اشعار و منشات مزخرف که حتی از لطافت ادبی هم برکنار، وچون کلمات اراذلین گذر و بازار است ساخته اند، وکسی پیدا نشده است که آن ها را از پرده بیرون آورد و در معرض نمایش عمومی گذارد تا مردم بفهمند که این صلح جویان قرن بیستم و مهذبین و مربیان بشر! دارای چه اخلاقی هستند، این است که آن ها جری و جسور شده، این رویه را امتداد داده اند. وانشاء الله بنده در صددم که تمام اشعاری که از چهار سال قبل به این طرف از شعرای مهمل گویی از قبیل فرات بهائی و امثاله صادر شده، یا بعضی قطعات که در جواب

ایشان از قریحهٔ آیتی و بعضی دیگر از شعرا چون قوامی و وسام و امثالهما صادر شده، در مجموعه ای طبع ونشر نمایم. (فقط قسمتی از آن اشعار در کتاب ایقاظ آقای اقتصاد درج و از باقی صرف نظر شد. (مؤلف) باری در مقابل قومی که این است نمونه ادب و معارف ایشان، و با وجود این همه خوف و ترس که دارند این طور به جای پرداخت نکات علمی و جواب های متین به فحاشی قلم فرسایی می نمایند، نباید اهل علم و ادب انتظار برند که بیش از این نزاکت به کار رود و در کشف حال و مقال ایشان ادیبانه سخن گفته شود. زیرا هر کس را لیاقتی است وهر قومی را حوصله و طاقتی. ولی این بشارتی است برای مسلمین که بساط بهائیت به طوری خالی از اهل علم و قلم شده که زمام خامه را به دست اشخاصی مثل حکیم رحیم و اسحق یهودی و امثال او داده اند. زیرا میرزا محمود زرقانی که درجلد اول ذکرش گذشت، دو ماه قبل در رشت عمرش سپری گشت و سید مهدی گلپایگانی خواهرزاده میرزا ابوالفضل هم با این که من می دانم عقیده مند به این مذهب نبود و فقط مزدور بود، شنیده ام درعشق آباد مرحوم شده. فروغی دروغی هم مرده است. بهادر شیرازی هم خوب می داند چه خبر است، وامیدوارم خود را کنار کشیده باشد. نویسندهٔ دیگری هم ندارند. این است که نوبت یهودی ها رسیده است. واگر چه شنیده ام یعنی از مصر در این هفته به من نوشته اند که شوقی افندی فرستاده است یک نفر نویسنده را از مصر برده اند و آن (بنده خدا) را (رازی) یا اراضی کرده است که به نگارش جوابی بر کشف الحیل بپردازد. یعنی هر مسئله را که محفل حیفا جعل کرد او انشا نماید. وباز برای تخدیش (خدشه دار کردن) اذهان و نگهداری گوسفندان حیله های تازه ای را اختراع و منتشر کنند. ولی گمان ندارم آن شخص راضی شود به این کار. واگر راضی شد سابقهٔ حالش در نزد ماست وخواهیم انگاشت – بعون الله تعالی– عجالتا قصاص قبل از جنایت جایز نیست. وآن شخص هم هیچ گاه در بساط حضرات نبوده، بلکه هم مدتی در مصر خصومت می ورزید. و خلاصه این که به هیچ وجه خبری از عالم بهائیت ندارد واگر خبری بنگارد ولو به امضای عوضی، جعل و القا است. وبالاخره مزدور است و المامور معذور. عجالتا (این زمان بگذار تا وقت دگر)

ثانیا– راجع به اخبار قبل الوقوع، که درمراسله آقا میرزا صالح اشاره شده این است : میرزا عزیزالله خان ورقا را عبدالبهاء وعده داده بود که دخترم را به تو می دهم. واو از هر جا ممکن بود ثروتی مشروع یا نامشروع تحصیل کرده، خود را لایق مقام دامادی افندی دیده، چندین سفر به عکا و حیفا رفت ودر هر سفری عذری آوردند واو را مأیوس کردند. تا آن که آن دختر را (منور خانم) به میرزا احمد یزدی دادند که ژنرال قونسول پرت سعید (قبلا توضیح داده شد که از بنادر مصر است) بود. واو را به این وصلت

امیدها و حضرات را نیز طمع ها بود که هر دو کاملا به جایی نرسیده و نتیجه ای حاصل نگردیده. اما میرزا عزیزالله خان را چشم آز(آز: حرص – طمع) کماکان باز بود و پس از نومیدی از وصال منور خانم سی و پنج ساله، دندان طمع به روح انگیز خانم هفده ساله کوبید – یعنی خواهر شوقی افندی که در عکس کروپی (عکس کروپی: عکس دسته جمعی) عائله عباس افندی در جلد اول درج شد- وچون افندی رسمش نبود حتی المقدور کسی را از خود دور و مهجور سازد ، لذا چندین سال هم او را بر سر این دختر معطل ساخت و به وعده های غیر منجر(وعده های غیر منجر/ یعنی وعده هایی که بالاخره عملی نشد) پرداخت. تا سال آخر عمر افندی که ورقا زاده باز سفری به خارجه کرد، اول در اروپا به علاج حملهٔ خود پردخت . و چون اطمینان یافت به کوی محبوب یا محبوبه شتافت. وافندی، خانم را اجازه داد که یکی دو سه روز در سفر با او همدم باشد. قضا را درآن معاشرت های شبانه و روزانه حملهٔ ورقا زاده بر اثر عشق اعاده شد. دختر که اساسا هم مایل به او نبود، این را بهانه کرده، از مصر به جد خویش نوشت که ورقا زاده مریض است و بالاخره جواب نومیدی را گوشزدش کردند و او با حالت یاس و افسردگی به ایران برگشت و یا به قول خودشان درامتحان می افتد! چنان که گویند اعراض (اعراض: روی برگرداندن) واعتراض سید مهدی اسم الله (عکس سید مهدی درمجمع بابی های ادرنه که عباس افندی هم نشسته است موجود است و بعضی مقالات ردیه اش را مدیر محترم چهره نما فرستاده؛ شاید وقتی نشر شود .(مؤلف) هم مبنی براین بوده که دختر افندی را برای پسرش خواسته و نداده اند وبه این واسطه از این آئین برگشته وردیه نوشته است و هم چنین شعاع الله پسر میرزا محمد علی بها را می گفتند طمع در یکی از دختر عموهای خود داشته و به او نداده اند؛ در حالتی که من برعکس این، از اشخاص صحیح القول که از تبعه عباس افندی هم بودند شنیدم که حضرات می خواستند دختر به شعاع الله بدهند و او قبول نکرده، به امریکا رفت و زن غربی یا مترس(معشوقه ای که ارتباط بامردان برایش عادی شده باشد) های امریکایی را برای خود مناسب تر دید. و به این واسطه افندی او را غضب کرد و نسبت نقض یا بی دینی به او داد. و گویا این صحیح تر باشد؛ زیرا شعاع الله فوق العاده خوشگل است و سرمایهٔ گذرانش در امریکا همین جمال و خوشگلی اوست. و شوقی افندی هم دایم در تلاش است که برای تامین معاش ، سرمایهٔ جمال را به کار برد و دختر ملیونری از اروپا بگیرد. ولی هنوز موفق نشده است؛ زیرا نه جمالش به پایهٔ شعاع الله می رسد و نه قناعتش در درجات متوسط پابند می کند. خلاصه حرف های دیگری هم راجع به شعاع الله ودختر عمویش زده اند که بهتر است ناگفته بماند. چه که این حرفها نسبت به آن خاندان عصمت !(به کارگیری عناوینی که در شأن و منزلت اشخاص نباشد. نظیر« عصمت » که مرحوم آیتی در معرفی

طائفه عبدالبهاء استفاده کرده، نوعی هجو نمودن کسانی است که نه تنها درآن موقعیت نیستند، بل به این وسیله ضد آن را که بی عصمتی و بی عفتی است تفهیم می کنند.) حرف های تازه ای نیست . ولی مردم گمان خواهند کرد که ما قصد بدگویی داریم. پس(این سخن ناگفته ماند بهتر است) ونیز یکی از دامادهای میرزا جلال اصفهانی هم چون پدر و عمش در این راه کشته گشته بودند، افندی دخترش را به او وعده داد و بعد پشیمان شد و چند دفعه خواست او را جواب کند ولی از اعراض او اندیشناک شد وعاقبت دختر را به او داد.

خلاصه چون افندی در امثال این قضایا ورزیده شده و خبر هم از باطن کار خود داشت، پس از حرکت ورقازاده با حال نومیدی فوق العاده نگران بود که شاید او برگردد و اعراض او اسباب خرابی باشد. واو هم حرف هایی در عرض راه زده بود وخبرش به ایران رسید.

ولدی الورود (به محض ورود) به طهران هم، خویش را از اهل بها کنار گرفت و کمتر معاشرت می کرد و همهٔ بهائیان طهران و عکا ومصر، یقین داشتند که او دیگر در این بساط نخواهد ماند. این بود که افندی حسب المعمول که در این گونه موارد روی قلم را به جاهای دیگر می کرد و به لحن های عمومی حرفهایی گوشزد اتباعش می نمود، خامهٔ (قلم) وحی یا واهی برکشید و خطاباتی به احبای شرق و غرب نمود که امتحان شدید است و بی وفایانی در کمینند که تیشه بر ریشهٔ امر زنند و غرض ورزی نمایند... الخ.

این لوح در بین بهائیان همهمه انداخت و زمزمهٔ بلند ساخت ونظریات ایشان را تأیید کرد که حتما مشار(مورد اشاره) به این اشارات ورقازاده است، لاغیر. ولی چون مصرح (تصریح شده، روشن و آشکار شده) نبود، جرئت نداشتند که واضحا بگویند وتنفر سرّی خود را اظهار کنند. از آن طرف ورقا زاده ترسیده، چه که افندی جور غریبی گوسفندان خود را تربیت کرده بود. وهر شخص بصیری می داند که نوع تربیت او تربیت سیاسی است نه روحانی؛ زیرا در همه جا می نوشت و می گفت که با دوست و دشمن، صلح جو و مهربان باشید، ولی عملا با مخالفین داخلی خود به شدتی عداوت می ورزید که به هر قسمی ممکن بود، در صدد اعدامش برمی آمد. واگر کار دیگر ممکن نبود، به لطائف الحیل او را مورد حمله و شاخ زدن (از این نوع شاخ زن ها در فِرَق صوفیه مانند اتباع گنابادیه (به کتاب در خانقاه بیدت چه می گذرد رجوع شود) و پیروان بهران الهی (به مقدمه کتاب « سلوک در تاریکی» مراجعه شود) دیده شده است که مخالفان را به قتل می رساندند) گوسفندان {بهائیان } دیگر خود قرار می داد که به طوری او را هو، کنند که نه در

میان خودشان آبرویی داشته باشد، نه در جامعه اسلامی. واز این بود که اگر کسی پرده اش می درید و راه به جایی نداشت، به پرتستان ها پناه می برد. چنان که اخیرا میرزا حسن صادق زاده که از مبلغین حضرات بود، در اسلامبول از بهائیان برگشت. وبرگشتن او را یقین کردم. ولی می گویند پرتستان شده واین را هنوز یقین نکرده ام . اکنون مناسب است او را در این عکس بشناسید . (صفحهٔ بعد را ببینید)

تصویر دارد صفحه ۴۸۷ کتاب

ثالثا – برویم بر سر مطلب لوح شرق وغرب ورقا زاده، وعجب است که افندی عموزادگان خود را (پسرهای ازل) شماتت (ملامت، سرزنش) می کند – که یکی خادم کلیسا شده ودیگری همدم ترسا؛ یکی وقف شرابخانه و دیگری خادم بتخانه – در حالتی که این منحصر به عموزادگانش نیست. واز فامیل خودش هم هر کدام به اروپا و امریکا رفتند، جز خدمت بتخانه و تولیت شرابخانه کاری ندارند. الساعه (فی الحال – الان) آن را چه من می شناسم، بیش از پنجاه نفرند که از بهائیت گریخته و به دامن مسیحیت آویخته اند. و برروی همین اصل بود که آواره را هم قیاس برآن ها کرده، خود را به خود انتشار می دادند که او با پروتستان ها متحد است . و حال آن که تنها کسی که در مدت هشتاد سال موفق شده است که از این بساط بگریزد و به کسی نیاویزد و معتمد بر نفس خود و متکل (توکل کرده) برخدای خویش باشد، آواره بوده است. وهر کس که بعد از آواره بیاید به او اقتدا نماید. والا تا او این در را نگشود، متنفرین از بهائیت یا ازلی می شدند یا ناقض(باطل کننده) یا پرتستان یا متواری در بلدان (شهرها) ومجهول التکلیف. واین منتها آرزوی حضرات بود که کسی به اسلام برنگردد و گوشِ بازی (گوش شنوا) برای سخنان خود نیابد.

آری مرا هم به سعی و دسیسهٔ خود بهائیان از خوزه های دینیه چندی دعوت کردند و در جواب همه این رباعی را گفتم:

یا رب مگر این دل من آهوبره است — کش دیدهٔ هر که در تصرف به ره است

هر کس به خیال خود تصرف کندش — اما به خدا هنوز هم با کره است

ونیز راجع به پرستان شدن و برگشتن لبیب مبلغ زاده شرحی دارم که عجالتا مجال ذکرش ندارم.

باری سخن در این بود که ورقا زاده چون می دانست اگر در میان اهل بها هو شود، دچار رنج و غصه خواهد شد، لهذا نمی دانم به چه قسم افندی را قانع کرد. این قدر می دانم که نزد خودم، در همان ایام، بنا کرد از خود دفاع کردن که من تزلزلی ندارم و احباب چرا این قدر بدگمانند. و بالاخره اشخاص را با خودهمراه کرد تا بتواند از قلم عبدالبهاء جلوگیری نماید. ومیرزا آقا خان قائم مقامی یا به صرافت طبع خود یا به خواهش ورقا زاده کتبا از افندی سؤال کرد که آیا مراد شما از این بی وفاقان کیست و چیست ؟ و خلاصه این که کار را خراب کرده ای ، خودت آباد کن. لهذا لوح دیگری در جواب قائم مقامی رسید که کلمۀ « بی وفایان» را در حق احدی از احبا تعبیر نکنید؛ زیرا این اخبار قبل الوقوع است! وقتی بیاید که مصداق آن ظاهر شود.

خلاصه افندی با این شیوۀ دیرین خود که شصت سال مشق کرده بود ، گِلی روی مهتاب مالید و رسوایی را در الفاظ سه پهلو مستور داشته، ورقا زاده نیز از این لوح استفاده کرده، گفته های خود را حاشا نمود و محکم به دامن بهائیان چسبید که هنوز هم چسبیده است . وشنیده ام باز در خواهر شوقی افندی طمع دارد. درحالتی که می داند آن خانم تاکنون چندین نامزد عوض کرده. یک وقت نیز افندی افنان (پسر خواهر عباس افندی است . ولی گمان ندارم حتی عقیدۀ فلسفی هم به این مذهب داشته باشد. واین هم مانند سهیل افندی پسر خالۀ شوقی وخود شوقی و سایر اسباط (فرزندان) عبدالبهاء و اسباط و احفاد (فرزند زادگان – نوه ها) بها به نظر حقارتی به بهائیان نگریسته، آن ها را احمق ترین همۀ مردم می دانند. ولی مابه حال وجمال ایشان علاقه مندند. (مؤلف) در مصر، مدعی بود که این دختر نامزد من است ومرا میخواهد . در خارج هم تحقیق کردم، دیدم این سخن بی سابقه هم نبوده است. وقت دیگر او را به محمد حسن میرزای قاجار وعده دادند. و واسطۀ این کار میرزا احمد یزدی قونسول پرت سعید بود که او را تبلیغ می کرد و نبیل الدوله را به او می چسبانید وعکس روح انگیز را ارائه می داد که شاید دلش را ببرد؛ ولی نمی دانم برد یا نه؟ این قدر می دانم روزگار قاجار به آنجا ها نرسید که این گونه وصلت ها صورت بگیرند. ویا ملاقاتی که شوقی افندی در سویس با برادر مشارالیه در منزل آقا خان محلاتی انجام داد و پایۀ بعضی مقاصد و مفاسد را درآن ملاقات محکم می ساخت، نتیجه بدهد. واخیرا دست آن دختر را در دست پسر خاله اش روحی افندی گذاردند و آن ها را به اروپا فرستادند. ولی هنوز مانند مادمازل های فرانسه اسمش دختر است (تا که قبول افتد و چه درنظر آید)

خلاصه موضوع لوح شرق و غرب بود که چون اخبار بعد الوقوع مبدل به اخبار قبل الوقوع شد، پیوسته اهل بها منتظر بودند ببینند آثار بی وفایی از که ظاهر می شود، که این خبر را به او بچسبانند و درست معجزه بسازند. تا آن که این اخبار الحمد الله به گردن آواره باز شد. وچهار سال است بین بهائیان منتشر است. که عجب اخباری بود! ولی به جای آقای محب السلطان و یزدانی و علائی و ارجمند که گویندۀ آن از ترس خودش کنایه به ورقا زاده زده بود، وهمین که دید او از میدان در رفت، غنیمت شمرد واین اخبار بعدالوقوع را مبدل به قبل الوقوع ساخت. والا افندی که سهل است، پدر افندی هم بو نکرده بود که یک روزی آوارۀ به آن خلوص، تا این درجه مخالف شود. وما به کرات گفته ایم که معجزات این امر، کلا بر اثر افتضاحات واقع شده ، و پیش گویی ها، همه، پس گوئی های خنده آوری است که مگر محب السلطان ها بگویند و حاجی امین ها باور کنند یا بالعکس.

گوش باز و چشم باز و این عما حیرتم از چشم بندی خدا

(عما: کوری– نابینایی)

(شعر وحشی بافقی(مثنوی فرهاد و شیرین)

رابعا راجع به مکتوبی که آقا میرزا صالح از آثار قلم بنده (آواره) در نوشتجات آقا سید اسدالله یافته و سواد آن را فرستاده اند تا خودم بدانم که آن روزی که این مراسله را به آن مبلغ عالی مقام می نوشته ام مجاهد و محقق بوده و دلباختۀ این بساط نبوده ام!

بلی، عبارتی که بی خودانه از خامه صادر شده، و حالیه خودم تعجب می کنم که چرا این طور در آن روز به یک مبلغ رسمی بهائی خطاب کرده ام، این است:

« باری بنده نه طرف حب بوده ام نه بغض. نه جانب ارادت را اختیار کرده ام ونه بی ارادتی. لهذا کفر و ایمانم در بوتۀ اجمال مانده. و حد وسط را گرفته. دیگر تا کی این جن، انس شود و از پردۀ خفا درآید و به صورت ایمان صرف یاکفر مطلق جلوه کند. ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه مؤمن. زیرا بنده، کفری را که با فهم قرین باشد دوست تر دارم تا ایمانی که باحمق همدم گردد.»

اگر چه این روزها خیال کرده ام یک پیراهن چرک یا جوراب وصله دار، در ظاهر به عنوان خرید و در باطن برای استبراک (استبراک: از ریشه بَرَک از باب استفعال یعنی ماندگار شدن، سکنی گزیدن، اقامت کردن) بگیرم تا رایحه ای از ایمان به مشامم برسد، ولی اگر نفس سرکشِ بی پیر بگذارد.

باری برادر، این پیش آمدهای مذکوره، اسباب تنبیه و بیداری است برای خودمان تا بدانیم که همه کس همه چیز می فهمد و می داند. ونکنیم کاری که دیگران می کنند و یقین بدانیم که اگر خود را نزدیک پیرزن خرفی(خرفت بودن- نادانی وحماقت) هم مقدس و بزرگوار ومتبرک شمردیم، عاقبت سوء این رفتار در هر لباس باشد، آشکار میگردد.

پوشیده نماند که این کنایات در ظاهر به حاجی امین است که طرف رقابت سید اسدالله بود به واسطه ریش سفیدی که سرمایهٔ هر دوی ایشان بود؛ ولی در باطن به میرزا خداو پسرش برمی خورد. چه که حاجی امین ابتدا پیراهن چرک آنها را قطعه قطعه به گوسفندان بها { = بهائیان } می فروخت و پول می گرفت. ولی همین که چاپلوس های تملق گو به او می گفتند «حاجی آقا پیراهن و جوراب خودتان هم متبرک است، زیرا شما هم در این امر کمتر از رؤسا خدمت نکرده اید »، فوری این را به ریش می گرفت و عمامه و جوراب و پیراهن وصله دار خود را در معرض بیع می گذاشت. وبالاخره اعتراض من در آن روز به صدرو ذیل ، هر دو، برخورد می کرده است. وجای تعجب است که این گونه کلمات درآن موقع از قلم سرمی زده است وباز ملتفت نمی شدند یا صلاحشان نبود که بفهمند، وتا خودم علنی به قوهٔ تغیّر ... خود را از ایشان جدا نکردم، باز دست بر نمی داشتند. وعجیب تر این که تا کشف الحیل نشر نشده بود، در مدت سه سال هر جا رسیدند گفتند کناره جویی آواره مبنی بر حکمت وسیاستی است که دستور آن را ولی امر!(شوقی) داده اند وهرگز ممکن نیست آواره برگردد. ولی پس از نشر کشف الحیل گفته ومی گویند که ما آواره را بیرون کردیم و او هر قدر خواست برگردد وتوبه کند قبولش نکردیم!

خامسا - راجع به عکسی که آقا میرزا صالح اشاره نموده که هنگام حرکت این آواره از طهران گرفته شده، اینک عین آن در صفحهٔ بعد درج می شود. و برسبیل مقدمه معروض می رود که راجع به عده ای بهائی در طهران، بلکه در همه جا به قدری شایعات دروغ در سرزبان ها بوده و هست که انسان متحیر می شود. چه باعث شده است که یک برهزار و یک بردو هزار و سه هزار تا صد هزار دروغ منتشر گشته، واین دروغ به طوری در تمام طبقات خلق مؤثر افتاده که حتی من نتوانستم به مخالفین بهائیت هم بفهمانم

که آنچه شنیده اید دروغ است. ولی تصدیق می کنم که حق دارند هم بهائیان و هم مسلمین که عده را بیش از این ها بدانند. زیرا سال ها است قلم ها ودست هایی تعمد براشاعۀ کذب کرده است. برای این که ملت را مرعوب (ترساندن) نماید و این مذهب را مرغوب (خوب- پسندیده) قلمداد کند. وحتی من که نویسنده تاریخ و متخصص در هر چیزشان بودم، تا پس از مرگ عباس افندی نمی دانستم چه خبر است. بلی یک دفعه در {این} اواخر، من از هیئت نظار(ناظرین) طهران در انتخاباتشان بودم و ششصد رأی گرفته شد، ولی بعد معلوم شد که تقریبا دویست و پنجاه رأی آن تقلبی بوده؛ یعنی از دهات باقراف از رعایایی که بهائی هم نبوده اند گرفته شده . یا از خود طهران هر کسی از دوست و آشنای خود ورقۀ رأی گرفته. ومضحک است که سال گذشته آرائی از صندوق بهائیان بیرون آمد که یکی نوشته، آیا هنوز هم خجالت نمی کشید و محفل روحانی انتخاب می کنید؟ دیگر چه برای شما مانده است که به وجود خود خاتمه نمی دهید؟ یکی، اسامی زنان بدکار {را} نوشته بود. یکی، اسامی مخالفین بهائی را قلمداد کرده بود. دیگری اسم سید قانون و امثال او را نوشته بود.

خلاصه این که معلوم شد آرائی که داده شده نصف آن از کسانی بوده است که جدا با این مذهب مخالف و صورتا برای بعضی مقاصد موافق و مؤالف (سازگار) بوده اند.

مجملا با این ترتیب، رأی وارد صندوق محفل روحانی می شود وباز عدۀ آراء نیز به آن کی بود که اشاره شد. وبالاخره ثابت شده است که سیصد و پنجاه نفر بهائی در میان یک کرور جمعیت طهران وتوابع آن وجود دارد. وباز در اینجا هم حرف است. ولی فرض کنیم این ها صحیح باشد، مرکزی مثل طهران که در همۀ عالم محل افتخار حضرات است، این است جمعیتشان!؟ و آن هم مرکب است از یهودی و زردشتی و دلال و حمال وفراش و سپور و غیره؟ و در نتیجه به استثنای آن چند نفری که گفتیم رؤسای خود را اغفال کرده و در گوشه و کنار ادارات جای گزیده اند، با چند نفر دیگر که از تصریح اسامی ایشان امساک (خودداری) نمودیم، مابقی اشخاص عوام و مردم گمنانی هستند. و هر جا اشاره به نفوس مهمه کرده اند، دروغ و بی حقیقت بوده است. و نفوس مهمه شان همین اشخاصند که در عکس صفحۀ بعد دیده می شوند.

ودر واقع این عکس عبارت است از تمام بهائیان طهران. در حالتی که نصف از همین اشخاص را هم می شناسم که باطنا عقیده ندارند. واگر بیست نفر از رؤسای این قوم در طهران کناره از این مذهب کنند ویا دستشان از ادارات پست و تلگراف – مثل ارزاق- بریده شود، متدرجا مفاسد ایشان خاتمه خواهد یافت.

اما عدهٔ همه بهائیان دنیا را که از سوء تدبیر شوقی افندی معلوم شده ، وهر قدر می خواهد دوباره مانند پدرش حقه بزند و مخفی نماند و بگوید بیش از اینها است، نمی شود، زیرا مطلب کشف شده و قائمه اش (سندش) در دست است. ما اگر از روی آن قائمه حقیقت آن را بیان کنیم، بدون شبهه دوست و دشمن باور نخواهند کرد. ولی ما می گوئیم، خواه کسی باور کند یا نکند. احصائیه {آمار} صحیحی که در این دو ساله به دست آمده ، عبارتست از پنج هزار و یک صدو هشتاد و نه نفر در همه دنیا. وامیدوارم که ریز هر قریه وبلد را آقای نیکو در جلد دوم کتاب خود بنویسد. زیرا قائمه در نزد ایشان است. و من چون خود داخل در تحصیل این احصائیه بوده ام متعرض جزئیات آن نمی شوم.

تصویر دارد صفحه ۴۹۳ کتاب

همین قدر عرض می کنم که عباس افندی راضی نمی شد احصائیه {آمار بهائیان} گرفته شود؛ زیرا تا حدی می دانست خبری نیست و این گزاف و اجحاف را خودش به گوش ها رسانده است. ولی شوقی افندی باور کرده بود که اگر به ملیون و کرور نرسیده، اقلا صد هزار نفر مرید در دنیا خواهد داشت . و پس از آن که از من پرسید و من عده ای را که به نظرم می رسید برایش نوشتم، وبعد معلوم شد که من بیش از دو برابر اشتباه کرده ام وزیاد نوشته ام، مع هذا افسرده شد و گمان کرد اطلاع من ناقص است و از اطراف احصائیه {آمار} خواست و دید از آنچه من هم گفته بودم نصف بیرون آمده، لذا مایوس شده و دمدمه و غرورش فرو نشست. وگفت این امر، کاری صورت نداده خواست از خدایی بابی ها استعفا دهد و برود در سویس تجارتخانه باز کند و با اندوخته هایی که دارد تجارت کند.

ولی اطرافیانش محکم گریبانش را گرفتند که این فضولی ها چیست، آیا کسی پنج هزار مزرعهٔ شش دانگ را رها می کند برود به تجارت!

مگر نه پنجاه سال است از همین پنج هزار نفری که همه بابی زاده اند و چاره جز این ندارند که ما را برای خود و خود را برای ما نگاه دارند، سالی پنجاه هزار تومان پول وصولی شده؟

هر نفری در سال ده تومان بدهند، پنجاه هزار تومان می شود. واگر ده نفر نمی دهند، ده نفر دیگر بیست تومان می دهند . چگونه می شود چنین دکانی را که بی سرمایه ، نفعش معلوم است مبدل به مغازه ای کرد که نفعش نامعلوم است؟ بالاخره او را راضی کردند براین که خدا یا خدازاده باشد. ولی او گویا به

این شرط قبول کرده که مانع عیش و نوش او نشوند تا سالی نه ماه برود در شهرهای خوش هوا و آزاد اروپا به عیش بپردازد. وپدر ومادر وعمه و خاله اش هر نوع می دانند سر مریدان را ببندند و پولشان گرفته، به ریششان بخندند. و سالی سه ماه در زمستان که هوای حیفا خوب است بماند وخداگری کند.

بالجمله با این شرایط آقا زاده زیر بار رفت. و اینک شش سال است که کاملا مواد این قرار داد به موقع اجرا گذارده شده است.

ـــ

دو حرف متین

یادش بخیر جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی که اگر چه تاکنون مبلغ حضرات است، ولی بنده به او علاقهٔ قلبی دارم و او را خیلی بافضل تر و داناتر از خود عباس افندی می دانم، تا چه رسد به شوقی افندی که شاگردان مدارس طهران هم از او بهترند و چون فاضل مذکور را خوب می شناسم ، ولو آن که شب و روز در بساط بهائیت تبلیغ کند و برای بهائی شدن مردم گریبان چاک کند، باز او را محترم می داشتم و آن طور که باید بشناسم شناخته ام – ولی دروغ های اخیرش را چه کنم ؟–

خلاصه از این فاضل پرسیدند که آیا شوقی افندی را در چه پایه و مقام می بیند؟

جواب داد: کسانی که به مقامی رسیده اند، به حکم تجربه و تاریخ، تمامشان پرورده مهد رنج و زحمت بوده اند وهر کدام در عصر خود بلاهایی را تحمل نموده اند. حتی خود عبدالبهاء هم تا همین درجه که موفق گردید ، برای آن زحماتی بود که در اوایل کار متحمل شد. اما این جوان – شوقی – از ابتدای بلوغ، کاری که بلد شده است گره زدن کراوات و بند انداختن به صورت و پودر وماتیک مالیدن و رقص کردن و غیره. وبالاخره نه رنجی برده است و نه حاضر است که یک دقیقه عیش خود را فدای مردم خویش نماید. لهذا مسلما به جایی نخواهد رسید و ساخته های پدران خود را خراب خواهد ساخت.

تصویر دارد صفحه ۴۹۵ کتاب

ودر وصیت افندی هم شبهه است .(بسی شگفت است که این فاضل با آن حرف ها توانست با کفر « افک روا » (افک یعنی دروغ وروا یعنی رویه رایج و پُر رونق ، نهایت افک روا یعنی رویه رایج و پُر رونق دروغ) در این بساط بپاید! و شگفت تر آنکه چگونه اغنام با او ساخته اند. گویا توانسته است حرف های خود را انکار نماید و اغنام هم از فرط بی کسی به تظاهر وی قانع شده، می گویند همین که اسرار فاش نمی کند غنیمت است! آقا آیا چنین فاضلی در چه درجه از فضله (سرگین جانوران و پرندگان) است؟ (مؤلف) وقتی این را شنیدم که آن فاضل محترم فرموده است، یادم آمد از این که در لندن به من گفتند شوقی که در این جا درس می خواند یک روز پولی از ایران رسیده بود و او بایست از بانک بگیرد و به عباس افندی برساند، وقتی که دستۀ پوندهای انگلیسی را گرفت، یک نظری به او کرده، آهی کشید که، های، عجب پول های بی زحمتی است ، کی(قید زمان است یعنی چه وقت) باشد که اینها به دست خودم بیاید. یکی از رفقایش پرسید که آن وقت چه خواهی کرد ؟ گفت: یک دقیقه در شرق نمی مانم و به حرف های مزخرف دین ودین سازی و مهملات احباب اعتنا نکرده ، همۀ اوقاتم را در شهرهای آزاد اروپا می گذرانم و داد دل را از عیش و خوشی می گیرم . می دانم بعضی از مردم عیاش خواهند گفت پس او آدم عاقلی است. چنان که گفته اند. ولی فراموش نشود که این رفتار اگر برای خودش خوب یا بد باشد، برای دنیایی مضر و برای ایران در کمال مضرت است.

روحی افندی

الحق روحی افندی پسر خاله او، از علم و اخلاق، هیچ طرف نسبت نیست با شوقی افندی. واز همین حرفش مقام نیک فطریتش معلوم می شود . با چند نفر از محارم گفته بود، ما هر قدر فکر می کنیم که امر بهائی چه ثمر داشته؟ هیچ ثمر و نتیجه ای از آن نمی بینیم. زیرا می گویند مقصود از این امر، تهذیب اخلاق است، ولی متأسفانه می بینیم اینجا که مرکز امر است احبای آن که یک دستۀ پنجاه نفری هستند دور از وطن و پنجاه سال است دائما در تحت تربیت سرکار آقا بوده اند، با وصف این ، مردمان شریر متقلب دروغگوی بداخلاقی هستند، که گمان ندارم در همۀ دنیا یک همچو قوم اراذلی وجود داشته باشد. این ها که اصحاب حضورند چنین هستند، دیگر حال احبای دور دست چه خواهد بود؟ ورقۀ علیا خواهر عباس افندی به او می گوید : جانم! عزیزم! مگر نمی دانی پای چراغ همیشه تاریک است.

این حرف مزخرف بی اساس را که همه بهائی ها بلد شده و می گویند، در روحی افندی اثری نکرده ، به همه خانم جواب می دهد که آن ها هم دور از چراغند هر روز بشارت اخلاقشان به ما می رسد و می دانم چه خبر است، آن ها از اینها سفیه ترند و این ها از آن رذیل تر؛ پس بالاخره مقصود از این امر چه بود؟ آیا مقصود همین بود که ما آن قدر مردم را به کشتن بدهیم و مزدآن را از ایشان بطلبیم!؟

وقتی که این حرف را شنیدم، فهمیدم سِرّ این که این جوان را به زور روانه لندن کرده اند چه بوده ؟

آری ترسیده اند که این حرف ها را تکرار کند. وکم کم به گوش گوسفندان بها{ بهائیان } برسد و شیرشان بخشکد . لهذا دست روح انگیز خانم را به دست او داده، او را به لندن پرت کردند. حالا اگر در لندن دوباره آلت بعضی سیاست ها شود نمی دانم؛ ولی این گونه حرف ها بسیار از او شنیده شده است. واگر او جانشینی عباس افندی شده بود حصول آمال آقای نیکو نزدیک تر به وقوع بود و احتمال می داد که اعلانی را که نیکو در فلسفه پیشنهاد داده است برترک دین سازی بدهد و به وجدان کشی راضی نشود. باری از این وادی هم بگذریم وبرویم بر سر اقول دیگران.

ـــ

سواد مرقومهٔ آقای سید هدایت الله
شهاب فارانی

این شخص محترم چهار سال الی پنج سال در میان حضرات بهایی بود ودر مسافرت تبلیغی، که به اصرار او را وادار کردند فقط تا قزوین و همدان و از آن طرف تا یزد و کرمان را دیده، ولی از آنجا که طالب حق بود ومی خواست بفهمد، فهمید واز این قوم پرلوم (پستی- لئامت) کناره کرده، چهار سال است پس از آن که از دست وزبان حضرات گزند بسیار دید در وطن خود- تون یا فردوس – مقر گزید.

بلی بهائیان همان قوم نجیب اخلاقی هستند وهمان عوامل صلح عمومی و وحدت عالم انسانی ، که چون کسی نخواست در میان ایشان بماند ، از جمیع اطراف براو حمله نموده، هر ستمی را براو جایز می شمرند. واگر صدایش مانند « آواره» در جامعه بلند نشود، بدون شبهه او را معدوم می سازند. چنانکه ساختند.

باری این است قسمتی از مراسله آقای شهاب در خطاب به بنده. ونیز در مکتوب ایشان را به مصباح و فاضل شیرازی رئیس و معلم مدرسه تربیت نگاشته اند ذیلا درج می شود. ومقصود از این نشر سه امر است:

اول- این که معلوم شود بیداری، مختص آواره نیست و از هر گوشه این کشور هر کس صالح و خیرخواه وحق جو و مخلص بوده، با شرط علم و آگاهی راهی به مقصود برده و بیدار شده؛ وهر کس در بهائیت مانده و بماند، یا دورو و منافق است و بی اطلاع و جاهل و گول خور و مقلد.

دوم – این که چون اسم آقای شهاب در مکتوب آقا میرزا صالح ذکر شده، ناگزیریم که توضیح از شرح حالشان داده باشیم.

سوم- این که اطلاع ایشان دو احصائیه {آمار} حضرات با این که چهار مرتبه یا اقلا یه مرتبه مبالغه دارد، و از بس حضرات دروغ بافته اند، آقای شهاب کمتر از آن چه نوشته نتوانسته است قائل شود؛ ولی باز حقیقتی را به دست می دهد ومعلوم می دارد که این مبالغات و مهملاتی که حضرات می بافند و هر روز هم به قوۀ رشوه یا سیاست اجانب در گوشۀ یکی از جرائد خارجه می گنجانند، ابدا اساس ندارد.

(متن مراسله)

مورخه ۵ آذرماه ۱۳۰۷ حضرت آیتی بی رعایت را، قربان شوم! کتاب کشف الحیل به وسیله دیگران نه کتابخانه طهران و نه خودتان، رسید وخطی محفوظ گردیدم. انصافا که خوب نوشته شده است، ولی پاره ای مطالب در آن مندرج است که باعث انزجار و هیجان گوسفندان {بهائیان} می شود. وبدین جهت به نظر دقت درآن نخواهند نگریست و بیشتر بر حماقت و جهالت خود اصرار خواهند نمود. مقتضی این بود قدری از پاره مطالب (منظور از کلمه « پاره مطالب» این است که قدری از مطالب پاره شود یعنی حذف گردد یا پاره ای از مطالب آن حذف شود.) بلکه به کلی صرف نظر می شد.

شما تصور می فرمائید من که ساکتم به مجامله (مجامله: به نیکی رفتار کردن- خوش رفتاری) رفتار می کنم، نه چنین نیست؛ بهائی ها به خوبی می دانند که من مخالفت می کنم، نهایت کتاب ننوشته و منبر نرفته

ام، ولی در همه مجالس رسما صحبت داشته ام وبه خوبی چندین نفر را بیدار کرده ام. کاغذ جوف(درون هر چیزی) را خودتان پیش مصباح ارسال فرمائید.

مراسله آقای شهاب به فاضل و مصباح

ای جناب فاضل بزرگوار! (فاضل عبارت است از آخوند معمم ریش بلندی که اصلا از دهات شیراز آمده و در طهران معروف به فاضل شده، وبه قول آقای نیکو، بوعلی سینای حضرات است. (مؤلف) آن روزی که در طهران در مدرسه تربیت به تعریض بر بنده حمله فرمودی، من مأمور به سکوت و ناچار از اغماض (چشم پوشی) بودم. ولی امروز می خواهم پاره ای حقایق به سمع شریف برسانم، گر چه حق ناگوار است واهل حق در دیده اهل ریا، خوار. ولی چون شما را جویای خدا می دانم، نه پیرو هوا، محض این که شاید چند کلمه خیری گفته باشد به عرض این ورقه مبادرت جستم.

خدای من گواه وشاهد است که غرض و مرضی ندارم، آن چه می گویم «حسبه الله »(رضای خدا) است. اگر چه شخص سرکار به قدری در عالم خودتان غرق و فرو رفته اید که عرایض بنده را به دقت نخوانده واگر هم به دقت بخوانید به دیدۀ اعتراض و عداوت است، به خصوص که {به} گمانتان من شخص فاسد و فاسقم و شما شخص مؤمن و صالح. والله اعلم به حقایق الامور.

من شما را شخصی صالح می دانم (آیتی به هنگام نقل این نامه دربارۀ او می نویسد: « اما من نمی دانم») ولی یک اشکال هست که ساکت هستید. بلکه محدود و متعصب واز مبادی امور بی خبرید . (این را کاملا می دانم (آیتی) گمان شما این است که دنیا پنج کرور بهائی دارد و حال آنکه در همه جا به بیست هزار نمی رسد. (مطابق احصائیه صحیح فقط یک ربع آن چه شما تصور فرموده اید یعنی ۵۱۸۹ نفر نه ۲۰۰۰۰ نفر. (مؤلف) تصور شما این است که بهائیان نفوس کامله ومردمان پاکیزه اند و حال آن که خدا می داند هر چه من دیده ام، بدتر از یهودی های همدان که شما هم دیده اید ، بوده اند. در میان این قوم، صاحبان قلوب روشن و عقل روشن و وجدان وسیع ابدا یافت نمی شود. شما به کدام مذهبی، خدمت می کنید، مذهب بهائی روح قدسی ندارد که سبب ترقی نفوس گردد، مذهب بهائی به مسلک شبیه تر است تا به مذهب. مذهب بهائی اندک خدمتی هم در عالم نکرده است و علامات عدم موفقیت از وجنات (صورت) احوالش ظاهر است. عوض این که همه نفوس زیرک {و} دانا وارد شوند، مردمانِ بیدارِ هشیارِ فعال،

خارج می شوند. چرا فکر نمی کنید چگونه نفوس صادق مخلص ناقض (پیمان شکن) می شوند و شما هر روز پیش خودتان حکمت ها و فلسفه ها برای این حوادث درست می کنید، من نمی گویم بابی نشوید، فقط می گویم شما که باب را نقطه اولی می دانید، یک مرتبه کتاب بیانش را به دقت بخوانید ویک مرتبه فقط نقطه الکاف را بخوانید، واقلا برای جواب اشکالاتی که برای این مذهب است فکر درستی بکنید که عُقلا ، پسند نمایند. به حق کسی که عالم در ید قدرت اوست که شماها اغفال شده اید و خوابی گران بر شما مستولی است. مذهب قوهٔ قدسی می خواهد.

مذهب حق، توحید و اسقاط (حذف) اضافات است. شما به یک آقای شوقی افندی چنان سرگرم شده اید که خدا را به جز ایشان نمی دانید. در صورتی که ایشان درس جغرافی که سال ها خوانده اید، یاد نگرفته اند تون و سنگسر و شاهرود را، در ضمن لوح کرمان نوشته اند.

به شرافت انسانیت، من عداوتی ندارم. فقط میل دارم پیش از وقت بیدار شوید و به سوی خدا رهسپار گردید. بساط عبدالبهاء بساط خدایی نبود، بساط اعیانیت (اشرافیت و بزرگی نشان دادن) وپلوخوری بود، بساط پول پرستی و دنیا دوستی بود. این حقایق را به گوش انصاف بشنوید وگرنه خود وجمعی را هلاک می کنید. شما چگونه باور کردید که باب، مبشر بها بود وحال آن که روح باب، در بیان از این مطلب بی خبر است. من ایمان به باب وغیره ندارم، ولی در قضاوت تاریخی حق به طرف ادوارد براون می دهم. تحقیقات براون در نقطه الکاف و مقالهٔ سیاح وتاریخ جدید، تمام مطابق واقع است. یا قبول نمائید یا کتابی که در جواب نقطه الکاف مرقوم شده، بیرون آرید (مقصود کتاب کشف الغطا است که در جواب مستر براون نوشته شد و تمام دانشمندان بهائی در آن شرکت کرده اند. عاقبت پس از طبع دیدند خیلی غلط و سهو دارد. وبه علاوه نیش هایی به سیاست انگلیس زده شد. لذا به حکم افندی آن را مانند سلاطین به زیر تشک مخفی کردند. چه که او با سیاست انگلیس کار داشت و مریدانش بی خبر بودند. (مؤلف) تا معلوم شود در مقابل تحقیقات براون در چنته چه دارید؟ ایران خود خراب و ویران است، شما را به خدا، شما هم خراب تر منمائید.

عبدالبهاء را شما، بزرگتر از امیرالمؤمنین می شمارید؛ در صورتیکه نشان و لقب از دولت انگلیس که مخرب عالم بشر است قبول می نماید. (بلکه به اصرار و واسطه تراشی تقاضا می کند. (مؤلف) عجب است که این حوادث را پسندیده می دانید!

جواب یک مسئله از مسائل و اشکالات من در طهران حضور آقای مصباح و آقای یزدانی داده نشد و بنا بود از فوق (یعنی عکا وحیفا (مؤلف) سؤال شود!

تبلیغات شما برای بی خبران خوب است، (در این هم تأمل است زیرا بی خبر را بی خبر تر می کند . (مؤلف) نه برای دانایان .

در دین بهائی نور نیست، حقیقت نیست، عشق و جذبه نیست، اعضای محفل روحانی طهران شب همه شب باده گساری می کنند و لب بر لب گل رخان اجنبی می گذارند واگر یک بهایی بدبخت از گرسنگی بمیرد، اعتنا ندارند. وبا این که می دانند ایراد تمام مردم بر اعمال وافعال ایشان بسیار است، قدرت این که ترک اعمال ناشایست خویش نمایند، ندارند. زیرا ارواح قدسی در دین بهایی نیست. همه حریص برجان و پول اند. واندک قدرتی بر تحصیل حال انقطاه ندارند. همه بی دین در باطن، ولی برای مقاصدی از دنیا به نام بهائیت دور هم جمع شده اند. وهمگی به لحن دلپذیری آقای رستگار (میرزا نصرالله طالقانی در ادارۀ خالصجات ومالیه طهران (مؤلف) مناجات می خوانند.

خوب دقت کنید در این دنیای حاضر، حرف حساب شما چیست؟

اگر تعالیم بهایی را بزرگ می دانید، این ها از پیش گفتۀ کارل مارکس آلمانی است که بسیار زیباتر از شما گفته اند وعقلا هم پذیرفته اند. و « شربوا بها من قبل ان یخلق الکرم ». (پیش از آنکه درخت انگور خلق شود از شراب سیراب شدند) اگر نازتان به اخلاق و صفات است، خدا گواه است که در میان شما نیست.

اگر اعتبارتان به علم و معرفت است ، به جان خودم که از جواب یک سوال عاقلانه عاجزید؛ ودیگران جز شوخی، وشخص شما جز تغیّر (تغیّر: یعنی دگرگونی و درشتی کردن) جوابی ندارید.

حق در عالم ساری و جاری است . اگر دیدۀ شما روشن باشد ومثل خدنگ (تبری که از چوب گیاه خدنگ می سازند.) سوار باد، پران است ولی ادراکات شما که بیست هزار بهایی، از زن ومرد و بچه و راست و دروغ که خودتان احصائیه (آمار) برداشته اید و پنج کرور می دانید بر خرهای لنگ است.

از گربه همین گوش ودمی هست تو را باقی همه عنکبوت را می ماند

می دانم خیلی تند و تلخ خواهید شد و خیال خواهید کرد من در خرابی امرالله می کوشم، نه نه من ساکتم و ابدا در این جاها حرف نمی زنم؛ ولی میل کردم به شما که از طالبین خدایید و مایل به کشف حقیقت، چند کلمه بنویسم که یا حرف حسابم بشنوید و یا حرف مقرون به حساب، جواب دهید که من بفهمم که با این جمع قلیل، چگونه شرق منور است غرب معطر است؟ شمال معنبر (عنبر آمیز) است؟ جنوب مشک افزاست؟ وندای یا بهاء الابهی به اوج آسمان بلند است؟(این ها کلمات عباس افندی است که برای اغفال مردم در هر لوح تکرار کرده .(مؤلف) این خبر ها در کجا است که ببینم و بدانم؟ اگر اغفال نیست، بگویید بهایی در دنیا چه قدر است و در کجا است ؟ (۱۶ میلیون است ولی در جابلسای جدید است !(مؤلف) وآیا همهٔ این ها بیان خوانده و نقطه الکاف، که تاریخ حقیقی ظهور باب است دیده اند یا نه!؟

آقای فاضل: تا این صفحه قبل از ملاحظه کشف الحیل نوشته ام اینک که کشف الحیل را خواندم بیشتر متاثر شدم که چگونه عبدالبها شخص بی خبری بوده است و چگونه ما بی چاره های ایرانی احمق، او را خدا و مظهر خدا تصور می کردیم! من خوب نمی دانم که در کشف الحیل پاره ای اسرار افشا شده است، ولی خوب هم نمی دانم این قدر مردم در خواب گران و زیر بار موهومات باشند. امیدوارم شما و باقی ارباب فضل که در بین بهائیان هستند، من بعد دیگر بیدار شوند. صاحب کشف الحیل گر چه خیلی خارج از نزاکت شده است، ولی رؤسای بهایی هم شایسته اند؛ زیرا دربارهٔ ایشان خیلی خارج از نزاکت شده بودند.

جناب فاضل! بنده به شما قول می دهم که مذهب بهایی درحال احتضار (در حال موت) است. اگر چه شما ناچارید، زیرا نان شما در دست این قوم است . ولی حیف مقام قدس وتقوای شما که درچنین اشتباه بزرگی باشید. این مشروحه تنها برای حضرت عالی نیست، برای آقای مصباح هم هست که بخوانید و جواب بدهید که چرا این دروغ در میان بهائیان در باب عده ای جمعیت تاکنون معمول بوده ، وهم در الواح عبدالبهاء؟

واین تناقض از ابتدا تا انتها چیست؟ وجواب کشف الحیل چه دارید؟ واین مکر و فریب چه عاقبتی دارد؟ این مطالب را به عجله نوشته ام و گرنه من هم کتابی نوشته و می نویسم ودر جرائد نشر خواهم داد و بدانید که عن قریب صداهای بسیار ، بلند خواهد شد.

من نمی دانم بی فکری جناب بها وعبدالبها را چگونه قیاس بگیرم که با این همه مفاسد که درآثارشان است چگونه این دعاوی بزرگ کرده اند واز افتضاح خود نترسیده اند! این از نهایت کم عقلی و بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و بلاهت است و از کمال دنیا پرستی وشهوت رانی است که برای دنیا و مال دنیا کسی این گونه دعاوی نموده، مردم را گمراه نماید. « ما غرب بربک الکریم » (سوره انفطار آیه ۶: چه چیزی باعث آن شد که به پروردگار کریم خود مغرور شوی.)

می گویند بر خدا است باطل را رسوا نماید. رسوایی از کشف الحیل چه بالاتر، که یک مبلغ رسمی سی ساله نوشته است! تاکنون برای کدام مذهب باطل ، چنین اتفاقی افتاده، چه رسد به حق؟ کجا است فکر روشن و عقل روشن که مطلب از آفتاب روشن تر است.

مخلص شما شهاب

جهل و تعصب چه می کند؟

جوابی که بر مندرجات مرقومهٔ آقای شهاب داده اند، این بود که گفته اند این مراسله را « آواره » تنظیم کرده و به نام شهاب برای ما فرستاده ! این است مدرک حضرات که حتی خط را تمیز نمی دهند . عجبا! آیا فکر نمی کنند که برای آواره این اقدام چه ثمر دارد؟ و آیا جواب مسائل باید همین باشد که آن را حسن ننوشته و حسین نوشته؟ بلی از بس خودشان به این گونه تقلبات عادت کرده اند و مقالات خود را با نام دیگران تمام کرده، وخود در پردهٔ خفا و ریا، مستور شده اند، مردمان صریح اللحن یک رو را هم، به خود قیاس می کنند.

حکایت حضرات، همان حکایت رقص در تاریکی است، که هرچه را به هم بافته و در خلوت خانه ها، القا به مردمان بی خبر نموده اند، آن را مدرک معلومات ونفوذ خود می دانند. وبه محض این که شخص مطلعی به میدان آمد، به اطاق هفتم گریخته، درها را می بندند. وهر دم به هم تأکید می نمایند که این شخص بر مذاکرات ما و کتب و الواح و متحد المال (فرامین و الواح صادره بهائی ها) ها وجریان امور ما مطلع نشود. ونیز سخنان صحیح را اولا سعی دارند که در تحت مطالعه شان در نیاید. و حتی المقدرو می کوشند که به گوش اتباع نخورد. ثانیا فقط به تکرار این که عجب عجب، چگونه این را آن شخص نوشته و مطلع شده،

برگزار می نمایند. واگر کسی است که چندان از او ترس ندارند، به هتاکی و فحاشی قیام می نمایند و هر تهمت و افترائی را براو جایز می شمردند. واگر ترس دارند، عذرشان این می شود که ما اگر طرف صحبت شویم و جواب گوییم، امنیت نداریم. در حالتی که به کرات (به کرات : بارها) کسانی طرف شده اند که کمال امنیت و اطمینان را به ایشان داده اند.

در عوض این که آن شخص بدگویی کند، ایشان به بداخلاقی و تمسخر و هو و جنجال قیام کرده، ومطلب صحیح را از میان برده اند. وبالاخره چون دلیل صحیح و مدرک درستی ندارند و مذهبشان به هزار عیب شرعی و عرفی و عادی آلوده است، همیشه این عذر و بهانه را دستاویز کرده، مصداق « فَرَّت مِن قَسورَه » (سوره مدثر، آیهٔ ۵۱ : از شیر درنده فرار می کنند.) را در حق خود ظاهر ساخته است.

با وجود این باید در حق این بیچارگان دعا کرد که از این اوهام خلاص شوند و از این تعصب نجات یابند واز لجاجت بگذرند و بیش از این وسیله وآلت نفاق نشوند.

یک نکتهٔ غریب

در این چند ساله که مرا مخالف خود شناخته اند،اولا اگر بگویم چه کسان در صدد قتل من برآمده و چند دفعه تا پشت خوابگاه من آمده و نتوانسته اند کاری بسازند، البته نه صلاح من است، نه آن اشخاص، نه اوضاع مملکت. لهذا در صدد ذکر آن نیستم. ولی همین قدر می گویم که اگر من محفوظ مانده ام، برای دو مطلب بوده:

اول این که قبل ازنشر کشف الحیل ، نگذاشتم بفهمند که فی الحقیقه مخالفت من تا چه اندازه وراجع به چه قسمت ها است. وحتی به بعضی مراسلات طفره آمیز، سرهای سران را بستم. وبعد از نشر کشف الحیل، چون صدای من به قسمت های عمده ای از شرق و غرب رسید، و کتاب کشف الحیل در تمام اقطار ایران وهند ومصر وحتی اروپا منتشر شد، دیگر حضرات نتوانستند نوایای (تحف و هدایا) خفیهٔ خود را در حق من انجام دهند. و الا کار خود را می کردند و نام آن را هم معجزهٔ بها می گذاردند.

ثانیا پس از اشاعهٔ کتاب کشف الحیل، نه تنها خسارات مادی بر من وارد کرده اند، که قسمت عمده اش در بغداد وبمبئی هنوز در تحت محاکمه است، و قسمتی هم در کاشان از محاکمه بیرون آمده ، به کم و

زیادی خاتمه یافته و می یابد، وقسمتی { از آن را } نیز اساسا با داشتن مدارک و اسناد ترک کردم. زیرا به محاکمه، ارزش نداشته،(پوشیده نماند که تمام حقوق مادی من در دست بهائیان، با سعایت خود شوقی تضییع شد. یک هزار و چند صد جلد کواکب الدریه در مصر نزد محمد تقی اصفهانی و مانند آن در بغداد نزد عبدالرزاق عباس ماند وبه هیچ وسیله ممکن نشد که یک جلد از آن ها جنسا یا نقدا به من بازگردد. واگر جلدی سی ریال هم محسوب شود، سه هزار نسخه فی نودهزار ریال خسارت بردم (مؤلف) به علاوه عمده سعی ایشان این بوده که هر قدر ممکن باشد کتب و الواح ومدارک را از چنگ من بیرون آورند. چنان که یک بسته بزرگ از مراسلات و الواح که تماما مدارک تاریخی است، در مصر در نزد شیخ فرج کُرد، سپردم و با همه احتیاطی که داشتم، زمزمه مخالفتم به گوشش رسید. وچهار سال است هر قدر نوشتم بفرست ، نفرستاده وهم چنین مقداری از کتب والواح و مراسلات من در کاشان است که هنوز به دست نیامده وشاید آخر هم بدون مراجعۀ به عدلیه به دست نیاید. وباز هم همان شخص یا شخصه به حیله و خدعه ای چند در منزل من وارد شده، پس از رفتن او دیدم یک کتاب الواح که آثار بها در آن بود از آن آثار عجیب و غریبید که خیلی مضحک ومسخره است وحضرات همیشه به حفظ آن می کوشیدند که به دست کسی نیفتد و طبع ونشر نشود، آن را سرقت کرده وبه کاشان برده. وحتی بعد دانسته شد که ابتدا تصمیم برتسمیم (زهر ریختن در طعام، سم خوراندن) من داشته و موفق نشده است. اکنون از اهل انصاف می پرسم ،

آیا این ها طریقۀ مذهب است؟

آیا امر حق محتاج به این همه تقلب و تصنع است؟

کدام مذهب در دنیا به این وسائل ترویج شده؟

کدام مذهب است که هر روز عده ای بر مفاسد آن آگاه شده، از آن کناره کرده باشند و رئیس به دشنام و فحاشی در حقشان قیام کرده باشد؟ وبه جاسوسی و راپرتچی گری، کفر وایمان کسان را به دست آورده باشد ؟

از این رفتار به خوبی ثابت می شود که حتی مبادی اخلاقی و اجتماعی که میرزا عباس افندی آقا پیشنهاد کرده، دام فریبندگی است. اگر نگوییم دستور از جاهای دیگر داشته، مثلا اگر او می گوید حب وطن امری

موهوم است، آیا کسانی که این سخن را تمجید می کنند، واقعا در وطن خود نیز این سخن را ترویج می نمایند؟

خدا می داند اگر در وطن ایشان یک نفر تفوه (سخن گفتن) به این سخن کند، وبدانند مؤثر می شود، دهانش را به هم می دوزند.

آیا کدام مضرت برای ایران بدتر از همین تعلیم است؟ بلی این حرف برای کسانی که علاقه به استقلال ایران ندارند، ومیل دارند هر چه زودتر وسائل کامروایی ایشان فراهم شود خوب است؛ ولی برای هر کس که کمتر علاقه به این آب و خاک و آزادی و استقلال وسیادت خود دارد ومایل نباشد که در تحت قیادت (رهبری) دیگران واسارت وبندگی واقع شود، حق دارد که با مذهبی که این تعلیم را می دهد تا آخرین نفس مقاومت نماید. عجبا! چگونه است که در هر مملکت از ممالک دنیا، اگر قومی یافت شدند که مرامشان مخالف مصلحت مملکت است، به دولت وملت حق داده می شود که به دفع فساد آنان مبادرت کنند، ونوبت به مملکت ما که رسید باید هر مزخرفی همین که در جامۀ مذهب درآمد، آن را گوش بدهیم؟

یاللعجب! افندی در کلماتش می گوید: باید تحری(جستجو کردن) حقیقت کرد، وبهائیان به هر کس می رسند، اول سخن ایشان این است که در مسائل، تحقیق لازم است نه تقلید. اما همین که کسی خواست تحقیق کند در این که آیا اساسا امر بهایی مسلک است یا مذهب؟ آیا رئیس ایشان چرا همه ساله به اروپا سفر می کند ویک دفعه به هند و افغان و ایران و ترکیه سفر نمی کند؟

آیا این رئیس که می گوید این دین را فقط برای تربیت ایرانی آورده ام، چرا مطالب خود را نمی آید بر ملاء در مجامع علماء و وزراء و شاه وگدا بگوید؟

اگر می گوید می ترسم ، مربی و معلم روحانی که ترس از جان دارد، اصلا خیلی بی جا می کند که دم از این مقامات می زند. یا این که اگر کسی گفت من باید تحقیق کنم که آیا الواح وصایایی که نسبت به عباس افندی می دهند از اوست یا آن را ساخته اند؟ اگر ساختگی نیست چرا با گفتار سابق خودش و پدرش مخالف است؟ وکدام دینی است که هنوز تشکیلاتش به پایان نرسیده ، آن را نسخ کنند و تشکیل دیگر بدهند؟ وبالاخره هر کس دم از تحقیق از هر مطلبی زد، به جای این که او را جواب گویند و قانعش کنند، شمشیرهای تکفیر کشیده، به سرعت برق به هم خبر می دهند که آقای رئیس فرموده اند: با این شخص

ملاقات جایز نیست. گوش به سخنان او ندهید که او مرتد و کافر و مغرض و ناقض و ... شده. وبه طوری در را می بندند که دیگر این جا اصلا تحقیق حرام می شود . گویا تحری حقیقت مقصود، همین است که هر مزخرفی که آقا می گویند، همه کس گوش کند والا اگر به ضرر آقا تمام شود نباید تحری حقیقت شود.

سبحان الله کسانی که خود را عامل صلح عمومی می خوانند با یک نفر از کارکنان خود در صلح نیستند با یک نفر از فامیل خود در صلح نیستند، با یک مذهب از مذاهب دنیا در صلح نیستند فقط با کسانی در صلحند که به ایشان پول بدهند و تعظیم کنند ویا با کسانی در صلحند که از ایشان اندیشه و ترس داشته باشند.

عجل صلحی در عالم آوردند! عجب وحدتی برای عالم انسانی درست کردند! اینجا است که باید بیدار و هشیار شد و به هیچ شایعه و نشریۀ سری و جهری فریب نخورد، نه باید فریب مذهبی ایشان خورد نه فریب مسلکی. از جنبۀ مذهب که شاید مانند بداهتی که درحرارت آتش و برودت آب است برهمه کس مسلم شده باشد که امر بهائی از هرمزیت دینی برکنار است و بالاخره کسی به سبب عدم اطاعت از میرزا خدا و جای نشین او مورد مؤاخذه خدای حقیقی نخواهد شد و چون بهشت را لقای خود و جهنم را دوری از جمال خود معرفی کرده مردم می توانند از آن بهشت صرف نظر کنند وبدین جهنم خوی نمایند در دنیا هم ملت ایران به حکم تمام قوانین می تواند دین رسمی خود را که اسلام است محکم نگه دارد واز این تبلیغات مضره جلوگیری نماید و با اینکه ما دانسته ایم که در همۀ اروپا پنجاه شصت نفر ودر تمام امریکا صد نفر بهائی نما وجود دارد که سرا برای مقاصد دیگر و صورتا به عنوان تبلیغات بها القاآتی می نمایند معهذا فرض کنیم که تمام حرف های حضرات صدق است یعنی درهریک از این دو قطعه میلیون ها بهایی وجود دارد؟ باز به ایران ربطی ندارد نمی خواهد بهائی باشد و نمی خواهد اصلا این تبلیغات در ممکتش صورت بندد بلکه نه فقط میلیون ها اگر هم تمام اروپ و آمریک در تحت فرمان بها درآمد تازه مانند قرون ماضیه و حاضره خواهد بود که مذهب رسمی همۀ اروپ و آمریک مسیحیت بود ومذهب ایران اسلامیت آیا کسی توانست که ایرانی را مجبور برترک اسلامیت نماید؟

پس مقصود این است که ایرانیان باید در کمال بیداری و هشیاری باشند و بدانند که شایعات و تبلیغات فقط و فقط برای کلاه ایشان است وبه قول مشهور و دعواها بر سر پوستین ملانصرالدین است ودر این

صورت باید کلاه و پوستین را حفظ کرد و بهائیت خواه مذهب و خواه مسلک خواه خوب خواه بد وشوقی افندی خواه مرکز فساد و خواه محور اصلاح، در همه حال گوارای دیگران باشد. وچنان که گفتیم عجالتا این کلاه به اندازۀ سرایرانی نیست و ایرانی باید اگر حیات و استقلال خود را می خواهد در این موضوع خیلی هشیار و بیدار باشد. وحتی هوس نکند که ببینم چه می گویند؟ چه که درد هرگز نخواهد گفت: من آمده ام کلاهت را بربایم. بلکه همیشه به صورت های حق به جانبی وحتی با نغمۀ امانت و درستی، وانتقاد از سرقت و خیانت، جلوه خواهد کرد.

——————————————————

سلیمان و حاتم بیک دزد

طردا للباب (برحسب موقع، طبق معمول) خاطر محترم خوانندگان را متذکر می دارد که نگارنده هر چند در کمیتۀ دفاع ملی نبوده، ولی در سال، مهاجرت طوری اتفاق افتاد که شریک گرفتاری ها و بلیات مهاجرین گشته، مدتی در بغداد و بعقوبیه در فشار و به زحمت دچار، وبه معیت یک نفر کلیمی همدانی و یک نفر کریم خان آسپیران ژاندارمری ، هر سه به خاک والی افتادیم. و قضیۀ سلیمان و حاتم بیک که در صدد ذکر آن هستیم در آن جا واقع شد.

هنگامی که از خانقین به مندلی رفتیم و آن بیابان بی آب گرم را در مدت دوازده ساعت با قاطرهای چموش عرب پیموده، نیم جانی به مندلی رسانده، پس از دو روز از مندلی به طرف خاک والی حرکت کردیم. سلیمان نام تفنگدار آمد و به قدری اظهار دلسوزی کرد و خود را فداکار ما قلمداد نمود که ما تعجب کردیم از اخلاق و تمدن او، و بالاخره راضی شدیم که او با رفیقش برای حراست ما تا ابتدای عمله (کارکنان- مأمورین) وال بیابند. وهر قدر خواستیم اجرت ایشان را معلوم کنیم ، به تعارف برگزار کردند و در مدت سه شبانه روز که با ما بودند، جز صحبت اسلامیت و نماز و صحت عمل و درستی، صحبتی از میان نبود.

تا آن که به خانۀ خود رسیدند، آن گاه اطراف ما را گرفتند وبه کاوش اسباب و اشیاء ما پرداختند. وهر چه را یافتند که محل توجه و قابل اعتنا بود از نقد و اشیاء نفیسه، همه را چپاول کردند. فقط یک پتوی کهنه ویک قوری ولباس های متوسط ما را برای خودمان گذاشته، با دست تهی ما را به عملۀ امان الله خان

پسر والی روانه کردند. تنها چیزی که سبب نجات ما شد این بود که به آن همه تقدس هایی که سلیمان اظهار داشت، باز ما احتیاط و حزم (هوشیاری همراه ب دوراندیشی) خود را از دست نداده، چند لیره ذخیرهٔ را که داشتم به طوری در زیر جامه مخفی کرده بودیم که راه به آن نبردند. وهمان لیره ها ما را به کرمانشاه رسانید.

بار دیگر هم عملهٔ امان الله خان، نظیر این حکایت واقع شد. چه در چادر حاتم بیک نامی بودیم که او آنی از این گونه تظاهرات از نماز و اظهار دیانت و اخلاق غفلت نمی نمود. وبا این که نظیر حالت او را در سلیمانیه دیده بودیم، باز فریب تظاهرات او را خوردیم . ودر شبی که خودش پیشنهاد کرد که من چون می بینم شما غریب و بی پناه واقع شده اید، دلم به حال شما می سوزد و میل دارم شما را از مواقع خطرناک عبور داده، و به حدود کرمانشاه برسانم؛ ولی شما به هیچ کس ذکری نکنید، مبادا خبر به دزدان برسد و از عقب ما بیایند. مجملا شطری از این ترهات برخواند تا ما را راضی کرد که شبانه با او و برادرش کاظم بیک حرکت کنیم و از راه چرداور و درهٔ مشهور به جهنم دره ،عبور نماییم.

تصویر دارد صفحه ۵۱۰ کتاب

خلاصه از عمله حرکت کرده، یک فرسخ راه را شبانه پیمودیم. ولی خوشبختانه هنگام طلوع آفتاب که به دامنه اسده، مصمم پیمودن راه گردنه بودیم، شخصی بروجردی قاطر داری که اندک سابقه با یکی از رفقا داشت رسید و خاتم بیک را می شناخت که سرکردهٔ دزدان است. وقبلا هم دیده بود که چهار نفر از بستگان او با اسلحه به پشت همان گردنه رفته، منتظر مقدم ما شده اند، این بود که پس از ملاقات با ما مطلب را تفهیم کرد وما را از همراهی با حاتم بیک منصرف ساخت . وبرگشتن به عمله نیز قدری مشکل بود؛ چه که حاتم بیک در همان جا می خواست کار خود را بسازد. ولی از این که قتل هر پنج شش نفر برایش ممکن نبود، واقلا آن بروجردی که بر مال رهواری هم سوار بود، از جنگ او فرار می کرد و تا عمله هم بیش از یک فرسخ راه نبود، این بود که عاقب تن در داد که برای این که یک فرسخ راه که آمده، دو لیرهٔ بگیرد واز مسافرت ما صرف نظر نماید. واین شد که برگشتیم وهمان بروجردی برای همین راهنمایی که به ما کرده بود طرف غضب مادر حاتم بیک شد.

خلاصه چهل روز دیگر در عملهٔ امان الله خان وبعد در عملهٔ خود والی ماندیم. و آخر به همت شهاب الدوله برادر والی که مردی ادب دوست و فهیم است، از آن اراضی مهیبه(ترسناک) نجات یافته به کرمانشاه رسیدیم.

اما هر وقت حالت سلیمان و حاتم بیگ را به نظر آوردم، متذکر حال روسای بهائی شدم که فی الحقیقه وبدون اغراق طابق النعل بالنعل، در مقام خود هر یک حاتم بیگی هستند بی نظیر، وسلیمانی بی بدیل، که چون به تعلیمات وکلمات ایشان نگری، جز از محبت و وحدت و صلح واخلاق و مناجات به خدا سخنی نیست. وچون عمیقانه به اعمال ایشان نظر کنی، می بینی جز حیله و دسیسه و حرص و طمع و بغض و کینه و فساد و بی دینی و بی وجدانی و شرارت وجنایت و خیانت خبری نیست.

فرقی که دارد حال امثال حاتم بیک و سلیمان، به سبب این که آخر به یغمای (تاراج- غارت) علنی منتهی می شود زود به دست می آید. و حتی شخص قاطر داری می تواند انسان را از شر او آگاه ساخته نجات دهد.

ولی حال دزدان اجتماعی وخیانت کاران عالم وسیاسی، زود به دست نمی آید و سال ها باید انسان معاشرت کند وبا هر مضیقه (سختی و دشواری) مصادف شود. وحتی خودش طرف حوادث واقع گردد تا بفهمد که در باطن آن شخص چه غرض خفته و چه مرض نهفته است.

جنت قرب ونار بُعد!

گفتیم میرزای نوری {بهاء} بهشت را به لقای خود، وجهنم را به دوری از دیدار خویش تعبیر کرده است. این مطلب در بسیاری از الواح بها موجود است واز آن جمله در لوحی که می گویند مشار به اشارات آن مرحوم حاج شیخ محمد باقر اصفهانی بوده.

ولی اشتباه نشود که آن هم مانند سایر الواحش، اولا تصریح به اسم نشده، ثانیا نه برای مرحوم شیخ و نه کسی دیگر از علما ارسال نگشته، بلکه همان لوح زیر تشکی بوده وهست که فقط گوسفندان {بهائیان}

بخوانند و لذت ببرند که ببینید با چه هیمنه (عظمت، شکوه و جلال) وقدرتی به علمای بزرگ خطابات شدیده نموده است! در حالتی که اصلا خطاب هم نیست.

باری درآن لوح می گوید:« قال این الجنه والنار قل الا ولی لقائی والاخری نفسک ایها المشرک المرتاب » (معنی جمله عربی: گفت : جنت ونار کجاست؟ بگو: اولی (یعنی جنت) لقاء اوست و آخری (یعنی نار) نفس توست ای مشرک عاصی)

در این جا نار را به نار نفس شیخ که منکر او بوده ، وجنت را به لقای خود تعبیر نموده، ودر سایر موارد، کلیهٔ انکار و ادبار از خود را، نار و جهنم تفسیر نموده، و جز به جمال خویش جنتی را معتقد نبوده.

ولی پوشیده نماند، پسرش عباس افندی دید این تعبیر خیلی رکیک است واگر نتیجه ایمان وکفر همین باشد که یکی به لقای آقا برسد ودیگری از آن محروم ماند، حتی اکثر اتباع خودش هم جهنمی خواهند شدوممکن است همان اتباع هم بگویند این جهنم چه ضرری برای ما دارد و آن بهشت چه ثمری؟

خصوصا در این اواخر که آن جمال مبارک که به قول خودش ، خود را غلمان روضهٔ رضوان در موارد کثیره تعبیر نموده بود، صاحب ریش و پشمی سفید ویا آلوده به حنا و رنگ شده، دیگر حرمان از آن لقا غصه ای نداشت ؛بلکه غنیمت بود.

این شد که در این اواخر {عباس} افندی طرح دیگر ریخت و حیله و وسیلهٔ دیگر برانگیخت ولوحی نوشت مبنی براین که گمان نرود که نعیم (جمع نعمت است وبهشت هم منظور می شود) و جحیم (جحیم از اسامی جهنم است) منحصر به نعمت قرب و ونقمت (عذاب) بُعد است؛ بلکه این جنت و نار در عالم دنیا است. در حالتی که این هم نیست- وروح در عوالم بعد باقی خواهد بود. وآن الواح هم متعدد است؛ یکی را به اسم پدرش منتشر کرده و آن لوح عبدالوهاب است که بهائیان گمان دارند از خود بها است. در حالتی که او عقیدهٔ خود را در جنت قرب ونار بُعد ، گفته و رفته بود. واین لوح را افندی به نام او ساخت و پرداخت و بعد از فوت پدر منتشر کردند. وبه امضای خود، الواح دیگری ترتیب و تنظیم کرده، که چون در آن ها هم دقت شود، به خوبی معلوم می شود که یا خود عباس افندی عقیده به بقای روح هم نداشته، واین کلمات را برای سرگرمی مردم به هم بافته، ویا علم بیانش قاصر بوده واز عهد اثبات آن برنیامده . وبه عقیدهٔ من شق اول است و از حالش تشخیص داده ام که ابدا به مبدأ و معاد معتقد نبود.

واینک مهم ترین بیانات او را در بقای روح که در ذائقه اهل بها شیرین تر از عسل است، ودر کتب خود طبع و نشر کرده اند در این جا می نگاریم تا فضیلت این پیغمبر! یا خدا زاده قرن بیستم مسیحی و چهاردهم اسلامی بر اهل خبرت و بصیرت مبرهن گردد . ونیز مقدمهٔ آن را به همان لحن وعباراتی که خودشان در کتب خود نگاشته اند می نگاریم . وهی هذه.

صورت نطق مبارکی است که روز شنبه ۲۶ ماه می ۱۹۱۲ در شهر بوستون امریکا در مجمع عظیمی (هر مجمعی که بیست سی نفر در آن مجمع حاضر می شدند، برای تماشای ریش وگیسوان و لباده و فینه و مولوی و غمزات و عشوات آقا با آن لباس ، آن مجمع عظیم می شد!(مؤلف) بیان فرموده اند و جناب مستطاب آقا میرزا ولی الله خان ورقا از نیویورک ارسال داشته اند:

———————————————————

قوله الاعلی فی بقاء الروح

مسئله بقای روح را نقلا در کتب مقدسه خوانده اید، دیگر لازم نیست که من مجددا بگویم، شنیده و خوانده اید. حال من از برای شما دلائل عقلی می گویم تا مطابق کتاب مقدس شود، زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسانی باقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه می کنیم.

دلیل اول- این واضح است که کافهٔ(تمام – کل) کائنات(موجودات) جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی (موجودی) موجود شده است، مثلا از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل را پیدا کرده است. چون این ترکیب تحلیل شود، آن فناست و هر ترکیب لابد به تحلیل منتهی می شود. اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانیه نباشد این تحلیل ندارد، موت ندارد بلکه حیات اندر حیات است و چون روح بالاصل از ترکیب عناصر نیست لهذا تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی { است } و چون روح را ترکیب نه، تحلیل ندارد.

دلیل ثانی- هر یک از کائنات را در تحقق صورتی مثلا یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس (پنج ضلعی) یا صورت مسدس(شش ضلعی) و جمیع این صور متعدده در یک کائن خارج در زمان واحد

تحقق نیابد، وممکن نیست که آن کائن به طور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند.

آن کائن واحد یامثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی به صورتی دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درک می نمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق به صور نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت مسدس و صورت مثمن (هشت ضلعی) روح به کلی محقق و در حیز(جایگاه) عقل موجود و انتقال از صورتی به صورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود، زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید اولی به کلی خراب کنیم تا دیگری را بتوانیم ترتیب نمائیم اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که متقلب به صور دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی درآن پیدا نمی شود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است.

دلیل ثالث- در جمیع کائنات ، اول، وجود است بعد اثر، معدوم، اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه می کنید نفوسی که دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد. حضرت مسیح هزار و نهصد سال قبل بود، الان سلطنتش باقی است. این اثر است واثر بر شیئی معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر باید.

دلیل رابع- مُردن چه چیز است؟ مُردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود. چشمش نبیند . گوشش نشوند. قوای دراکه (قوای دراکه یعنی ادراک) نماند. وجودش حرکت ننماید. با وجود این ، مشاهده می نمایی که در وقت خواب با وجود آن قوای جسمانی انسان مختل می شود، باز می شنود، ادراک می کند، می بیند و جمیع قوا را دارد و حال آن که قوای جسمی مفقود است. پس بقای قوای روح منوط(وابسته) به جسد نیست.

دلیل خامس- جسم انسان ضعیف می شود، فربه می شود، مریض می گردد، صحت پیدا می کند، ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است؛چون جسم ضعیف شود، روح ضعیف نمی شود وچون جسم فربه گردد، روح ترقی ننماید. جسم مریض شود، روح مریض نمی شود. چون جسم صحت یابد، روح صحت نیابد. پس معلوم شد که غیر از این جسم یک حقیقتی دیگر در جسد انسانی هست که ابدا تغییر نیابد.

دلیل سادس- در هر امری فکر می کنید و اغلب اوقات با خود مشورت می نمائید، آن کیست که به شما رأی می دهد، مثل آن است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت می کند، یقین است که روح است، آمدیم براین که بعضی می گویند ما روح را نمی بینیم، صحیح است، زیرا روح مجرد است جسم نیست؛ پس چگونه مشاهده شود، مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است ، روح نیست.

الان ملاحظه می کنید این کائن نباتی (موجود گیاهی) انسان را نمی بیند، صداها را نمی شنود، ذائقه ندارد احساس نمی کند، به کلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عالم مافوق بی خبر است ودر عالم خود می گوید که جز عالم نبات، عالمی دیگر نیست و به حسب عالم محدود خودش می گوید که عالم حیوان و انسان وجودی ندارد؟ حالا آیا عدم احساس این نبات، دلیل براین است که عالم حیوانی وانسانی وجود ندارد، پس عدم احساسات بشر، دلیل بر عدم عالم روح نیست، دلیل برموت روح نیست؛ زیرا هر مادون فوق خود را نمی فهمد. عالم جماد عالم نبات را نمی فهمند. عالم نبات عالم حیوان را درک ننماید. عالم حیوان به عالم انسانی پی نبرد، وچون ما در عالم انسان نظر کنیم، به همان دلائل انسان ناقص از عالم روح که مجردات است خبر ندارد؛ مگر به دلایل عقلیه. وچون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن. حقیقتی دارد ابدی. مثل این که این جماد چون به عالم نبات رسد، می بیند که قوۀ نامیۀ دارد. وچون نبات به عالم حیوان رسد، به تحقیق می یابد که قوۀ حساسه دارد. وچون نبات به عالم انسان رسد، می فهمد که قوای عقلیه دارد. وچون انسان در عالم روحانی داخل گردد، درک می کند که روح مانند شمس برقرار است، ابدی است. باقی است. موجود وبرقرار است.

فدائی درگاه حضرت مولی الوری جل ثنائه علی اکبر المیلانی استنساخ نموده فی لیلۀ نهم شعبان المعظم ۱۳۳۰

اولا عبارت این خطابه و لوح به طوری که می بینید عینا مثل عبارت همین کتاب کشف الحیل است که نگارندۀ آن با کمال استعجال (شتاب کردن، عجله کردن) نگاشته، واز ابتدای شهر صیام (ماه رمضان) که نسبتا فراغتی از شغل تدریس یافته، شروع کرده تا امروز که ۲۴ ماه است به اینجا رسانیده. وچون دقت در انشاء آن نشده، نمی توان گفت منشیانه (ادیبانه) نوشته است.

از این رو به خوبی ثابت است که عباس افندی مانند همۀ مردم ، هر جا دقت در پرداخت الفاظ نموده، نسبتا کلماتش ادبی تر و منشیانه تر بوده، وهر جا مرتجلا (بی اندیشه سخن گفتن، بالبداهه گفتن) سخنی

گفته ونوشته، ساده از کار درآمده است. و در نتیجه هر چه را اتباعش تصور کرده اند راجع به مقام معنوی و روحانی او، ویا اقلا تسلطش در انشاء بطور ارتجال (با عجله سخن گفتن) ، به کلی موهوم و بی حقیقت است.

ثانیا- در مفاهیم ومعانی این لوح ، شاید تصدیق شود که از مفاهیم کشف الحیل هم عقب مانده ؛ زیرا از کشف الحیل می توان دریافت که مراد گوینده در هر مطلبی چه بوده است ولی در این لوح، مقصود گوینده را به رمل و اسطرلاب می توان یافت. و تازه وقتی که مراد آقا به دست آمد، کاملا معلوم می شود که همهٔ مطالب این لوح مهمل است. بعضی از ادلهٔ شش گانه ناشی از جهل گوینده و بعضی دیگر ناشی از مغالطهٔ اوست- مانند همهٔ کتب و الواح و مطالبش-

پس دوباره و سه باره آن را مطالعه فرمائید تا عرایض مرا دریافته، تایید و تصدیق کنید که این آدم تا چه درجه مغالطه کار و متجاهل و یا نادان وجاهل بوده.

اما دردلیل اول که می گوید روح ترکیب عناصر نیست وتحلیل ندارد، کلام بلا فارقی است که نمی توان آن را دلیل شمرد. واین حرف او ادعاست، نه دلیل. که از کجا معلوم شد که روح از ترکیب عناصر به وجود نیامد، بلکه تا عناصری ترکیب نشود، روحی پیدا نمی شود. پس اگر کسی به او بگوید روح وجسم هر دو از ترکیب عناصرند، نهایت این که در ترکیب تفاوت دارند، مانند این که بنزین و قطران هر دو از معدن نفط (نفت) است. آن یک سفید و لطیف است واین سیاه و ضعیف؛ زیبق(جیوه) و رخام(سنگ سپید و نرم، مرمر) هر دو از زمین تولید می شوند، آن یک خفیف (سبک) وفرار است واین یک سخیف(سخت) و برقرار. در این صورت نمی دانم چه جواب خواهد داد. منتظریم جای نشینش جوابی براین مشکلات بنگارد- اگر سؤال را بفهمد - خلاصه خوب بود عوض تکرار الفاظ و ادعای بلافارق- (بدون تشخیص و تمیز) دلیلی برترکیب نبودن روح از عناصر اقامه کند که به ذهن همه کس نزدیک باشد. وباز هم این قضیه که هر چند از ترکیب عناصر نیست، فنا ندارد، محتاج به دلیل است.

اما در دلیل ثانی - خیلی مضحک و خنده آور است که گمان کرده است مرور امور و همیهٔ خیالیه بر صفحهٔ دماغ (ذهن) وجود خارجی دارد وآن صور عینا در دو روح و عقل ترسیم و تصویر می شود که می گوید:

«روح انسانی درآن واحد متحقق به صور نامتناهی است»

پس خوب این را هم مبین مبین او شوقی افندی توضیح بدهد که چطور در آن واحد روح انسان هم مثلث است هم مربع هم مخمس هم مسدس هم مثمن الخ.

یک نفر نیست بپرسد روح کجا قابل قبول اشکال مربع و مثلث است؛ مگر بگوئیم روح خود آقا مثلث خلق شده و عقل ایشان مدور که حرفهایشان همه سه پهلو است و عقلشان به هر سو می غلطد. والا تا امروز احدی نگفته است وبه هیچ عقلی درنمی آید که روح دارای اشکال مثلث و مربع باشد وغیره. وحتی آن وهمی هم که آقا بدان متوجه شده و خواسته است در مغزهای دیگران هم جا دهد، آن هم صورت نمی گیرد و نتیجهٔ متخذهٔ (به دست آمده) خودش هم غلط می شود. زیرا همان صورت مثلث وهمی هم که در خاطره یا متخیلهٔ انسان عبور می کند، تا آن صورت فانی و خراب نشود، صورت مربع وهمی خطور نخواهد کرد. یعنی درآن واحد هم مثلث وهم مربع عبور نمی کند. بلکه آن که مثلث عبور کرد مربع نیست و چون مربع آمد مثلث رفته است.

سبحان الله ! این چه وهم سخیفی است که در مغز افندی { عبدالبها} جای داشته یا تجاهل (خود را به نادانی زدن) وتعمد کرده ومردم را مسخره نموده است.

واز همه عجیب تر دلیل ثالث است. زیرا مقدمه صحیح است که اول وجود است و بعد اثر؛ ولی بقای اثر، دلیل بر بقای مؤثر نیست. بلکه هر وجودی اثری می گذارد و تا مدتی آن اثر باقی می ماند. در حالتی که بقای اثر و مؤثر مربوط به هم نیست. مثلا ابر می آید . باران و برف می بارد؛ بعد ابر پراکنده و متواری می شود، ولی برف آن تا مدت ها بلکه سالیان دراز باقی می ماند. آیا بقای برف، دلیل بر بقای ابر است؟ این واضح است که بقای اثر بسته به مقتضیات محیط است. مثلا برف که اثر ابر است، پس از فنای ابر در یک محیطی سه ساعت باقی می ماند و در محیط دیگر یک سال باقی می ماند.

دیگ از اثر آتش می جوشد، وقتی که آتشش تمام شد، باز تامدتی در جوش است؛ این را بقیهٔ اثر می گویند، نه بقای مؤثر. اگر آن طور است که آن افندی گفته است که آثار مسیح پیغمبر باقی، واین دلیل بربقای مؤثر است که روح او باشد، پس خوب است این افندی بگوید آثار پیغمبری که صد هزار سال قبل آمده، کجا است؟ مگر بگوید آن پیغمبران مغضوب خدا شدند و روحشان معدوم شد و آثارشان هم با روحشان معدوم شد! استغفرالله من هذه السفاسف! (پوزش از خدا از این همه سفسطه)

اکنون برگردید نظری به دلیل رابع افندی کنید که صور خیالیه در خواب را دلیل بربقای روح گرفته؛ وعجب این است که خواب را نشناخته ای! که اصلا خواب عبارتست از غور(فرورفتن) روح در بدن. وآنچه در بیداری برای قوای دماغیه ممکن الحصول است در خواب هم عینا همان است.

مثلا تصور حیوان هزار سر، یک وقت در بیداری به مخیلهٔ انسان می گذرد، یک وقت هم در خواب، یا خیال ازدواج و مباشرت با یک زن جمله تا به حد حصول ما یحصل (به دست آوردن آن چیزی که خواسته است) و انزال ما ینزل،(نزول و ریختن آن چیزی که باید بریزد(جنب شود) هم در بیداری ممکن است هم درخواب. پس بالاخره تخیلات چه در خواب و چه در بیداری، دلیلی بربقای روح نمی شود . وبه قدری این دلیل مهمل است که روی همه رامی پوشاند.

واما دلیل خامس- در عین این که غلط است، گویا آقا خودش هم ملتفت شده که اگر صحیح باشد دلیل بروجود و استقلال روح خواهد بود نه بقای آن. ولی متأسفانه مقدمه و نتیجه هر دو غلط است. زیرا مقدمه این است که روح مریض نمی شود، در حالتی که تمام حکما برآنند که روح هم مریض می شود . ودر طی تمام مقاولات (گفتگوها) روزانه و شبانه گفته شده است که فلانی روحش مریض است. وخود افندی در مواقع کثیره از ضعف و قوت و مرض و صحت ارواح کسانی چند سخن سروده؛ ولی در این جا سهوا یا عمدا اشتباه کرده، می گوید: روح مریض نمی شود . ودر صورتی که یک جا می گوید: روح درحیز عقل موجود است؛ چگونه به مرض و فنای روح قائل نشده؟ چه محقق است که عقل کم و زیاد می شود ویک وقت فانی می شود.

به طوری که کاملا قضیه به عکس آن می شود که آقا در این مقال داد سخن داده اند. زیرا او می گوید روح و عقل مریض و فانی نمی شوند، اگر چه جسم مریض شده باشد. و ما می بینیم بالعکس جسم سالم است وعقل مریض. وبالاخره عقل به کلی فانی و زایل می شود وجسم کماکان (همچنان) برقرار است و سال ها به کمال قوت در حرکت است. پس مرض روح در مقامی و مرض عقل در مقام دیگر، اظهر من الشمس. (چون خورشید روشن است) وچون مقدمه خطا شد، نتیجه به طریق اولی خطا می شود.

اما دلیل سادس- که می گوید آن کیست که به شما رای می دهد. عرض می کنم این همان است که در خواب حرف می زند؛ یعنی این دلیل و دلیل خواب شما، هر دو یکی است وهیچ یک دلیل بر بقای روح نیست و هر دو، دلیل بروجود روح است. و وجود روح محتاج دلیل نیست. واگر محتاج باشد به قدری دلیل

هست که این ها کوچک ترین آنهاست. وبالاخره آقای افندی، اگر روح شما باقی است، خواهش دارم حل این معمیات (معماها) ومعضلات را بفرماید. وهر گاه ما قابل نیستیم به فرزند خود الهام کنید تا ایشان برای ما نه، بلکه برای سایر مردم حل نمایند.

اما اشتباه نشود که فاضل منفلوطی (منفلوط: شهری است در ساحل غربی نیل در مصر) می فرماید: هر امری که قائم به ذات خودم نیست، نمی توانم درآن سخن گویم و از عهده اثبات آن برآیم. بنا براین اصل مسلم، اگر افندی هم از عهده اثبات بقای روح برنیامده، برای آن بوده است که قائم به ذات خودش نبوده. و انسانی که بخواهد در امری سخن گوید که خود به آن معتقد نیست ومحض سرگرمی مردم باشد، طبعا همین طور بیرون می آید و الا روح مسلما باقی است به بقایی که شایبه ای (شایبه یعنی شک)از آن به مشام افندی نخورده است. ودر بقای روح بقدری کتب نفیسه از آثار قلم حکمای شرق و غرب موجود است که فقط اهل علم و معرفت برآن مطلعد. وما دعوت می کنیم آقای شوقی افندی را که قدری زحمت به خود بدهد وآن کتب را بخوانند. واگر خواستند اظهار فضیلت کنند، اقلا چیزهای آبرومندی بنویسند که اسباب مسخره و مضحکه نباشد.

بلی احمد سهراب در حیفا گفت که در اواخر، اهالی آمریکا از بیانات سرکار آقا مسرور نمی شدند. واگر دو سه ماه دیگر آقا درآن جا مانده بودند خیلی بد می شد؛ زیرا در اغلب مسائل جواب های واهی می دادند که اصلامربوط به مطلب نبوده. ولی ما مغالطه کرده، می گفتیم این نقص در ترجمه حاصل شده و چقدر خوب بود که خودشان انگلیسی نمی دانستند. ولی اواخر، آمریکایی ها، بو برده بودند که آقا خودشان این قدر هم متبحر نیستند. و مبلغین ومترجمین ایشان از خودشان پیغمبرترند. این بود که در آلمان صریحا میرزا علی اکبر رفسنجانی را بر عباس افندی ترجیح داده. او را می خواستند برای تشریع و نشر بهائیت نگاه دارند. ولی دامادهای عباس افندی را پورت دادند واو را طلبیده، به ایران فرستاد و به مریدان خود نوشت که او دیوانه شده، کسی را به او راه ندهید.

———————————————————————

اختتام و اعتذار

البته اهل بصیرت دانند که ابطال ساخته پرداخته های هشتاد سالهٔ حضرات، که با سرمایهٔ میلیون ها پول ایران صورت بسته، به این مختصر کشف ونشر وتألیف وطبع صورت نخواهد بست. وبا این بضاعت مزجاه (بضاعت مزجاه: سرمایه کم واندک) که مَنِ بنده به آن موصوفم، همه را نتوانم در معرض نمایش گذاشت. از این رو ناچارم عجالتا این جلد را هم خاتمه دهم. زیرا زمام قلم از دست رفته و بیش از آن چه در نظر بود انجام شده. چه بنا بود کتاب ما از صدو پنجاه صفحه تجاوز نکند. واینک خیلی متجاوز شده . ولی به قدری مطالب ناگفته باقی مانده است که باز هم ناگزیر از آنم که علاقه مندان به این موضوع را به جلد سوم منتظر دارم. خاصه با این که چهار مرحله ای را که در نظر داشتیم بپیماییم، هنوز به اواخر مرحلهٔ سوم آن نرسیده، باید ختم کنیم. ومرحلهٔ چهارم را که مخصوص مقام شوقی افندی و مراتب اخلاقیهٔ ایشان است برای جلد سوم ذخیره نماییم. واگر چه طردا للباب درمرحلهٔ سوم هم شطری گفته شد، ولی حق سخن ادا نشده است. وبه علاوه بسی چیزها هم از مراحل سه گانه مذکوره از قلم افتاده است. ویا موفق به تالیف و یا گراور سازی پاره ای عکوس و خطوط و مدارک آن نشده ایم. فضلا از این که درخواست شخص محترمی از اصفهان هم صورت نگرفت که خواستار شده بود، شرح زبان اسپرانتو داده شود، تا مردم بدانند به هیچ وجه مربوط به مذهب بهائی نیست. وبهائی ها خود را به آن بسته اند. واین هم مثل اشخاص محترمی است که به دروغ، از شرق و غرب به خود نسبت می دهند. وکذا راجع به صلح عمومی و مرام مجمع اتفاق ملل و الغای وطن خواهی که بعضی مفید وبعضی مضر، خوب وبد، به هم آمیخته، مبادی خود قرار داده اند. وابدا مربوط به ایشان نبوده، وفقط دام و وسیلهٔ ریاست است که برای خود اتخاذ کرده اند. مجملا در این مباحث ، شرح مستوفی باید گفته شود. ونیز فلسفه این که چرا چند نفر از بی دین های یهود، از یهودیت دست کشیده، به حضرات چسبیده و سنگ صاحب الزمان اسلام را بیش از خود اسلام بر سینه می زنند. خاصه با رساله هایی که در جلد اول گفتیم از قلم محترم مطلعی صادر شده وبرای یهود و نصاری خیلی مفید است.

نیز در تشکیلات بهایی که محفل روحانی ایشان، تقلید از پارلمان، ومحفل اصلاحشان تقلید از عدلیه است. وبر سر هم خیانت بیّنی (آشکار) است در سیاست، تماما باید گفته شود؟

وهم چنین راجع به اعمال مبلغین، ومن جمله صدر فریدنی که مبلغ مشهور حضرات بود ودوسیه های (پرونده های) اعمالش از باب دزدیدن و فروختن دختری به فاحشه خانه . وکثیر من امثال ها در عدلیه موجود است که پس از محکومیت به هشت سال حبس، بهائیان او را فرار داده اند. وهنوز متنکرا (متنکر: ناشناس) در خانه های ایشان در گوشه و کنار زندگی می کند. بعد از آنکه میرزا اسحق حقیقی خودش اظهار تنفر از او می کرد، راجع به ایامی که در منزل او مقیم بوده وبد چشمی می نموده!

وهکذا راجع به سیاست ناظر پدرِ- روح الله خان محبوس- که ناظر میرزا حسین علی بود و رفتار بهائیان با او و قضایای بسیاری از آن قبیل که موجب بیداری و آگاهی افراد است، از پرده بیرون آید.

پس بدیهی است که خوانندگان محترم باید انتظار جلد سومی هم داشته باشند . اگر حیات من باقی باشد . و الا افکار باید متوجه آثار قلم آقای نیکو گردد؛ تا به عون الله تعالی گفتنی ها گفته شود. خواه در جامعه مؤثر شود یانشود.

« حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس»

والله یؤید من یشاء علی ما یشاء وهو بکل شیئی قدیر

(خداوند تائید می کند هر کس را که بخواهد وبه هر چیز که بخواهد واوبه همه چیز قادر است)

تصویر دارد صفحه ۵۲۵ کتاب

عکس فوق که قشنگ ترین صورت و بشره شوقی را در دوره حیاتش نشان میدهد و در موقعی برداشته شده که هنوز به مقام خدائی اعنام نرسیده بوده و در رقص هم تازه ورزشی می کرده ولی هنوز به رتبه پیغمبری نائل نبوده که بتوانیم او را پیغمبر رقاص بخوانیم فقط تناسبش در اینجا تناسبی است که با مطالب مربوط به نظر ثانی کتاب مفاوضات دارد یعنی مربوط به حمام بیروت است زیرا آن پسر که با ناز کرشمه نشسته شوقی و آن دو که ایستاده اند ، یاران و دلداده او پسران میرزا باقر خان شیرازی اند که در همان روزی که بامداد آن روز ، قضیه حمام رخ داده است . به یادگاران قضیه ، این عکس را گرفته اند و آن قضیه سبب شده است که یکی از تلامذه بیروت که مبتدی بوده و بنا بوده وارد امر شود استنکاف کرده و تلمیذ دیگر هم که بهائی زاده بوده اعراض نموده و هر ذو الحمدالله در حیاتند

خدایشان زنده و پاینده دارد

حضور حضرت دانشمند شهیر و فاضل محترم
آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی روحی فداه

گر چه راجع به عکس اینجانب که مع التاسف در همدان در ضمن عکس های چند نفر بهایی واقع شده وحضرت عالی هم براثر بی اطلاعی از حال بنده در کشف الحیل سوم درج فرموده اید، بنده ت درجه در روزنامه شریفه اطلاعات چندی قبل از خود دفاع نموده ومطلب را توضیح داده. ولی بس که از این سوء تصادف وبعضی چیزهای دیگر که همه حاکی از بی اطلاعی اهل بها است متأثرم، این است که قناعت به درج مطلب در اطلاعات به اختصار ننموده، تمنی دارم توضیحات ذیل را با عکس ناقابل بنده که لفا (لفا: پیوست) تقدیم می دارم، در طی مؤلفات خودتان اعم از کشف الحیل یا نمکدان یا هر جا صلاح دانستید درج فرمایید. شاید این لکه ننگین که در دنیای امروز به عقیده من بزرگ ترین لکه های علاج ناپذیر است، از دامن من بی گناه پاک گردد. گر چه حال هم به حمدالله هر کسی مرا می شناسد. حتی اغلب از بهائیان یقین دارند که بنده وجها من الوجوه سرو کاری با این بساط ندارم. و به قول یک نفر از مبرزین (سرشناسان) قوم، جزو اعدا (دشمن) محسوب شده، و هرگز داخل در قضایای دین سازی یا محفل بازی نبوده ام؛ ولی چون باز ممکن است اشخاصی عکس مرا در کشف الحیل دیده و شناخته باشند، تعجب کنند محمود کاوه در این جا چه می کند! وبهائیان هم که بدون این مدارک هر کسی را به خود می چسبانند، غنیمت دانسته، مرا از خودشان معرفی نمایند. واگر برای همین اشتباه کاری، یک نفر شبهه بیفتد، وبه تصور این که بسیار کسان در این بساطند، فریب خورده بهایی شود، به عقیده بنده گناه بسیار بزرگی است که هیچ چیز آن را جبران نمی کند. لذا به شرح قضیه می پردازم:

پوشیده نیست که از دیرگاهان خط مشی بهائیان در این مملکت، بین یک مشت توده بی اطلاع بدبخت، این بوده است که : هر کجا یکی را ببینند که همین قدر نخواهد کسی از او رنجش پیدا نماید، فورا اطراف او را احاطه کرده، به زور مهمانی ودعوت به جشن های اعیاد و مجامع، خاصهٔ مجلس عروسی و غیره او را

داخل حوزه ها کرده، احیانا اگر خیلی وحشت نداشته باشند، یک وقت هم دور او را گرفته، عکس برمی دارند.

واز آن به بعد دیگر کار آن بی چاره ساخته وشاید به خارج هم فرستاده، در همه جا او را از خودشان معرفی می نمایند. واین رویه عمومی این حضرات است. تا چه رسد به این که آن شخص نظامی و صاحب منصب هم باشد. واین قضیه اگر درهمدان هم باشد و چند نفر کلیمی بهایی عامل و حامل قضایا باشند، ماده غلیظ تر شده. وبالاخره آن نظامی یا غیر نظامی که همین قدر نخواسته است حرف های مفت ایشان را توضیح دهد و رنجشی به دل هایشان وارد سازد، از حسن اخلاقش سوء استفاده کرده، او را بین خویش و بیگانه رسوا ، و { به } پیروی مذهب ناحق خود متهم می سازند.

این جانب در طی یکی از ماموریت های دولتی ، در بدو شباب جوانی که تازه پا به سن بیست گذارده بودم، وارد همدان شده، یکی از دوستان محترم من که آن روز نظامی بود، فعلا سمت سرپرستی نسبت به بنده دارد، والبته حضرت عالی هم خوب ایشان را می شناسید و مطلع هستید تا چه درجه دارای روح پاکی هستند، (گویا مقصود آقای حبیب الله خان مدیر باشد که در کشف الحیل نوشتیم. می گویند از بهاییت برگشته و العلم عندالله (مؤلف) وبنده به جهاتی از ذکر اسم محترمشان خودداری می کنم، وتنها تأثری که همیشه در زندگاین خود دارم این است که این شخص محترم با آن همه صفات نیکو و پسندیده و محامد اخلاقی که در وجود معظمشان سراغ دارم، چرا هنوز دست از این حضرات نکشیده، وکم یا بیش اظهار موافقت با مذهب لاطایلشان می فرمایند، وچه باعث گردیده که هنوز منویات و مشاهدات خود را ظاهر نمی سازند، ولی امیدوارم این روح با حقیقت هم طولی نکشد شانه از زیر بار این موهومات بی مغز خالی کرده وبه وسیله این اقدام مردانه خود، روح بسی چون من را شاد واز این تأثرات کنونی رهایی دهند!

باری از مطلب خارج شدیم، این سرور محترم داخل مجامع بهائیان همدان – که شاید در حدود سیصد نفر که قسمت اعظم آن ها هم کلیمی بوده و بهایی مسلمان خیلی کم دارد- شده، ومعزی الیه (معزی الیه – صاحب عزا) وسیله شدند. بنده و یکی دو نفر دیگر از دوستان، با بعضی از آن احباب کم کم آشنایی یافته، و ما را دعوت به ضیافت عروسی و غیره نمودند. تعجب بنده از این بود که بهایی آن هم بهایی کلیمی، به قدری مادی و صرفه جو است که به اولاد خود هم بدون نتیجه و صرفه، نان نمی دهد، حالا چه شده که هر

شب دعوت است و هر روز مهمانی است. هر دم عروسی است. ولی این تعجب من وقتی مرتفع شد که در ضمن ضیافت های ساده ، کم کم سروکله آقای مبلغ پیدا شد و صحبت هایی که سال ها مشق و پراتیک(تمرین) شده، تحت عنوانات خیلی لوس و بی مزه و کلمات مملو از چاپلوسی که آخر کار اغلب به قربان وتصدیق هم کشیده و با عجز و ناله استرحام (طلب بخشش نمودن، مهربانی خواستن) می نمایند، انصاف می خواهند واین بیانات را وسیله فریب مردم بی اطلاع از وضعیات آن ها و بی گناه قرار می دهند، به میان آمد. لذا چند جلسه به سکوت ما و استنتاج (نتیجه گرفتن) حضرات برگزار شد.

گر چه باز هم با رفقا مخصوصا یکی از آن دوستان که ایشان هم نظامی و خیلی شوخ مزاج هستند حرف هایی می زدیم، که اگر کنایه فهم بودند باید دانسته باشند که محمود کاوه و دوستانش پابند این ترهات که نه لفظ دارد و نه معنی. نمی شود، ولی افسوس که آن ها فقط از عدم مجادله و حسن اخلاق آشنایان خود استفاده می کنند! تا این که یک روز در موقعی که با حضرات در یکی از باغ های خارج شهر همدان به تفریح و تعیش(خوش گذراندن) رفته بودیم، در ضمن صحبت، یکی از آن ها اظهار داشت: محمود کاوه هم که به حمد الله تصدیق شده و از احباب شده است. و بالاخره معلوم شد که ما تصدیق کردیه ایم. ولی همه جا خبر بود، غیر از خانه عروس ! بسیار خوب، ناچارا حالا که احباب شده ایم، گوش به اطلاعات حضرات می دهیم و همه را زیر سبیلی در می کنیم.

دستورات است که هر روز از لجنه ها و محفل روحانی می رسد، بامطالب کوچکتر از خود و مرامشان؛ بامفردات بد ترکیب و عبارات خنده آور. و یک وقت هم دیدم به من اظهار می کنند شما دارای شصت رای هستید که ممکن است به عضویت محفل روحانی انتخاب شوید. که به حمدالله به این افتخار نائل نشدم. وبه هر قسمی بود این یکی را از خود دور کردم. در هر حال از آن به بعد رسما ما بهایی شدیم؛ ولی همان بهایی که خودمان هم نمی دانیم که با چه دلیل و چرا بهایی شده ایم؟ در این دو مسئله میل ندارم بیان کنم: یکی اگر کمک های مادی و معنوی که به این حضرات داده شده باشد . ودیگر اگر زشت کاری هایی که دیده شده باشد که با تمام دعاوی، حتی نظیر آن در هیچ قوم و مسلکی دیده وشنیده نشده ، چه، هر گاه بنده اهل آن گونه مذاکرات بودم، شاید راجع به قضایای همان یک شهر ممکن بود صفحات کتبی مانند سه جلد کشف الحیل حضرت عالی را اشغال نمایم. ولی این از رویه من برون است. مگر این کلمه را که نمی توانم ناگفته بگذارم که بهائیت وتصدیقی که این طور بر اثر اغفال وعنوان های غیر مستقیم ضیافت عروسی و امثال ها برای ما حاصل شده، به هیچ قسم دست از گریبان ما برنمی داشت. حتی در

همین اواخر که به مرخصی مازندران رفته بودم، باز آقایان دست از من بی گناه نکشیده، به وسیله مراسلۀ رسمی محفل روحانی بابل، بنده را برای استقبال فلان میسیس آمریکائیه دعوت نموده بودند. وهر چه اظهار می کردم دست از من بردارید، در مقابل اظهار می شد: تو فعلا در حال امتحانی. زنهار که کتب آواره در تو تاثیر خودش را هم نموده باشد! در صورتی که به ذات احدیت قسم است، هنوز کشف الحیل منتشر نشده بود که دامن خود را از چنگ این حضرات دین سازان قرن بیستم خلاص کرده بودم. ولی سخن در این جا است که آیا کسی مانند بنده که قبل از اینکه زیاد آلوده شده باشم، خود را از معاشرت حضرات دور دارد، آیا ایشان دست برمی دارند؟ آیا او را به زبان و کردار خود نمی آزارند؟ جواب این مسئله با کسانی است که مبتلا شده اند. والا اشخاص بی خبر چه می دانند که این مردم خوش اخلاق که برای تصفیه اخلاق بشر آمده اند ومذهب اخلاقی و صلح و سلامت !! را آورده اند، با کسی که همین قدر نخواسته است مهملات آن ها را گوش بدهد و در قرن طلایی امروزه زیر بار عبارات ننه من غریبم های حضرات برود، و رؤسای آن ها را یک نفر آدم عادی، آن هم خیلی محیل(حیله گر) تشخیص بدهد، چه معاملاتی در حق او خواهند کرد؟ به راستی وقتی که من کشف الحیل را در محمره (نام قدیم خرمشهر) خواندم، الفاظ رکیکه بهائیان را که در حق حضرت عالی استعمال می نمایند و نسبت های لاطائلی که می دهند، جواب سه جلد کتاب را که تمام مندرجاتش متکی به الواح وکتب خودشان است، به همان نسبت ها، حرف ها و دشنام ها تمام می کردند، اگر هزار کلمه از آن سخنان را رد می کردم، گاهی یک کلمه اش ممکن بود مورد احتمال من بشود و بگوییم شاید راست باشد و شاید حضرت عالی و آقای نیکو کدورت هایی یافته اید که به خرق استار(خرق استار یعنی پاره کردن پرده ها) پرداخته، واسرار را علنی ساخته اید. ولی همین که دیدم در حق خودم این قدر عصبی و غضبی شده اند وبه همین گناهی که من تبلیغات آن ها را اهمیت نداده، به صرف همین گناه، حرفی نبود که نزنند و نسبت هایی نبود که ندهند، آن وقت دانستم که بهائیان، متعصب ترین افراد بشرند. که چون غبار تعصب چشمان آن ها را فرا گیرد، دیگر هیچ نمی بینند. نه خدمات سابقه کسی را منظور دارند، نه سکوت او را در مقابل اطلاعش که برعقاید و اعمال ناهنجارشان پیدا کرده غنیمت میدانند . وبالاخره ملاک و مدرک خوبی و بدی در نظرایشان، همین می شود که کسی بهایی باشد یا نباشد. یعنی اگر کسی مروج افکار غلط ایشان شد، ولو بدانند باطنا خودش عقیده ندارد، تمام محسنانی که در دنیا هست، حتی خصایص انبیاء را درباره اش قائل می شوند؛ واگر غیر از این شد، تمام بدی ها را در حقش بدون دلیل قائل خواهند شد. سبحان الله! الان که مشغول تحریر این سطور هستم، یک نفر از درب اطاق وارد شد، پس از معرفی خود، چون اسم پدر ایشان سوال شد، جواب

دادند میرزا طراز الله خان مقیم فلسطین می باشد. اسم میرزا طراز الله خیلی عجیب به نظر من آمد، حدس زدم شاید ایشان هم خدای نخواسته از اغنام هستند. چون این موضوع به نظر بنده خیلی مهم رسید که آیا ظنی که به ایشان برده ام، صحیح است یا خیر، ناچار به نهایت ادب سوال کردم گویا آقا فامیلا از احباب باشند؟ با یک آه و تاثری جواب دادند: بله، ما احباب بودیم، جد بزرگوار من در اثر بابی بودن، مدت ۸۰ سال وطن مالوف خود را ترک کرده، با حالت پریشانی دنبال بهاء الله رفت؛ ولی افسوس که آن شخص محترم اغفال شد وزندگانی ننگین برای ما تهیه نمود. بدون مقدمه مثل این که مترصد بود از ایشان سوالات شود، شروع کرد با کشیدن آه های طولانی، درد دل خونین خود اظهار کردن. وفرمودند بحمدالله ما دیگر بهائم (چهارپایان) نیستم و با آن ها هم رابطه نداریم. بی چاره ها بهائیان محیط ترکیه اخیرا چقدر مورد تنفر واقع شده! اما در مقابل ، شوقی افندی در حیفا مشغول چه کارهایی است با خدمتکاری ها ... چون موقع برای این صحبت ها مناسب نبود، بقیه فرمایشات خودشان را به دقت دیگری موکول نمودند. اسم این شخص محترم آقای انورورود، فرزند جناب آقای میرزا طراز الله از نواده مرحوم میرزا محمد که سال ها است در فلسطین اقامت و خود ایشان هم اخیرا از آن حدود به وطن مالوف معاودت کرده اند.

باری خیلی مزاحم اوقات گران بهای محترم شده ام. اگر بخواهم تمام مشاهدات خود را عرض کنم، شاید به قدر کشف الحیل وفلسفه، بنده هم بتوانم حقایق را روی کاغذ بیاورم. ولی به همین اختصار اکتفا نموده وبرای آخرین مرتبه عرضه می دارم: این جانب بهایی نبوده و نیستم. عکسم که در یکی از صفحات کشف الحیل سوم در ضمن عکس های بهائیان همدان، که اغلبشان هم یا مرده و یا برگشته اند واقع شده، بر اثر همان معاشرت های ساده بوده و بس. پس از آگاهی کامل دامن برچیده ام وبهائیان هم از من خشمناک شده اند. وبه قدری از زبان و دستانشان به من لطمه روحی وارد شده، که با همه بی طرفی وقتی که جلد اول کشف الحیل را در مهمان خانه (ریور) محمره زیارت کردم، مانند آب خنکی بود که بر جگر تشنه برسد. وتصدیق دارم که این کتاب به قدری خدمت به آزادی بشر کرده که هر انسان با عاطفه با ید رهین منت حضرت عالی باشد.

محمود کاوه

تصویر دارد صفحه ۵۳۳ کتاب

از تبریز به طهران

حضور آقای آقا میرزا عبدالحسین خان آیتی – دام اقباله العالی– مشرف گردد

گر چه کتاب های کشف الحیل جناب عالی کار را تمام کرده، وحقایقی گفتنی را برای بیداری ملت ایران ، بلکه آگاهی عالم انسانی تا آن جا که ممکن بوده است توضیح داده ، و اگر گوش شنوایی باشد مندرجات آن کتب کافی است که دیگر احتیاجی دامن گیر کسی نشود، وبه سبب معاشرت با بهائیان، خود وملت و مملکت خود را ننگین نسازد، ولی نظر به اینکه در گفتار هر کسی اثری است که ممکن است مزید بر بصارت (هوشیاری) شود و این جانب هم اطلاعاتی دارد که برای تایید مندرجات کشف الحیل لازم می داند به گوش هم وطنان عزیز برساند، وبا این که ده سال است که دامن خود را از این بساط برچیده ام وقصد داشتم که دیده وشنیده های خود را فراموش کنم، ولی اخیرا ملاحظه نمودم که ممکن است سکوت مطلعین، باز اسباب تزلزل خاطر بی اطلاعان شود وهمان قسم که بهائیان دربارۀ مؤلفین کتب کشف الحیل وفلسفۀ نیکو و ایقاظ به غمز و لمز و تلویح وتصریح تهمت و افتراء زده و به غرض رانی حمل کرده اند، مردم بی خبر هم، ولو اندکی باشد باور نمایند و یا اقلا به اغراض گویی و اجخاف (ظلم کردن) پوئی آن آقایان حمل کنند، لذا وظیفه و تکلیف خود را براین دانستم که با قلم ناتوان خود، اندکی از اطلاعات و مرئیات (دیدنی ها) و مسموعات خویش را به رشتۀ تحریر درآورده، از خودتان استدعا کنم که در هر یک از مؤلفان خویش (کشف الحیل، نمکدان ، ویا هر کتاب دیگر که صلاح بدانید) درج نمایید وبا عکس ناقابل بنده منتشر فرمایید. زیرا عقیده مندم که هر کس روزی چند در بساط بهایی بوده و فی الحقیقه بر غلط کاری ها ومفاسد اخلاقی و خیانت های ایشان آگهی یافته، بی طرفانه به کنار رفتنش ، خیانتی است به جامعه. والبته باید تا هر جا برایش ممکن و مقدور است قلم فرسایی نماید. ودری از انتباه (آگاهی و بیداری) بر روی مردم بگشاید. تا دیگران مانند ما و شما و جمعی دیگر چند سال از عمرشان تلف نشود. وبه علاوه وجودشان ولو سیاهی لشکر باشد، موجب رونق بازار بهائیان و گمراهی مردم بی گناه نگردد. زیرا مردم تقصیر ندارند، گاهی یک نفر با یک لوح و نوشته و یک سلسله الفاظ بی حقیقت و یا تظاهرات محبت آمیز خادعانه این طایفه مواجه و کم کم مبتلا می شود. اگر خیلی ذکی و فطن (زیرک، هوشیار)

باشد وعاطفه و وجدانش هم در سایهٔ بی علاقگی های این قوم کشته نشده باشد، پس از سالها می فهمد از حرف های بی حقیقتی چند، پیروی کرده که یک کلمهٔ آن در اهل بها از رئیس تا مرئوس مورد عقیده و عمل نبوده و همه را برای اغفال و فریب مردم به روی کاغذ آورده و یا بر زبان جاری کرده اند. و آن وقت باید سال ها زحمت بکشد تا خود را از آن قوم پرلوم (ناکس) نجات دهد. وهر گاه بی وجدان باشد، پس از آگاهی بر این امور یک آدمی می شود خائن و دروغگو و بی شرم و عاطفه؛ به طوری که از هیچ خیانت انفرادی و اجتماعی باک ندارد. و هر چه بیشتر بر دروغ رؤسای بهایی و اعضای محافل و لجان (لجنه، گروهی که برای امر جمع می شوند) آگاه می شود، بیشتر تعمد بر دروغ و تصنع می نماید. و بیشتر بر اصلال (گمراه کردن، مقابل ارشاد) مردم می کوشد. پس برای این که اقلا مردمی که به کلی فاسد نشده اند، از مضرات معاشرت و تبلیغات بهائیان آگاه شوند، لازم است هر کس محرم این بساط بوده، یا همین قدر معاشرتی نموده و چیزی فهمیده ، دانسته های خود را به اهل وطن خویش قلما و لسانا بفهماند. واین است که بنده یقین دارم جنابعالی براثر این شهامتی که فرمودید و پردهٔ این اوهام را دریده ،قدم در میدان مبارزت نهادید، وامری که در مدت هشتاد سال حتی از صدها بهائی برگشته که همه مانند سرکار مطلع شده و منزجر بودند بروز نکرد بلکه از صدها بهائی برگشتهٔ امروز، بروز نکرد {ولی} از سرکار بروز کرده، در موقعی که قلم به دست گرفتید که یک نفر معین و نصیر (یارو یاور) نداشتید. بالاخره بر اثر چنین اقدامات نیرومندانه و شجاعت ادبی، مقامی را نزد حق و خلق احراز نموده اید که بیان آن از عهدهٔ امثال من خارج و قلم از شرحش قاصر است. واگر چه تمام افراد ملت ایران قدر حضرت عالی { آیتی} را می دانند، ولی امثال بنده که در این بساط بوده و آگاهی کامل یافته ایم بیشتر از دیگران می دانیم که این بساط چه بساط نیرنگی است. وبا آن همه تعصبات جاهلانه بهائی ها، شما چه کار بزرگی کردید و چه مقام مهمی را احراز فرمودید. حالا بهائیان راضی نیستند. البته باید راضی نباشند. چه آن ها که غرق این دریای اوهام شده اند ، به قسمی که عشرت و عیش ایشان ومنافع مضارشان بدین بساط پیوسته، وبعضی از آن ها حتی مایل به خروج از این بساط هستند؛ ولی مقتضیات فامیلی یا هواهای نفسانی مانعشان است از این که اقلا خود را بی طرف سازند. البته آن ها هرگونه خصومتی با حضرت عالی اولا وشدیدا خواهند ورزید. و با آقایان نیکو واقتصاد ثانیا و خفیفا. و با امثال بنده و آقای صبحی در رتبهٔ سوم اقسام عداوت ها می نمایند. ولی آیا فقط برای خصومت ایشان باید انسان از حق گویی دست بردارد؟ لاوالله! بلکه باید گفت تا موقعی که مؤثر افتد ومملکت در بین صدها مفاسدی که بدان دچار است از این یکی اقلا نجات یابد و بیش از این موجبات خسارت مادی و معنوی ملت را فراهم نسازد. وحمد خدا را که

این مقصد در خطۀ آذربایجان تا حدی انجام گرفته. ودر این سنین اخیره به طوری بساط بهائیت روبه انحطاط رفته که بیش از نصف، خود یا روزگارشان برگشته و نصف دیگر هم علاقۀ قلبی را تا درجه ای بریده اند. مگر دو سه خانواده که از بس ساده یا در دام افتاده اند، بازگشتشان امری محال یا مشکل به نظر می رسد. وگرنه ده خانواده بهایی در تبریز امروز موجود نیست و هذه من برکه البراکه .

ــ

اکنون شرح قضیۀ این جانب

در ایام طفولیت که به مدرسه می رفتم نوکر پیرمردی داشتیم که در بیرونی منزل ما مسکن داشت و سرا بهایی بود؛ ولی فوق العاده از ما مخفی می داشت. من بر حسب عادت طفولیت به او می گفتم قصه برایم بگو. او هم بعضی قصص و افسانه ها می گفت. تا آن که قدری مرا ممیز یافت ، کم کم بنای تبلیغ مرا گذاشت، در لفافۀ افسانه ها، بعضی چیزها از بابیت و بهائیت به من می گفت. واصرار داشت که این صحبت ها را بروز مده. متدرجا با صحبت های او از راست و دروغ انس گرفتم و چون به حد بلوغ رسیدم، شروع کردم به تحقیق و تعمق و کنجکاوی. و چون مادۀ مرا مستعد یافت ، جدا به اضلال و گمراهی من پرداخت. و یک مشت عکس و الواح و کتب از رفقایش گرفته به من داد. ومن بالطبع از این حرف های تازه نشاطی یافته، مایل شدم که به خوبی از مبادی و امورشان اطلاع یابم.

لذا مرا به محفل برد. ونخستین محفلی که دیدم، در منزل میرزا حیدر علی اسکویی بود که مبلغ اعظم حضرات بود و امروز به سزای عمل خود رسیده، در کمال فلاکت و پستی است. واین هم دلیل است بر این که شایعات بین مردم که، بهائیان از مروجین خود دستگیری می نمایند دروغ وبی حقیقت است. وخودشان این گونه حرف های بی حقیقت را انتشار می دهند تا مردم به طمع افتاده، بدیشان بگروند. وحال آن که هر کس چندی در میانشان ماند می فهمد که اصلا این بساط را برای گوش بری و کلاه برداری گسترده اند. ودایم دستشان دراز است وبه اسامی مختلفه پول از مردم می گیرند.

خلاصه بر حسب سادگی ذهن و بی خبری از اخبار و آثار اسلامی، تزلزلی برای من حاصل شد. وهنوز کاملا بهایی نشده بودم که راپرت مرا به عباس افندی دادند وفوری لوحی به نام من فرستاده، تعریف و تمجید زیادی از من کرده بود. که با وجود بی حقیقتی به مفاداین که گفته اند« خوش آمد، هر که را گفتی خوش آمد» مرا خوش آمد. ومتدرجا مرا به حضرات ملحق ساخت. وهمان قسم که عادت ایشان که هر تازه وارد را به تشویق و تمجید بی حد بر سرخدمت و تبلیغ وشعر و نثر گفتن ونوشتن وا می دارند، مرا به ترویج واداشتند. وچندی نگذشت که تحصیلات من هم تمام شده و طبعی داشتم واشعار عربی و فارسی می سرودم. وحتی قصیدۀ عربی مرا حاجی امین برای عباس افندی فرستاد وباز لوحی برایم فرستاد وفوق العاده از من تمجید نمود. اما از آن جا که خداوند متعال هر شخص بی گناه را که متعمد بر گمراه شدن وگمراه کردن نباشد، بالاخره دستگیرش می فرماید. پس از محرم شدن در بساط بهائیان و آگاهی برهمۀ کتب و الواحشان . راه بیداری و آگاهیم باز شد. از طرفی مُبلغ مُرد. و از طرفی احاطه و اطلاعم بر اصول و اساس وفلسفه و مبادی اسلامی بیشتر شد. و از طرفی آگاهیم بر اسرار و اعمال خفیۀ این طایفه رو به ازدیاد بود . واز جهتی تناقض و تباینی که هر روز در نوشتجات عبدالبهاء عباس به ظهور می پیوست مزید بر بیداری من می شد. زیرا در هر سال و ماه و هفته یک بی حقیقتی از گفته های او برمن واضح می گشت. که چون بعضی از آن ها در کشف الحیل درج است، و خود شما بهتر از من می دانید، به تکرار آن ها نمی پردازیم- مانند قضیه محمد علی شاه قاجار که افندی وعدۀ نصرت به او داده، حتی او را منصوص اقدس خوانده بود. ومانند داخل نشدن آمریکا در جنگ که افندی وعده داده بود. ومانند رفتن خودش به عشق آباد که به وعده غیر مکذوب (وعده غیر مکذوب، وعده ای که دروغ نمی شود) مؤکد (تأکید شده) کرده بود. و مانند خیری که بر مصداق گفته دانیال نبی در سیصد و سی و پنج قمری داده بود. وهکذا صدها لوح خصوصی که احمد و محمود و تقی و نقی را به اموری چند وعده داده بود که حتی اغلب آن ها هم امور عادی بود واگر واقع می شد، امر خارق العاده ای نبود که دلیل بر چیزی باشد . مع هذا تمام آن ها مخالف و عود (برگشت) او شد. وبه علاوه بسی چیزها در الواح او دیده شد که همه دلیل برجهل و بی علمی افندی حتی از تاریخ و مسائل عادیه بود – خلاصه این امور هم مزید بر بصیرت من شد. و در همان سال ۱۳۴۰ هجری که عباس افندی وفات یافت وبقیۀ دروغ های او نیز مبرهن گشت، پیش از نشر کشف الحیل این بنده موفق برعدول و رجوع به عالم اسلامی گشته، دامن از ایشان دورداشتم و اینک ده سال است که به کلی از ایشان دورم، مراوده را به کلی قطع کردم. اما این یکی را عرض نکردم که بنده در بین بهائیان به لقب ملازاده معروف شدم. در حالتی که این لقب من نبوده و نیست. ودر هیچ جامعه هم بدین لقب مشهور

نبوده ونیستم. فقط تفوه (سخن گفتن) بابی ها بدین لقب، برای آن بود که چون والد ماجدم (پدر بزرگوارم) از علماء تبریزاند، لذا حضرات مرا ملازده می گفتند که در بین یار و اغیار وانمود نمایند که از خاندان علماء یکی به ایشان گرویده. و این عادتشان است که از طرفی با علماء نهایت خصومت را دارند، وبه همه از صغیر و کبیر دشنام می دهند، بلکه بالاتر از علماء هم ، ولی از طرفی برای تخدیش(خدشه دار کردن) ذهن عوام، همان قسم که ظاهرا اسامی ائمه را به احترام در الواح و کتب خود ذکر کرده، در خلوت برخلاف آن می گویند، در حق علماء هم همان قسم باطنا بدبین و بدگو، وظاهرا هر کسی نسبتی به خاندان علم دارد او را به نزد خود منسوب می دارند وبدان افتخار می نمایند. حتی رئیسشان افندی در مقاله خودش که به مقاله سیاح شهرت داده، دلیل حقیقت باب وبهاء را این قرار می دهد که چند صد نفر از علمای مصر به او ایمان آورده اند . حالا این حرف هم راست است یا دروغ، وآن چند نفر که او به مبالغه چند صد نفر قلمداد کرده، نیمچه ملا بوده اند یا از علماء مطلبی دیگر است که از موضوع ما خارج است.

خلاصه این بنده که به ملا زاده مشهور نبوده ام. وحتی جناب عالی هم در کشف الحیل که ذکر مرا مختصرا نگاشته و بدین لقب ملازاده یاد کرده اید، بر اثر شایعات بهائیان و مسموعات از ایشان بوده است. و الا در تبریز هر کس مرامی شناسد به اسم خودم (مرتضی خان فائزی) می شناسد.

حال برویم بر سر اعمال و افعال زشت و اقوال و گفتار ناهنجاری که در مدت ده سال از اوقات معاشرت خود با بهائیان دیده وشنیده ام. خدا شاهد است به قدری آن ها زیاد است که اگر بخواهیم هر چه را در نظرم مانده است بنویسم، چند جلد کتاب کشف الحیل را مدول (قطعه ها یا قسمت های مشابه و تکرار شونده) می سازد. و البته ذکر تمام آن ها غیر مقدور است . وبه علاوه بعضی از آن ها را به هیچ عنوان و تحت هیچ لفافه نمی توان نوشت. لذا فقط برای نمونه یکی از قضایا را عرض می کنم که همین قدر مسطوره ای (نمونه) از اخلاق و اعمال بهائیان به دست آمده باشد و عقلا تصدیق کنند که دوری از چنین قومی لازم بود ه و من گناهکار و بی وفا و حق ناشناس نبوده ام که پس از ملاحظه و صغا (گوش دادن، شنیدن) صدها از این قبیل دامن را از ایشان دور داشته ام.

تقریبا سن من به بیست و پنج یا بیشتر رسیده بود که رسما از مروجین بهائیت و محرم محافل و اسرار ایشان شدم. اولا در مدتی که به محفل خصوصی و عمومی ایشان می رفتم ومرا کاملا از خود دانسته، کمتر چیزی از بنده مکتوم (پنهان) می داشتند، به جز نفاق و نقار و کدورت و بی مهری و تقلب و کلاه برداری

چیزی از ایشان ندیدم. وهر چه می خواستم یک مجلس بدون کدورت و نفاق و حرف های مزخرف برگزار شود وبه عقیدۀ خودم روحانیتی که حضرات و رئیسشان بدان تظاهر می نمودند مشاهده کنم، ممکن نمی شد.

همیشه بر سر امور عادی و مادی با هم در کشاکش بودند ویکدیگر را تقبیح می نمودند . در صورتی که تقبیح کننده نیز از سنخ خودشان بود. واغلب تقبیحی که می شد سرا بر سر این بود که چرا نفی خیانت کرده و یا عشرت نموده. ونفی که مقبح (قبیح می دانسته) بود از آن محروم مانده. ثانیا یکی چند واقعه رخ داد که هر بیننده، از ایشان متنفر می شد. و هر یک از آن ها از دیگری قبیح تر بود؛ از آن جمله:

محمد آقا نامی بود شانزده هفده ساله به زیبایی مشهور، یک وقت این محمد آقا مفقود شد ومادرش تا مدتی تلاش می کرد که او را پیدا کند تا آن که خبر رسید که با استاد غنی به طهران رفته. استاد غنی پیرمردی بود شصت بلکه هفتاد ساله، واو یکی از بهائیان مخلص بود که ثانی برایش نبود. محمد آقا هم بهایی جوانی بود که محل رجوع خدمات امریه بود وگویا مادرش چندان توجهی به امر بهایی نداشت. یک روز شنیدم استاد غنی از طهران آمده. پس از چند روز رفتم به مسافرخانۀ بهائیان، دیدم مجلسی است مرکب از مبلغین و مروجین و اعضای محفل، ومن جمله میرزا حیدر علی اسکویی حاضر است و استاد غنی هم در وسط مجلس نشسته ، محمد آقا هم در صف نعال (کفش کن، پایین اتاق، آستانه) قرار گرفته، ولی از سیمای همه، آثار برودت و خمودتی(سکوت و خاموشی) ظاهر است. پس از نشستن وتعارف ، دیدم محمد آقا شروع به صحبت کرده، بی مقدمه رو به استاد غنی کرده ، گفت ای پیر کفتار بد رفتار! با توجه کرده بودم که مرا فریب داده، از مادرم جدا کرده، به وعده ونویدهایی که یکی از آن ها حقیقت نداشت به طهران بردی و چند مرتبه اظهار مطلبی کردی که من اهلش نبودم تا فلان شب که مرا مجبور کرده به زور با من عمل قبیح کردی؟ واز عمل ناشایسته خود که من بدان عادی نبودم مریضم ساختی؟ وبا وجود مرض دست از من برنمی داشتی ، تا بالاخره از تو فرار کرده، با چه زحمت و مشقت و خواری وذلت به تبریز آمدم. اما استاد غنی تا آخر جز سکوت جوابی نداشت . وبالاخره عوض این که محفلیان او را از جمع خود خارج سازند، محمد آقا را تهدید کردند که باید از تکرار این حرف بپرهیزی که ضرری به امر نرسد!

باری برای نمونه، همین یک قضیه بس است و بقیه را به انصاف اهل نظر می گذارم که آیا صاحبان چنین اعمال چگونه می گویند ما برای تهذیب اخلاق آمدیم . وحال آنکه از هر شخص متقی پرهیز دارند وبه هر فاسقی آمیزش ! زیاده تصدیع نمی دهد .

مرتضی خان فائزی

عضو دفتر شیر و خورشید سرخ.

تصویر دارد صفحه ۵۴۱ کتاب

____

پایان سخن

پوشیده نماند که مقالات بسیاری از بهائیان برگشته ویا معاشرین با اطلاع ومحارم اسرار ایشان به اینجانب رسیده که همه محض تایید کشف الحیل ویا صرف برای خدمت به جامعه وابراز وجدانیت، درج آن ها را خواستار شده اند. ولی افسوس که قوای مادی و معنوی کفاف نداده، معاونی هم که دیده نمی شود. لذا ناچاریم که همه را مسکوت گذاریم. ولی اگر توفیق رفیق شد، بعضی را در نمکدان درج خواهیم کرد. بعون الله تعالی.

(ع. آیتی)

راقم سطور خدای تبارک و تعالی را شکرگزار است که توفیق تجدید چاپ این اثر وزین که گویای اسرار تاریک خانه های بهائیت است را نصیب فرموده باشد بهائیان فریب خورده به خودآیند

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

bahaismiran@bahaismiran.com
bahaismiran@gmail.com
info@bahaismiran.com
bahaism1@yahoo.com

